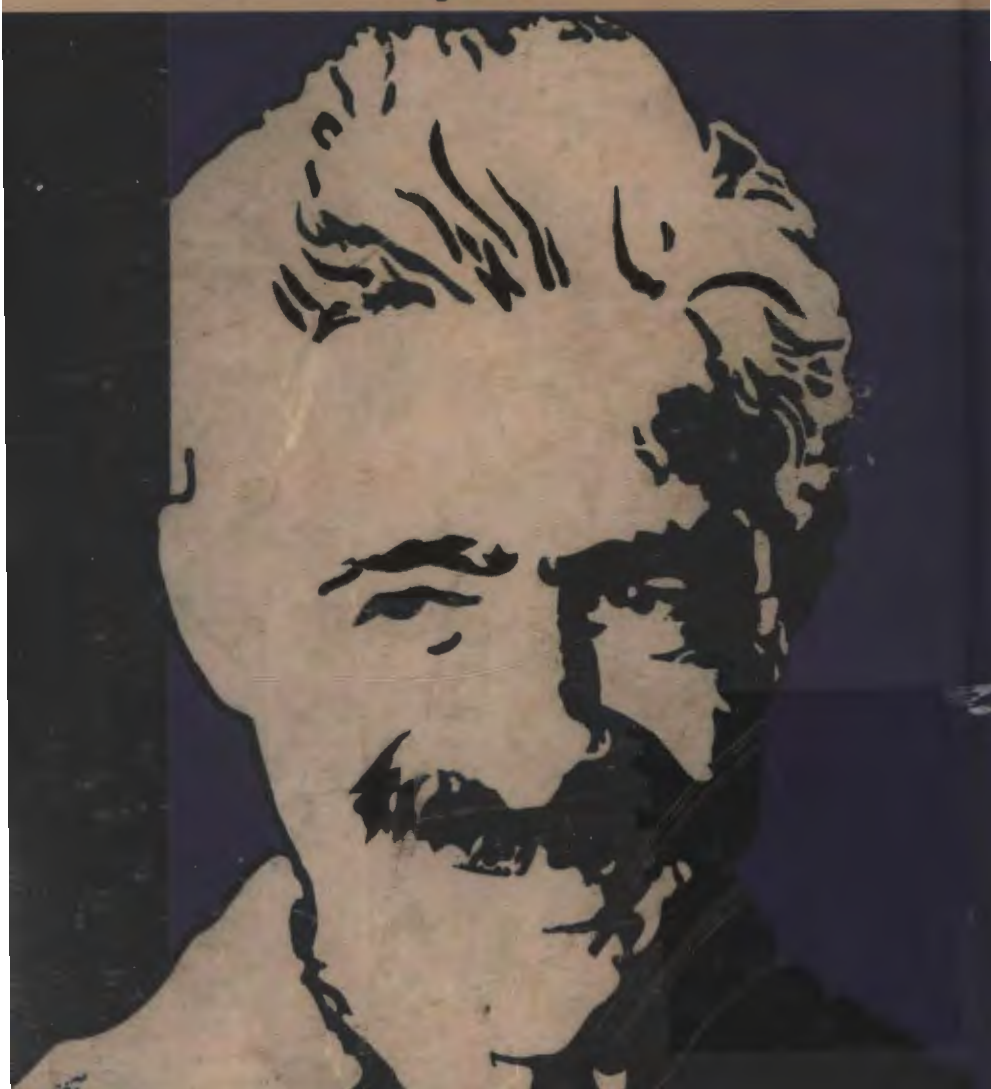


فرهنگ جلال آل احمد

کتاب دوم، ادب و هنر

تألیف مصطفی زمانی نیا

نشر
میراث



۳۵۰ ریال

نشر
مکان

نشانی: تهران - میدان انقلاب - خیابان اردیبهشت - نشر معاصر

فرہنگ جلال آل احمد

مصطفی زمانی نیا

کتاب دوم

۸	۲۵
۹	۱۹

1/2

62992

اسکن شد

فرهنگ جلال

کتاب دوم: ادب و هنر

تالیف:

مصطفی زمانی نیا

چاپ اول - ۱۳۶۲

-
- فرهنگ جلال آل احمد (کتاب دوم: ادب و هنر)
 - تالیف: مصطفی زمانی نیا
 - ناشر: انتشارات معاصر
 - تیراژ: ۳۵۰۰ نسخه
 - تایپ: شرکت کامپوزر، تهران، تلفن ۸۳۹۱۱۹
 - چاپ:

می خوانید:

صفحه	مقدمه
۹	۱ - فرهنگ
۱۳	۱/۱ - وظیفه فرهنگ
۱۳	۱/۲ - بدبینی - بزرگنمایی - قرتی بازی
۱۴	۱/۳ - اساطیر
۱۵	۱/۴ - فرهنگ توده
۱۷	۱/۵ - فرهنگ اشراف
۲۱	۱/۶ - فرهنگ روستا
۲۴	۲ - ایلات - ولایات - خانات
۳۳	۲/۱ - ایلات و خانات
۳۳	۲/۲ - آذربایجان
۳۵	۲/۳ - کردستان
۳۷	۲/۴ - خوزستان
۳۷	۲/۵ - خارک
۴۲	۳ - آموزش و پرورش
۴۵	۳/۱ - ایجاد مدارس
۴۵	۳/۲ - معلمها و نظام آموزشی
۴۶	۳/۳ - دانش آموزان و ویژگیهایشان
۵۱	۴ - دانشگاهها
۵۴	۴/۱ - ریشهها
۵۴	۴/۲ - دانشکدههای علوم فنی
۵۵	

۴/فرهنگ جلال

۵۵	۴/۳ - دانشکده‌های ادبیات
۵۸	۴/۴ - دانشگاه ملی
۵۸	۴/۵ - دانشگاه شیراز
۵۹	۴/۶ - دانشکده هنرهای زیبا
۶۰	۵ - هنر
۶۰	۵/۱ - مقدمه
۶۱	۵/۲ - تعریف و ویژگیها
۶۳	۵/۳ - عیار کار هنرمند
۶۳	۵/۴ - وظیفه و مسئولیت هنرمند
۶۵	۶ - نقاشی و نقاشان
۶۵	۶/۱ - تاریخچه نقاشی
۶۵	۶/۲ - نقاشی معاصر
۶۶	۶/۳ - وظیفه و مسئولیت نقاش
۶۷	۶/۴ - هانیبال‌الخاص
۶۸	۶/۵ - بهمن محمص
۶۹	۷ - معماری و معماران
۶۹	۷/۱ - شهرسازی و شهرنشینی
۷۰	۷/۲ - معماری در گذشته و حال
۷۱	۷/۳ - نظر مهندسان درباره ادبیات
۷۲	۷/۴ - مهندس لرزاده
۷۳	۷/۵ - آندره گدار
۷۳	۷/۶ - مارکوف و معماران معاصر
۷۵	۸ - رسانهها
۷۵	۸/۱ - رادیو - تلویزیون
۷۶	۸/۲ - سینما
۷۷	۹ - تئاتر و نمایش
۷۷	۹/۱ - تئاتر در گذشته
۷۸	۹/۲ - تئاتر کنونی
۷۹	۹/۳ - غلامحسین ساعدی

ادب و هنر/ ۵

۸۰	۹/۴ - بهمن فرسی
۸۰	۹/۵ - نوشین
۸۰	۹/۶ - نصیریان - انتظامی - صفوی
۸۲	۱۰ - موسیقی - کلنل وزیری
۸۳	۱۱ - قالی بافی
۸۵	۱۲ - روشنفکری و روشنفکران
۸۵	۱۲/۱ - روشنفکر کیست؟
۸۷	۱۲/۲ - تعبیر و تلقی روشنفکری
۸۹	۱۲/۳ - تقسیم‌بندی روشنفکران ایرانی
۹۱	۱۲/۴ - زادگاه‌های روشنفکری
۹۴	۱۲/۵ - نقاط ضعف
۹۸	۱۳ - زبان
۹۸	۱۳/۱ - زبان فارسی
۱۰۰	۱۳/۲ - زبان ترکی
۱۰۲	۱۳/۳ - زبان عربی
۱۰۳	۱۴ - تغییر خط فارسی
۱۰۵	۱۵ - ادبیات
۱۰۵	۱۵/۱ - قلم و صاحب‌قلم
۱۰۷	۱۵/۲ - ادبیات چیست؟
۱۰۸	۱۵/۳ - ادبیات معاصر
۱۱۱	۱۵/۴ - نقد ادبی
۱۱۳	۱۶ - شعر و شاعران
۱۱۳	۱۶/۱ - رسالت شعر
۱۱۴	۱۶/۲ - جایگاه شعر در بین مردم
۱۱۵	۱۶/۳ - شعر معاصر
۱۱۷	۱۶/۴ - بحور - عروض - وزن
۱۱۹	۱۶/۵ - زادگاه شعر نو
۱۲۰	۱۶/۶ - شعرا
۱۲۰	۱۶/۷ - شعرای زمانه ما

۶/ فرهنگ جلال

۱۲۲	۱۶/۸ - حکیم ناصر خسرو
۱۲۳	۱۶/۹ - حکیم فردوسی
۱۲۵	۱۶/۱۰ - حکیم خیام
۱۲۶	۱۶/۱۱ - خواجه حافظ
۱۲۶	۱۶/۱۲ - قاتانی
۱۲۷	۱۶/۱۳ - ایرج میرزا
۱۲۷	۱۶/۱۴ - دهخدا - بهار
۱۲۸	۱۶/۱۵ - علامه دهخدا
۱۲۸	۱۶/۱۶ - ملک الشعرا بهار
۱۲۹	۱۶/۱۷ - میرزاده عشقی
۱۳۰	۱۶/۱۸ - شهریار
۱۳۰	۱۶/۱۹ - نیمایوشیج
۱۳۲	۱۶/۲۰ - مهدی اخوان ثالث
۱۳۴	۱۷ - نویسندگان
۱۳۴	۱۷/۱ - روزگار صاحبان قلم
۱۳۵	۱۷/۲ - ابن سینا - غزالی - مجلسی
۱۳۵	۱۷/۳ - خواجه نصیر طوسی
۱۳۶	۱۷/۴ - میرزا آقاخان - طالباف
۱۳۷	۱۷/۵ - پورداود
۱۳۸	۱۷/۶ - محمدعلی جمالزاده
۱۴۱	۱۷/۷ - علی دشتی - محمد حجازی
۱۴۲	۱۷/۸ - صادق هدایت
۱۴۵	۱۷/۹ - بزرگ علوی - صادق چوبک
۱۴۶	۱۷/۱۰ - ابراهیم گلستان
۱۴۶	۱۷/۱۱ - ذبیح الله منصوری - شجاع الدین شفا
۱۴۷	۱۷/۱۲ - سیمین دانشور
۱۴۷	۱۷/۱۳ - پرویز داریوش
۱۴۸	۱۷/۱۴ - فریدون هویدا
۱۴۸	۱۷/۱۵ - صمد بهرنگی

ادب و هنر/۲

- ۱۵۰ ۱۷/۱۶ - علی محمد افغانی
- ۱۵۰ ۱۷/۱۷ - خطیبی - پزشکزاد - مدنی
- ۱۵۱ ۱۷/۱۸ - شمیم
- ۱۵۲ ۱۷/۱۹ - سقراط
- ۱۵۲ ۱۷/۲۰ - داستایوسکی
- ۱۵۳ ۱۷/۲۱ - آندره ژید
- ۱۵۴ ۱۷/۲۲ - آدن
- ۱۵۵ ۱۷/۲۳ - پاسترناک
- ۱۵۵ ۱۷/۲۴ - آلبر کامو
- ۱۵۶ ۱۸ - مطبوعات و مطبوعاتی‌ها
- ۱۵۶ ۱۸/۱ - تاریخچه مطبوعات
- ۱۵۹ ۱۸/۲ - مطبوعات در حال حاضر
- ۱۶۲ ۱۸/۳ - روزنامه‌نگاران
- ۱۶۴ ۱۸/۴ - محمد مسعود
- ۱۶۵ ۱۸/۵ - فرامرزی - جواهرکلام
- ۱۶۶ ۱۸/۶ - حسینقلی مستعان
- ۱۶۷ ۱۸/۷ - ایرج افشار - شاهپور راسخ
- ۱۶۸ ۱۹ - ناشران
- ۱۶۸ ۱۹/۱ - افست - فرانکلین - ترجمه و نشر کتاب
- ۱۷۰ ۱۹/۲ - همایون صنعتی‌زاده
- ۱۷۲ ۲۰ - عرفان و عرفا
- ۱۷۲ ۲۰/۱ - سیر تاریخی
- ۱۷۳ ۲۰/۲ - نکات ناگفته
- ۱۷۴ ۲۰/۳ - عرفا
- ۱۷۵ ۲۰/۴ - حلاج - بوسعید - خرقانی
- ۱۷۶ ۲۰/۵ - سهروردی
- ۱۷۷ ۲۱ - دراویش و خانقاه
- ۱۷۹ ۲۲ - تاریخ و مورخان
- ۱۸۰ ۲۲/۱ - تاریخ چیست؟

۱۸۱	۲۲/۲ - نگاهی کلی به سیر تاریخ ایران
۱۸۴	۲۲/۳ - شکست هخامنشیان
۱۸۴	۲۲/۴ - ماراتون و تنگ تکاب
۱۸۵	۲۲/۵ - ظهور اسلام - شکست ساسانیان
۱۸۷	۲۲/۶ - حوزه صدر اسلام
۱۸۸	۲۲/۷ - باطنیون - قرامطه - اسماعیلیان
۱۹۰	۲۲/۸ - ایلغار مغول
۱۹۱	۲۲/۹ - صفویه
۱۹۲	۲۲/۱۰ - قاجاریه و تاریخ معاصر
۱۹۵	۲۲/۱۱ - سیداحمد کسروی
۱۹۶	۲۲/۱۲ - عباس اقبال آشتیانی
۱۹۸	۲۲/۱۳ - فریدون آدمیت
۱۹۹	۲۳ - مستشرقان
۲۰۱	۲۴ - پزشکان
۲۰۴	۲۵ - کاغذبازی
۲۰۶	۲۶ - جای پای زن
۲۰۸	۲۷ - تصویر و توصیف
۲۱۳	۲۸ - وصایا و نقد آثار
۲۲۸	۲۹ - منابع و مآخذ
۲۲۹	۳۰ - فهرست اعلام

کلیه مطالب منقول و برگرفته شده
از آثار جاودان یاد جلال آل احمد،
با کسب اجازه از آقای شمس آل احمد
صورت پذیرفته است که سپاسگزارشان
هستم.

و ضروری می دانم تشکر کنم از
دوستان علی دهباشی که نطفه چاپ
کتاب حاضر به دست او بسته شد.
همچنین منت گذار همه سرورانی
هستم که با انتقادهای بی غرضانه و
تشویق های بی چشمداشتشان باعث
دلگرمی ام شدند.

مقدمه:

گردآوری و تدوین این کتاب، انگیزه‌هایی دارد که همه را در مقدمه کتاب اول برشمرده‌ام. و علاوه بر آنها چیزی برای گفتن و نوشتن ندارم. اما، کتاب حاضر شامل ۲۸ فصل می‌باشد، که فصول ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ امکان دارد در بافت کتاب قدری بدون قرینه و بی‌زمینه بنظر آیند. بنابراین خود را موظف به توضیح می‌دانم:

الف- فصل ۲۴ (پزشکان) را به این دلیل آورده‌ام که برخورد جلال بعنوان یک رجل تیزبین فرهنگی و اجتماعی با پزشکان که خود نیز اکثرا بخاطر کشاکش همیشگی و ناگزیرشان با مرگ و زندگی، گرایش به آرا و افکار فرهنگی و فلسفی داشته و دارند، می‌تواند در شناخت بهتر هر دوی ایشان موثر واقع شود.

ب- فصل ۲۵ (گاغبازی) را شاید بتوان (فرهنگ ادارات) هم نامید. که حیفم آمد حذفش کنم.

ج- فصل ۲۶ (جای پای زن) از احاطه کم‌نظیر جلال نسبت به خصوصیات روانی و عاطفی و اجتماعی زن‌ها، حکایت می‌کند.

د- و بالاخره فصل ۲۷ (تصویر و توصیف) را به قصد نشان دادن دید ظریف و لطیف شاعرانه او در توصیف و تجسم جهان و هرچه در اوست، در کتاب گنجانده‌ام.

تسلط جلال، در این زمینه بحدی است که هنگام تصویر کردن حواشی حرم‌های اعتاب مقدس، خواننده بی‌اختیار بوی عود و

جیگاره را در بینی احساس می‌کند . و یا هنگام سخن گفتن از بادراز و مزارع گشت‌شده ، سوز خشک‌کننده باد به همراه بوی سنبله‌های گال و گرمی آفتاب عمودتاب ، از لابلای صفحات کتاب بر بدن و بینی و گرده خواننده اثر می‌گذارند .

به هر حال دو فصل ۲۶ و ۲۷ ، هرچند که به اجمال از آنها گذشته‌ام ، میتوانند فتح بابی شوند برای تحقیقات بدیع‌تر و وسیع‌تر در آثار جلال آل احمد .

از قرنهای گذشته تا حال ، دیده‌ایم که کسانی همچون شمس قیس رازی - رشیدالدین وطواط - نظامی عروضی و بسیاری دیگر برای شعر و کلا ادبیات متعارف زمان خودشان ، معیار و سرمشق تعیین کرده‌اند و موازینشان سالیهای متمادی پابرجا و استوار باقی مانده است . در سالیهای اخیر هم کسانی همچون ملک‌الشعراء بهار - دکتر خانلری - استاد جلال همایی - و ... کار گذشتگان را با کمی تغییر و تحول دنبال کرده‌اند . اما گزکها و معاییر ایشان بیشتر در پیرامون مباحث فنی از جمله وزن - عروض - بحر - صنعت - بلاغت و ... دور زده است .

از میان خیل پرشمار چنین محققانی ، شاید به ندرت و آنهم بسیار اجمالی بتوان کسی را یافت که از وظیفه و مسوولیت شاعر و نویسنده و کلا فرد ادیب ، در قبال آرمانهای اجتماعی مردم سخنی گفته باشد . به رای من این بحث‌ها همه در حد همان شعار مبتذل هنر برای هنر است و بس .

لیکن جلال بی‌هراس از "ادبای ریش و سبیل دار" و "جاسگینان" و "مسندنشینان" باندهای ادبی و فرهنگی که همه برعلیه او شمشیرها را روی عبا بستند و هنوز هم بسته‌اند ، آمد و برای توده محرومان و وارثان

نهایی زمین، از وظیفه - مسوولیت - تعهدات - و نقش اجتماعی و تاریخی و سیاسی نقاش - معمار - مورخ - شاعر - داستان‌نویس - روزنامه‌نگار - و نمایشنامه‌نویس، قلم زد و سخن گفت.

و من بر این باورم که آراء و تنبیهات او در این زمینه، هر چقدر هم با توطئه ناجوانمردانه سکوت و ابهام باندهای ادبی رایج زمانه روبرو شود، باز همچون خورشید از پس ابرهای حقیقت‌پوش بدرآمده و تا سال‌ها آویزه گوش فرزندان خواهد شد.

با نگاهی به فهرست اسامی کسانی که در این کتاب ذکری از آنان شده است، احتمالاً این پرسش پیش می‌آید که علیرغم آنکه جلال با متفکرانی نظیر آیت‌الله طالقانی، دکتر علی شریعتی، دکتر رضا براهنی، دکتر خبره‌زاده و بسیاری دیگر در طی سالهای متمادی همفکری و مباحثه و همگامی و همسفری داشته است، پس چرا جای ایشان در این دفتر خالی است.

در پاسخ باید گفت که هنوز چند سفرنامه و نیز دفاتر یادداشت‌های روزانه جلال که حاوی مطالب فراوان و گرانقدری در زمینه نشست و برخاست‌هایش با چنین کسانی است، چاپ نشده است. بدیهی است با چاپ آنها فرهنگ حاضر حجیم‌تر و کامل‌تر خواهد شد.

تهران - پاییز ۱۳۶۲ - مصطفی زمانی‌نیا

۱- فرهنگ

اکنون از دریچه فرهنگ نگاهی به اجتماع فعلی ایران بیفکنیم .
دریچهای که نگاه من همیشه در چهارچوب آن بوده است .
غریزدگی : صفحه ۱۷۷

وظیفه فرهنگ

وظیفه فرهنگ و سیاست مملکت در این روزگار کمک دادن است به
مشخص شدن اختلافها و تضادها . به اختلاف میان نسلها - میان
طبقات - میان طرز تفکرها . تا بتوان دست کم دانست که چه مشکلاتی در
راه است و مشکلات که روشن شد - البته که راه حلها نیز یافته خواهد
شد . وظیفه فرهنگ به خصوص مدد دادن است به شکستن دیوار هرمانعی
که مرکز فرماندهی و رهبری مملکت را در حصار گرفته است و آن را
انحصاری کرده است . غرض دموکراتیزه کردن رهبری مملکت است یعنی
آنرا از انحصار این و آن کس یا خانواده درآوردن . بیش از این نمیتوان
صراحت داشت .

غریزدگی : صفحه ۲۱۵ و ۲۱۶

وظیفه فرهنگ ریختن و شکستن هر دیواری است که پیش پای ترقی
و تکامل افراشته . و مدد دادن است به آن طرف معادلهای ذهنی و

واقعی و انسانی که از آینده است. نه به آن طرفی که در حال زوال است و درخور روزگار ما نیست. فرهنگ و سیاست ما باید از قدرت‌های جوان و تند و محرک به عنوان اهرمی استفاده کنند که تاسیسات کهن را با همه سنگین باری‌شان به طرفه‌العینی از جا برکنند و از آن‌ها همچو مصالحی برای ساختن دنیایی دیگر استفاده کند.

غریزدگی: صفحه ۲۱۶

بدبینی - بزرگنمایی - قرتی بازی

ما حتی در شهرهای کوچکمان در امان نیستیم چه برسد که در دهات. و به همین دلیل است که مردم این دیار بی‌هیچ اعتمادی به دیگران و با تقیه و دورویی در پس دیوارهای بلند کاهگلی یا سیمانی از شر آفات زمانه پنهانند. اگر روزگاری بود که حصار بلند دور شهرها نیاز به دیوار بلند دور هر خانه را برطرف می‌کرد - امروز که حصار و دروازه شهرها را خراب کرده‌ایم همچو جوازی برای بریدن خیابانها - معبر بولدورزها و تراکتورها و کامیون‌ها - ناچار هر خانهای به دور خود حصاری دارد. و چه دیوارهای بلندی! مملکت ما مملکت کویرهای لوت و دیوارهای بلند است. دیوار گلی در دهات و آجری و سیمانی در شهرها. و این تنها در عالم خارج نیست. در درون هر آدمی نیز چنین دیوارها، سر به فلک کشیده است. هر آدمی بست نشسته در حصاری است از بدبینی و کج اندیشی و بی اعتمادی و تکروی.

غریزدگی: صفحه ۹۷ و ۹۸

گنده‌گوزی درباره نیاکان همیشه نوعی بزرگنمایی دیشلمه بوده است برای مردمی که پوست خودشان را می‌کنده‌اند و به تخماق سرشان را می‌کوفته‌اند. می‌بینی که روشنفکر ملت نجیب همیشه سرش به همین آخور بند بوده.

ادب و هنر/ ۱۵

کارنامه سه ساله : صفحه ۱۳۵

... لعنت بر کسی که فرهنگ جدید را با میز و نیمکت و قرتی بازی شروع کرد .

نفرین زمین : صفحه ۵۷

اساطیر

آری ایرانی است و این مراسم : سیزی پلو با ماهی شب عید نوروز ، هفت سین ، شله زرد و سمنو ، رشته پلو ، آش رشته ، پشته پا ... و هزاران آداب دیگر که در نظر اول جز عادات ناچیز و خرافه‌های پا در هوایی به نظر نمی‌آید ولی در حقیقت همه تابع و مولود شرایط زندگی بخصوص ایرانی است ... ای ایرانی !

دید و بازدید : صفحه ۳۹

هنوز هیچ فارسی‌خوان متوسطی نمی‌داند که اساطیر ملی ما چیست ؟ زیر کیست و گرشاسب کدام است و افسانه خلقت این سوی دنیا چگونه است ؟ اما هر روزنامه‌ای پر است از اساطیر یونان . از داستان تزئوس و ژوپیتز و از مجالس المپ و نمفها و ارفئوس : چرا ؟

سه مقاله ، دیگر : صفحه ۲۲

ما غرب‌زدگان درست در همین روزگار است که موسیقی خودمان را شناخته رها می‌کنیم و آن را زرزر بیهوده می‌دانیم و دم از سمفونی و واسپودی می‌زنیم و نقاشی ایرانی را در شمایل‌سازی و مینیاتور اصلاً نمی‌شناسیم و به تقلید از بی‌انال و نیز حتی فوویسم و کوبیسم را هم کهنه‌شده می‌پنداریم و معماری ایرانی را کنار گذاشته‌ایم با قرینه‌سازیهایش و حوض و فواره‌اش و باغچه و زیرزمین و حوضخانه‌اش و ارسی و پنجره

مشکش و... در زورخانه را بسته‌ایم و چوگان را فراموش کردیم و با چهار تا کشتی‌گیر به المپیاد می‌رویم که اساسش بر دوش دو ماراتون است که خود کنایه‌ای است به شکست نظربوقی در عهد دقیانوس که آخر معلوم نشد چرا از این سوی عالم به آن سولشکر کشید.

غریزدگی: صفحه ۲۰۷ و ۲۰۸

تنها مسئله‌یی که از نظر من مطرح است همین افسانه‌هاست. دلیلش را هم عرض می‌کنم خدمتتان. بنده و سرکار خیلی نیرومند و خیلی هم قوی، پس از هفتاد سال ترکیده‌ایم و اثری هم ازمان باقی نیست. دو نسل بعد فراموش شدیم. یعنی یک نسل بعد. اگر هم کره‌خرهایی داشتیم می‌آیند سر قبرمان یادداشتی می‌گذارند و فلان... یعنی که ترحیم. بعد از صد سال - دست بالا - همه‌مان مرخصیم. اما یک بنده خدایی به اسم فردوسی آمده یک چیزی را که بندگان دیگر خدا نوشته بوده‌اند به شعر درآورده و من از آن‌ها وقتی قصه بیژن و منیژه‌اش را می‌خوانم که رستمی است و می‌رود سر چاه بیژن - به راهنمایی منیژه و دست می‌اندازد به حلقه سنگ سر چاه که سنگ آسیاب است و دیو سفید گذاشته در چاه و هفتاد نفر هم نتوانسته‌اند برش دارند و رستم برش می‌دارد و دور سرش می‌گرداند و پرتابش می‌کند توی دریای چین - و از مازندران - یادتان باشد - من صدای افتادن این سنگ را در دریای چین شنیدم! حضرت. تو چه می‌گویی؟ من و تو پس از چند سال ترکیده‌ایم، اما پنج هزار سال است که ایرانی از رستم و اسفندیار دم می‌زند. یعنی که آرزوهاش را در وجود آنها بیان می‌کند. بله. افسانه می‌سازد برای حصول آرزوهاش. آرزوی من خلود است. مال تو هم هست. ما می‌ترکیم اما می‌خواهیم همیشه باشیم. پس چه کنیم؟ خودمان را یک جوری به خلاق تحمیل کنیم تا بمانیم. یکی به ضرب شلاق می‌ماند. یکی دیگر به ضرب شلاق قلم. همین. واقعی‌ترین واقعیت‌ها برای من همین افسانه‌ها است.

کارنامه سه ساله: صفحه ۱۸۲ و ۱۸۳

فرهنگ توده

خوب من چه می‌توانستم بکنم؟ شوهرم حاضر نبود مرا با بچه نگهدارد. بچه که مال خودش نبود مال شوهر قبلی‌ام بود که طلاقم داده بود و حاضر هم نشده بود بچه را بگیرد.

... ناچار بودم بچه را یکجوری سر به نیست کنم ...

می‌دانستم می‌شود بچه را به شیرخوارگاه گذاشت یا به خراب‌شده دیگری سپرد. ولی از کجا که بچه مرا قبول می‌کردند؟ از کجا می‌توانستم حتم داشته باشم که معظم نکنند و آبرویم را نبرند و هزار اسم روی خودم و بچه‌ام نگذارند؟ از کجا؟

سه تار: صفحه ۱۷

حق داشت که نتواند بچه مرا، بچه مرا که نه، بچه یک نره‌خر دیگر را - به قول خودش - سر سفرماش ببیند. در همان دو روزی که به خانماش رفته بودم همماش صحبت از بچه بود. شب آخر خیلی صحبت کردیم. یعنی نه اینکه خیلی حرف زده باشیم. او باز هم راجع به بچه گفت و من گوش دادم. آخر سر گفتم "خوب میگی چکنم؟" شوهرم چیزی نگفت. قدری فکر کرد و بعد گفت "من نمی‌دونم چه بکنی. هر جور خودت می‌دونی بکن. من نمی‌خوام پس افتاده یه نره‌خر دیگرو سر سفره خودم ببینم." راه چاره‌ای هم جلوی پایم نگذاشت. آن شب پهلوی من هم نیامد. مثلاً با من قهر کرده بود. شب سوم زندگی ما با هم بود.

... بچمام نزدیک سه سالش بود. خودش قشنگ راه می‌رفت.

بدیش این بود که سه سال عمر صرفش کرده بودم. این خیلی بد بود. همه دردسرهاش تمام شده بود. همه شب بیدار ماندنهاش گذشته بود. و تازه اول راحتی‌اش بود. ولی من ناچار بودم کارم را بکنم. تا دم ایستگاه ماشین پاپایش رفتم. کفشش را هم پایش کرده بودم. لباس

خوب‌هایش را هم تنش کرده بودم .

سه تار : صفحه ۱۹ و ۲۰

... به یاد کاری که آمده بودم بکنم افتادم . به یاد شوهرم که مرا غضب خواهد کرد ، افتادم . بچه‌کم را ماچ کردم . آخرین ماچی بود که از صورتش برمی‌داشتم . ماچش کردم و دوباره گذاشتمش زمین و ... در گوشش گفتم " تند برو جونم ، ماشین می‌ادش " ... خیابان خلوت بود و ... بچهام تندتر رفت . قدم‌های کوچکش را به عجله برمی‌داشت و من دو سه بار ترسیدم که مبادا پاهایش توی هم بیچد و زمین بخورد . آنطرف خیابان که رسید برگشت و نگاهی به من انداخت . من دامن‌های چادرم را زیر بغلم جمع کرده ... و داشتم راه می‌افتادم . همچه که بچهام چرخید و به طرف من نگاه کرد ، من سرجایم خشکم زد ... نمی‌خواستم بفهمد من دارم درمی‌روم ... خشکم زده بود ، دستهایم همانطور زیر بغلهایم ماند . درست مثل آن دفعه که سرجیب شوهرم بودم — همان شوهر سابقم — و کندوکاو می‌کردم و شوهرم از در رسید . درست همانطور خشکم زده بود .

...

پریدم توی تاکسی و در را با سر و صدا بستم . شوهر غرغر کرد و راه افتاد . و چادر من لای در تاکسی مانده بود ... و شب بالاخره نتوانستم پول تاکسی را از شوهرم دربیاورم .

سه تار : صفحه ۲۳ و ۲۴ و ۲۵

— نه داداش . اوقات تلخ نشه . آخه چکنم ، منم دلم پره . اصلا خدام همه! این الم شنگه‌هارو همین برا ما فقیر فقرا آورده . واه واه خدا بدور ! این اعیانا کجا لباس و کفش کهنه دم در می‌فروشن ؟ یا می‌برن بازار عوض می‌کنن یا میدن کلفت نوکراشون و سر ماه پای مواجی‌شون کم می‌ذارن . اصلا تا پوست بادنجوناشونم دور نمی‌ریزن . بلدن دیگه . اگه اینطور نبودن که دارا نمیشدن که ! اگه اونا بودن مگه خورده نوناشونو اصلا کنار می‌داشتن ؟ زود خشکش می‌کردن و میکوبیدن ، می‌زدن به کتلته ؟ متلته ؟ چیه ؟ ... منکه نمیدونم .

سه تار : صفحه ۴۳

... زنها با گیس‌های تنگ‌بافته و آستینهای بالا زده و چاک
یخه‌هایی که از بس برای شیر دادن بچه‌ها پایین کشیده بودند شل و ول
مانده بود، عجله می‌کردند، لاحتیاط می‌کردند، به هم کمک می‌کردند و
برای راه انداختن بساط سمنو شور و هیجانی داشتند همه تند و تند
می‌رفتند و می‌آمدند، به هم تنه می‌زدند، سلام می‌کردند، شوخی
می‌کردند، متلک می‌گفتند یا راجع به عروسها و هووها و مادرشهرهای
همدیگر نیش و کنایه رد و بدل می‌کردند...

— وای عمق‌ری پسر تو دیدم. حیوونی چه لاغر شده بود! به این
عروس حشریت بگو کمتر بجزونش.

— وای! چه حرفها! قباح‌ت داره دختر. هنوز دهنت بوی شیر میده.
— اوا صغرا خانم خاک بر سرم! دیدی نزدیک بود این زهرای جونم
مرگ شده هووی تو رم خبر کنه، اگر این مادر فولادزره خبردار می‌شد
همه هور دود می‌کشیدیم و مثل این دودها می‌رفتیم هوا.

— ای بابا! اونم بنده خداست. رزق ما رو که نمی‌خوره.
— پس رزق کی رو می‌خوره؟ اگه این عفریته پای شوهرت نشسته بود
که حال و روزگار تو همچین نبود.

...

— می‌بینی خواهر؟ کرم از خود درخته. همین خاله خانجایی‌های
بیشعیر هستند که شوهرالدنگ من میره با پنشش تا بچه سرم هوو می‌آره.
— راستی آبجی خانم چه خبر تازه از آنورها؟ هنوز هووت نزائیده؟
— ایشالا که ترکمون بزنه. می‌گن سه روزه داره درد می‌بره. سر تخته
مرده شورخونه! حاجی قرمساق منم لابد الان بالا سرش نشسته عرق
پیشونیش رو پاک می‌کنه. بی‌غیرت فرصت رو غنیمت دونسته.

— نکنه واسه همین بوده که امسال گندم بیشتر سبز کردی؟
— اوا خواهر! چه حرفها؟ تو دیگه چرا سرکوفت می‌زنی؟

...

— بریم سری به اجاق بز نیم خواهر...

...

— آهای قلچماقها و دخترهاش بیاند. حالا وقتشه که حاجت
بخواهین.

— حالا دیگه بهم زدنش زور می بره. دیگه کار خورده خوابیده‌هاست.
زن زیادی: صفحه ۲۸ و ۲۹

— دخترجون صدار بهت گفتم این دکتر مکتورها رو ول کن. بیا
پهلوی خودم تا سر چله آبستنت کنم.
— عمقزی، من که حرفی ندارم، گفتمی چله‌بری کن، کردم. گفتمی
تو مرده‌شورخونه از رو مرده بپر که پریدم و نصف گوشت تنم آب شد.
خدا نصیب نکنه. هنوز یادش که می‌افتم تنم می‌لرزه. گفتمی دوا بخورد
شوهرت بده که دادم. خیال می‌کنی روزی چهل تا نطفه تخم‌مرغ فراهم
کردن کار آسونی بود؟ اونم یک هفته تموم؟ بقال و چقال که هیچی دیگه
همه مشتریهای چلوکبابی زیر بازارچه منو شناخته بودن. می‌بینی که از
هیچی کوتاهی نکرده‌ام. اما چیکار کنم که قسمت نیست. بایس بچه‌های
طاق و جفت مردمو ببینم و آه بکشم. شوهرم هم که دست وردار نیست و
تازه به کله‌اش زده که دوا و درمون پیش این دکتر فایده نداره. میخواد
ورم داره ببره فرنگستون.

— واه واه سر برهنه توی دیار کفرستون؛ همینت مونده بود که تنو
بدنت رو بدی به دست این کافره‌های خدانشناس؟
زن زیادی: صفحه ۳۷ و ۳۸

— مریم خانم واسه دختر پا به بخت چه فکری کردی؟
— چه فکری دارم بکنم بی‌بی؟ منتظر بختش نشسته. مگر ما چه
کردیم؟ انقدر تو خونه بابا نشستیم تا یک قرمساقي آمد دستان را گرفت
و برداشت و برد. باز رحمت به شیر ما که گذاشتیم دخترمون سه تا کلاس
هم درس بخونه. ننه بابای ما که از این هم در حقمون کوتاهی کردن.
خدا رفتگان همه را به صاحب این دستگاه ببخشد.
— ای ننه. دعا کن پیشونیش بلند باشه. درس خونده‌هاشم اینروزها
بی‌شوهر می‌مونن. غرضم اینه که اگه یه جوون سر به زیر و پابراه پیدا
بشه مبادا به این بهونه‌های تازه دراومده پشت پا به بخت دخترت بزنی.
زن زیادی: صفحه ۴۰ و ۴۱

فرهنگ اشراف

... خانم نزهت‌الدوله هنوز بیست سالش نشده بود که شوهر کرد. شوهرش عضو وزارت خارجه بود. از خانواده‌های معروف بود و گذشته از آن پولدار بود.

... هم خانواده عروس و هم خانواده داماد حسابهای همدیگر را خوب واریسی کرده بودند و بیگدار به آب زده بودند. برادر داماد معاون وزارت خارجه بود و پدر خانم نزهت‌الدوله وزیر داخله.

... هنوز بچه‌شان دو ساله نشده بود که شوهرش والی مازندران شد. پدر خانم هنوز نمرده بود و وزیر داخله بود و برای جمع و جور کردن زمین‌های مازندران و یک کاسه کردن خرده‌ملک‌های بی‌قواره آنجا احتیاج به آدم کارآمد و امینی مثل دامادش داشت. زن و شوهر ناچار شش سال آژگار در مازندران ماندند.

زن زیادی: صفحه ۴۹

... میرزا منصورخان کم‌کم در خانه هم رسمی شده بود و با زنش همان رفتاری را می‌کرد که با رئیس‌نظمیه ایالتی. زنش را خانم صدا می‌کرد و بوسیله نوکر کلفت‌ها احوالش را می‌پرسید و اطاقش را جدا کرده بود و با اجازه وارد اطاق زنش می‌شد و بدتر از همه اینکه دیگر نمی‌خواست زنش او را منصور تنها صدا کند. می‌خواست در خانه هم مثل هر جای دیگر "حضرت والی" باشد.

... ولی خانم نزهت‌الدوله باز هم صبر کرد. درست است که پدرش را با کاغذهای خودش کاس کرده بود تا شاید حکم انتقال شوهرش را بگیرد. ولی پدرش رسماً برایش نوشته بود که یک کاسه شدن املاک مازندران خیلی مهمتر از زندگی خانوادگی اوست.

زن زیادی: صفحه ۵۰ و ۵۱

... شوهر دوم خانم نزهت‌الدوله یک افسر رشید و چشم آبی بود که نوارهای منگوله‌دار فرماندهی می‌بست و تازه از مأموریت جنوب برگشته بود و صورتی آفتاب سوخته داشت و سال دیگر سرگرد می‌شد. گرچه وضع خانوادگی مرتب و آبرومندی نداشت... اما پدر که آخرهای عمرش بود و می‌دانست که پس از مرگ یک وزیر دخترهایش در خانه خواهند پوسید، مخفیانه بساط عقد را راه انداخت.

زن زیادی: صفحه ۵۳

... ولی تازه شوهر حاضر به طلاق نبود. نظامی بود و یک‌دنده بود و رشادت‌هایی را که در جنوب به خرج داده بود رنگ و وارنگ روی سینماش کوبیده بود و خیال می‌کرد با همین نوارها و منگوله‌ها می‌تواند با وزیر داخله مملکت جوال برود. درست است که این بار هم بی‌سر و صدا طلاق خانم نزهت‌الدوله را گرفتند. ولی نشانهای رنگ و وارنگ کار خودشان را کردند و مهر خانم نزهت‌الدوله سوخت شد.

زن زیادی: صفحه ۵۴

باری دو سه ماهی از طلاق دوم نگذشته بود که پدرش مرد. با شکوه و جلال تمام و موزیک نظامی و ختم در مسجد سپهسالار. و خواهر و برادرها تازه از تقسیم ارث و میراث فارغ شده بودند که شهریار بیست پیش آمد. شوهر اول خانم نزهت‌الدوله که مغضوب دوره سابق بود، وزیر خارجه شد. و مجالس و شب‌نشینی‌ها پر شد از آدمهای تازه به‌دوران رسیده‌ای که نمی‌دانستند پالتو و کلاهشان را به دست چه کسی بسپارند. و اولین پیشخدمتی را که در سر راهشان می‌دیدند خیال می‌کردند سفیر ینگه‌دنیا است.

... اما اوضاع عوض شده بود... اصلاً زبان دیگری در مجالس بکار می‌رفت و آدمها ناشناس بودند و از دوستان قدیم خبری نبود... همه در فکر آزادی بودند، در فکر املاک و اگذاری بودند، در فکر مجلس بودند، در فکر جواز گندم و جو بودند، و بیشتر از همه در فکر حزب و روزنامه.

زن زیادی: صفحه ۵۵ و ۵۶

اشرافیت و مرده‌ریگش چندان مددی به هستهء روشنفکری نداده. اما هنوز بزرگترین سهم رفاه را همین‌ها دارند و ناچار بزرگترین دین ملت به گردن ایشان است. تنها یک دشتی - که تازه از روحانیت برخاسته - و اهل آن خانه نیست آنهم به چه صورتی طرحی از زنان ایشان را رسم می‌کند. و حجازی که خود از ایشان است حتی دم از اشرافیت نمی‌زند و سراپا بدل شده است به زبان حال طبقات متوسط و آخوند و اداری جماعت. و هدایت که یکسره به ایشان پشت کرده است و دیدیم چرا - و بدل شده است به نوعی نویسندهء پیشقراول و زبان حال گل‌ببو - و داش‌آکل - و حاجی‌آقا. اینطوری است که روشنفکر از اشرافیت برخاسته ناله‌اش سرد است. هیچ مدرسه‌ای و هیچ تالار نمایشگاهی در این چهل پنجاه ساله اخیر به خرج ایشان دایر نشد. و گرچه گاهی مشیرالدوله پیرنمایی است و یک دوره تاریخ - یا فرهادمیرزایی با دو سه کتاب - و امین‌الدولم‌ای با در همین حدود آثار - یا عبدالله مستوفی و یک بیوگرافی و از این قبیل... اما کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی‌شان؟

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۰۶ و ۲۰۷

اخلاف اشرافیت... با حفظ مناسب وزارت خارجه‌ای و حکومتی اکنون به قمارخانه‌داری مشغولند یا کلوب و نجیب‌خانه باز کرده‌اند و با این مشخصات: ویسکی آگوگو - مطبخ ایتالیایی با دیزی - جمعه‌ها ته‌دانسان! به این طریق اشرافیت با آنهمه ناز و نعمت و فرنگ رفتگی و فرنگی‌دانی و ناچار با مختصر هوایی که از روشنفکری وارداتی می‌بایست در سر داشته باشد اکنون اینجا یک خادم دوجانبه شده است. از طرفی خدمت بورژوازی تازه به دوران رسیده را می‌کند در این نوع کلوبها و بولینگ‌ها... و از طرف دیگر خدمت دربست هر حکومتی را می‌کند. و به جز استثناهایی که برشمردم دامن اشرافیت چنان آلوده است که اگر هم روزگاری دایگی روشنفکری را کرده و آن را همچوارمغانی از فرنگ با خود آورده، روشنفکری در آخرین تحلیل چنانکه دیدیم از انتساب به چنین دامن آلوده‌ای ابا کرده است.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۰۷

به رفاه رسیدگان از دایره تأثیر و تأثر اجتماعی خارج شدگانند. چرا که - باز صرف نظر از استثناها - هر به رفاه رسیده‌ای مرغی است بر سر تخمی نشسته و بیشتر محافظه‌کار است و وضع موجود را بهترین وضع می‌داند. و اگر امروز اغلب استادان دانشگاه، اطبا، مقاطعه‌کاران، کادر بالای سازمان برنامه‌هایها و نفتی‌ها و بازرگانان کمپرادور همپالگی استعمار - طالبان وضع موجودند - روزگاری بود که اشرافیت قاجار با حفظ زمین و تیول و مقام و منصب، چنین وضعی را داشت. و جالب اینکه اگر روزی به حساب نسب دسته‌هایی که در پیش شمردم رسیدگی بشود، خواهیم دید که هنوز چه نسبت بالایی از ایشان را فرزندان اشرافیت اواخر دوره قاجار می‌سازند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۰۷ و ۲۰۸

فرهنگ روستا

گرچه در عرف و سیاست و فرهنگ و مطبوعات معاصر مملکت ما یک ده در هیچ مورد بهیچ حسابی نمی‌آید ولی بهر صورت هسته اصلی تشکیلات اجتماعی این سرزمین و زمینه اصلی قضاوت درباره تمدن آن همین دهات پراکنده است که نه کنج‌گاو متتبعان را می‌انگیزد و نه حتی علاقمندی خریداران رای و سیاستمداران و صاحبان امر را. چرا - گاهی اتفاق افتاده است که مستشرق یا لهجه‌شناسی بعنوان تحقیق در لهجه دورافتاده‌ای سری به دهات هم زده است و مجموعه‌ای نیز گرد آورده است ولی غیر از آنچه مربوط به مورد علاقه اوست، نه از مردم این دهات و نه از آداب و رسومشان و نه از وضع معیشتشان چیزی در اینگونه مجموعه‌ها نمی‌توان یافت. یا اگر می‌توان یافت بسیار گذرا و سرسری است. تقصیر هم از کسی نیست. ناشناخته‌های این سرزمین آنقدر فراوان است که کمتر کسی حوصله می‌کند به چنین موضوع حقیری بپردازد و وقت عزیز

خود را درباره یک ده - یک ده بی نام و نشان - که در هیچ نقشه‌ای نشانه‌ای از آن نیست و حتی در جغرافیای بزرگ و دقیق نیز بیش از دو سه سطر به آن اختصاص داده نمی‌شود، صرف کند.

اورازان: صفحه ۵

یادم است من هنوز کلاسه‌های اول یا دوم دبستان را طی می‌کردم (در حدود سال ۹ - ۱۳۰۸) که یک تابستان پدرم مرا و خواهر دیگرم را برداشت و با عروس و داماد از راه قزوین به سگزآباد رفتیم. این اولین سفر من به خارج از تهران هم بود. با آن ماشین‌های سیمی ناراحت که تهران تا قزوین را یک روز و نیمه می‌رفت. و از قزوین به بعد را با یک درشکه رفتیم که سر آفتاب راه افتادیم و اول شب به ده رسیدیم... این اولین برخورد طولانی من با در و دشت - با مال‌سواری - با شب رفتن و روز اطراق کردن - با دوشیدن بز و گاو - با درو و خرمن و خلاصه بگویم با زندگی روستایی بوده است.

تات‌نشین‌های بلوک زهرا: صفحه ۱۱

...مباشر ده... همه‌کاره است. به پابوش می‌روند - در خانه‌اش شلوغ است و حتی وقتی خبردار شد که ما به ده آمدیم در تابستان ۳۴، شبانه به خانه میزبان ما فرستاد و برای همان ساعت چنان دعوتی از ما بعمل آورد که نه می‌توانستیم قبول کنیم، چون احساس می‌کردیم احضارمان کرده است و نه می‌توانستیم رد کنیم، چون می‌ترسیدیم دوز و کلکی برای میزبانمان - که یکی از سرینه‌های ده بود - سرهم کند. ناچار صبح روز بعد سری به خانه‌اش زدیم و دیدیم که حسابی از بزرگان است. و علاوه بر شکم و قد و قواره غلط‌انداز، معلومات‌فروش هم هست و چون شنیده بود که برای چکار آمدیم اظهار لحنیه‌های فراوان هم کرد که ناچار جلوی حضاار مجلس کمی سر به سرش گذاشتیم و فهماندیم که با بچه‌های شهر نمی‌شود اینجوری درافتاد.

تات‌نشین‌های بلوک زهرا: صفحه ۲۶

خرمگاه اسمی است برای فصل خرمن و نیز برای محلی که خرمن‌ها

در آن جمعند و دشتبان از آنها محافظت می‌کند. تا همه خرمن‌ها باد داده نشود و سهم اربابی آن معین نشود هیچکس حق ندارد از محصول خود برداشت کند. هرجا اربابی است این قانون هم هست.

تات‌نشین‌های بلوک زهرا: صفحه ۳۹

بادراز باد گرمی است — خیلی گرم... در ایام تابستان گاه می‌شود که شدت گرمای آن محصول را می‌سوزاند و درختها را خشک می‌کند... حتی رمه و حشم را نیز از پای می‌اندازد. فراموش نمی‌شود که در تابستان سال ۱۳۲۱ هنگام قحطی معروف به نان سیلویی اوایل جنگ، همراه یک غافله ده تایی شتر از همین آبادیها گندم به تهران می‌آوردیم. من بودم — جوانکی هجده ساله — با دو سه نفر ساریان و اهل ده. شب می‌آمدیم و روزها اطراق می‌کردیم از ترس بادراز و بیشتر از آن، از ترس ژاندارم‌ها و ماموران غله.

تات‌نشین‌های بلوک زهرا: صفحه ۴۳

پول در ده درست به یک ابزار زائد زندگی می‌ماند. نه دارند و نه اگر هم دارند خرج می‌کنند. و نه راه بانک و سفته و اعتبار را بلدند. این است که پیرزن‌ها و پیرمرد‌ها می‌میرند و هنوز به سبک عهد بوق خمرهای یا کیسه‌ای از سکه‌های نقره و طلا دارند که سر تقسیم آن میان ورثه اختلاف می‌افتد. و از این بابت افسانه‌ها می‌سازند و دلشان را خوش می‌کنند.

تات‌نشین‌های بلوک زهرا: صفحه ۵۵

مبادا دوره آرمانهای بزرگ برای ما گذشته باشد؟ چون هم‌اکنون بزرگترین آرزوی یک شهرنشین متمدن! که بدست جادویی غرب لمس شده است داشتن خانهای است و مقامی امن و آرامشی. و دیگر هیچ. تنها فرق این همشهری با آن دیگری درین که یکی به خانهای چهار اطاقه راضی است با ماشینی و تلویزیونی و دیگری به کاخی اشرافی و میلیون‌ها در بانکی. و آیا این شد روزگار؟ بی‌هیچ آرمانی و هیچ دغدغه‌ای! اما هنوز در دهات که بدم آن جادو سنگ‌نشده، هستند کسانی از عوام‌الناس

که هر به ده سال یکبار به دعوی امامت برمی‌خیزند و خود را ملعبه می‌کنند برای مرد متمدن روزنامه‌خوان! اما متوجه متن آرمانی قضیه باشید. دهاتی بیسواد با خیشی و گاوی و دو وجب زمین و یک مرتبه دعوی خواب‌نما شدن یا خضر پیغمبر را دیدن یا پیشوایی و امامت! این است که عظمت دارد. حالا تو بگو حیف که عظمتی است در جهل. و من می‌گویم که تو که این را هم نداری، چه داری؟ جز خانهای و ماشینی و دکانی و زاد و رودی؟ و کی؟ و کجا؟ درین عرصات که یوم لاینفع فیه مال و لابنون است. و محصولش؟ قتل‌عام و هتک دماء، یا خودکشی‌ها و چاقوکشی‌ها، یا وازدگی‌ها و غریزدگی‌ها، یا تفاخر و تخرخر.

سه مقاله دیگر: صفحه ۱۳

اگر خوراک اهالی یک مملکت صنعتی و پیشرفته را عده‌ای در حدود ۹ تا ۱۵ درصد اهالی آن مملکت تهیه می‌کنند ما ۶۰ درصد اهالی مملکت را به خدمت شکم خود گماشتیم و تازه هر سال گندم از امریکا وارد می‌کنیم و شکر از فرمز. ما که در مملکتی به اصطلاح فلاحی به سر می‌بریم. و تازه آن ۹ ماه سال که اهالی غیور روستا کار می‌کنند مگر چه می‌کنند؟ - علف‌چینی - تاپاله آفتاب کردن - گاو و گوسفند را لب جو بردن - یا برگزاری مراسم نماز باران. و "آخر اینکه کار نشد ترانزیستور می‌گوید که در شهرها پول پارو می‌کنند. چهارشنبه‌ها. پس راه بیفتیم" و این جوری می‌شود که خیل‌خیل از دهات به شهرها می‌گریزند. به شهرهایی که قبلاً جوانان کارآمد ده را به سربازی و مصدري و بیگاری به آن بردماند. به شهرهایی که ۲۵ درصد باقی اهالی غیور را زیر سقفهای گلی خود و پشت دیوارهای بلند و قطور از آفات دهر مصون داشتند. به شهرهایی که اغلب دهکوره‌های بادکرده‌های هستند یا به قول دوستم حسین ملک هرکدام گرهی هستند که در یک‌جا به باریکه ریسمان جاده‌ای خوردماند.

غریزدگی: صفحه ۹۳

اکنون دهاتی کوتیانی نسبت به سازمان آب و برق خوزستان همان وضعی را دارد که نسبت به یک بیماری مسری یا یک بلای آسمانی، همچون

سیل و قحط و خشکسالی. بالاچار به آن تن داده است. به زحمت تحملش می‌کند. و مدام در فکر دفع شر آن است. نه در فکر سازش با آن چون علاوه بر آنچه در قدم اول آمده - و دیدیم - سازمان آب و برق آمده او را وادار کرده که در اراضی خود بجای هر چیز دیگر بنبجه هلندی بکارد. یعنی یکی دیگر از اختیاراتش را گرفته. و بعد آمده حمام برایش ساخته. اما چه حمامی؟ یک دیوترم ۱۵ گالونی کار گذاشته‌اند و بالایش ۸ تا دوش برای ۱۵۰ خانواده نجف‌آبادی - بی هیچ حفاظی میان آنها - و با مستراح که رو به قبله است... و محیط سربازخانه‌ای کامل. به این طریق آیا بهتر نیست که دهاتی کوتیانی هنوز هم به رودخانه بزنه؟ به جای آنکه تن به چنین هتک حرمت‌ها بدهد؟ و بعد سازمان آمده برایش کندوی عسل از نجف‌آباد اصفهان وارد کرده. و بنبجه را می‌خواهد برای این بکارند که زنبورها گلی در دسترس (بالرس) داشته باشند برای تغذیه. و دهاتی محل چه می‌تواند بفهمد که این زنبورها را نه به قصد عسل گرفتن، که به قصد حمل گرده گل بنبجه هلندی از آنجا به اینجا وارد کرده‌اند؟ اهل محل نشسته‌اند و فکر کرده که آخر در چنین هوای گرمی که حتی موم آب می‌شود چگونه می‌توان عسل پرورد؟ و ایشان هرگز بخاطر ندارند که هیچیک از پدران‌شان چنین کاری کرده باشند. ناچار به عقل اداره‌کنندگان سازمان آب و برق خواهند خندید. آخر کسی که نیامده برای آنها توضیح بدهد. چه کسی آنها را لایق چنین بذل توجهی می‌دانسته که بیاید و همه اهل محل را جمع کند و قبلاً یک دوره درس کشاورزی مدرن بهشان بدهد و قضیه را حالی‌شان کند و الخ... کارها درین جا از بالا صورت می‌گیرد و اهل محل با زمین و آب و مزرعاش آدم که نیست. نوعی وسیله آزمایش است حق که ندارد. باید فرمان ببرد. اظهار رای که از او نخواسته‌اند. فرمانبرداری از او خواسته‌اند. و حالا از ۷۰۰ کندویی که دو سال پیش از نجف‌آباد اصفهان آورده‌اند فقط ۱۲۷ ناش باقی مانده. و محلی اینها را می‌بیند. الباقی کندوها خراب شده. یعنی زنبورها در گرمای تابستان لای موم خودشان خفته‌اند.

کارنامه سه ساله: صفحه ۹۰ و ۹۱

همین دهاتی کوتیانی که تاکنون دهشاهی نفت روشنایی دو ساعت

اول شب خانماش را تامین می کرده (می دانیم که دهاتی چه زود می خوابد) حالا مجبورش کرده اند که برای هر خانه دویست تومان در اول کار بدهد (برای کنتور و سیم کشی و یکی دو تا لامپ و کلید و الخ) به سازمان برق و آب. تا خانماش را سیم کشی کنند و برق بهش بدهند. و مگر دهاتی با برق چه کاری دارد؟ شلوارش را اطو می کند یا رادیوگرام های فیدلیتی دارد؟ یا یخچالش بیکار مانده؟ یک دهاتی است و یک چراغ - آنهم برای دو ساعت اول شب.

کارنامه سه ساله: صفحه ۹۱ و ۹۲

تنها راه امیدوار ماندن در برخورد با این چنین تاسیساتی که برشمرده این است که متوجه باشیم که مرد دهاتی دورمانده از شهر که تاکنون گمان می کرد شهر و مردمش نوعی از ما بهترانند - چون از موسسات شهری فقط با ترانزیستور طرف بود - و نیز گمان می کرد در شهرها پول پارو میکنند - حالا دارد روز بروز بیشتر با فساد بوروکراسی شهری آشنا می شود و بدستش می آید که در شهرها نه تنها پول پارو نمی کنند بلکه کاغذ روی کاغذ می انبارند تا سدی بسازند در مقابل راه عادی زندگی مردم دهنشین. اگر متوجه باشیم که با صندوق های تعاون روستایی (در قضیه معروف تقسیم املاک) نیز مرد روستایی با چنین تجربه ای روبروست این امیدواری بیشتر خواهد شد که مرد روستا هرچه زودتر فضاقت شهرها را بشناسد و امیدش از شهر نومیسد که شد تازه اول کار است.

کارنامه سه ساله: صفحه ۹۳ و ۹۴

فساد شهرها با غرب زدگی ها و کاغذبازیها و فرمانبرداریهای صرف و زورگویی مامورانش که عمال مصرف مصنوعات غربند، اکنون دارد در سراسر دهات گسترده می شود. وقتی کارد به استخوان روستایی رسید شاید تکانی بخورد. شاید حرکتی بکند. شاید دستی از آستین درآورد. اگر تاکنون روستایی ایرانی قضا و قدری بود و قانع بود و سخت نمی گرفت، به این علت بود که تنها با سیل و زلزله و خشک سالی بعنوان بلاهای آسمانی طرف بود و کاری از دستش بر نمی آید اما حالا که با این سدسازیها

داریم سیل و خشکسالی را برویش می‌بندیم ، او کم‌کم متوجه خواهد شد که بلای اصلی مامور حکومت است که از تهران می‌آید و بجای اینکه خدمت کند به او زور می‌گوید و او را می‌چاپد و می‌خواهد اساس زندگی او را بهم بزند . وقتی علل بدبختی خود را در تن مامور آب و برق و تعاون روستایی و بانک عمران دید و بعد که احساس کرد اگر تگانی بخورد و شکایتی بکند و حرکتی - از آن مامور مزاحم می‌توان دفع شر کرد - پس دیگر قضا و قدری نخواهد ماند و قناعت را رها خواهد کرد و سخت خواهد گرفت .

کارنامه ۳۰ سه ساله : صفحه ۹۴

این مظهر قنات عجب کشتی دارد و عجب خاطره‌انگیز است . حتی نوعی جواز عبور است از تاریخ و برای ورود به اساطیر . نوعی آزادکنندگی در آن می‌بینم . عین سیمرغ و پرش که آتش می‌زدند . دستم را که در آتش می‌کنم انگار یکی از مزدوران آن مقدونی است - یا همراهان آن ذوالقرنین - که اکنون از ظلمات گذشته و به آب حیات دست یافته ... یعنی فقط به علت آشنایی‌های دهاتی؟ یا به عزت آب درین برهوت؟ یا به حرمت "و من الماء کل شیء حی" بهر صورت اگر قرار باشد مسائل سرحدی فلسفه را درین ولایت بشماریم اولیش حتما قنات است . بعد مرگ و عشق و آن قضایای دیگر ...

کارنامه ۳۰ سه ساله : صفحه ۲۵۲

بازنشستگی ده ، هر ساله است . یعنی هر زمستان . و دست‌کم برای پیرها . جوانها هنوز کارهایی دارند . مردها شان می‌روند شهر به عملگی و زنها به همان کارهای معهود خانه . اما پیرها؟ مدام یک‌جا نشستن و دست بالا نخ رشتن و گیوه بافتن . و اینکه نشد کار . فصل‌های دیگر برایشان علف‌چینی هست - ویجین هست - تخم پاشیدن هست که از جوانها بر نمی‌آید - و دوا درمان گاو و گوسفندهای پرت‌شده و سنگ‌خورده هست - یا چیدن پشمشان و از این جور کارها . و به هر صورت در دیگر فصل‌ها یک ده خالی از پیران یعنی بیابان برهوت . اما در زمستان؟ در این بازنشستگی مزم؟ در این جهنم پیری؟ و تازه این نان ثقیل ورنیامده

دهاتی را مگر می‌شود جز به ضرب بیل زدن هضم کرد؟ یک فصل باید بگذرد تا گندم نیش بزند و آب دادن بخواند. و باد بهاره باید بوزد تا شکوفه‌ها باز شود. و آفتاب باید به قلب‌الاسد برسد تا بشود رفت درو. و مگر می‌شود مو را پیش از موعد حرث کرد؟ و بعد همچو که رسیدی به قوس، بگیر و بخش! و آن وقت به زور اراده جوانی که دیگر خاطره‌ای بیش نیست، پارو را برداشتن و برف روفتن. یا مال‌ها را سر جو بردن و آب دادن. یا از سوراخ بام علوفه به آغل ریختن.

نفرین زمین: صفحه ۱۷۳ - ۱۷۴

... در یک ده تا کنجکای می‌انگیزی غریبای.

نفرین زمین: صفحه ۱۳۵

... دهاتی جماعت دستش از عمل کوتاه که هست هیچ، معنی معجزه را هم فراموش کرده و مدام به انتظار تغییر فصلها نشسته. شده بنده آب و هوا و شرایط جوی. از زمستان به بهار و از قوس به حمل. و این دیگر انتظار نیست. دست به دهان ماندن است. کوچک شدن معنی انتظار است. ترس از عمل است و کسی که ترسید نفرین شده است. هم خودش، هم حوزه طبیعی زندگیش...

نفرین زمین: صفحه ۳۰۸

چه به سختی می‌شود در تن کندرفنار یک اجتماع دهاتی حرکتی از خارج افکند.

نفرین زمین: صفحه ۱۵۲

... زمین که عقیم ماند گویا آدم هم عقیم می‌ماند. و تمدن هم. و فرهنگ هم. چرا که عقیم ماندن یعنی ظلم. یعنی که مانع بروز لیاقت‌ها شدن.

نفرین زمین: صفحه ۲۰۹

... درست است که پول نفت هست و حاصلش آن سددزو این

چاهها . و جیب مالک را هم که از آن پر می‌کنند و نمدی از آن به کلاه دهاتی هم می‌رسد . ولی عاقبت؟ اگر از شیرمرغ تا جان آدمیزاد را به ازای نفت برایمان آماده کنند؟ به ازای این کود خارجی که ما را در ترکیب آن هیچ دخالتی نیست؟ و به جای اینکه زمین را بپرورد می‌پژمرد ... و اگر این زمین عقیم بماند؟! بخصوص برای دهاتی جماعت که بدجوری ادای زمین را درمی‌آورد! و عین او فقط پذیراست ... و می‌دیدیم که فرق اصلی شهر و ده خود در رابطه‌ای است که با زمین داریم . شهری زمین را در یک کف دست خاک گلدانش محصور می‌کند یا در عرصه ندید بدید باغچه‌اش . که از دو تخته قالبچه پهن‌تر نیست . یعنی که زمین برای او تفنن است . اما دهاتی با "دو تیر پرتاب" سروکار دارد و با "ده جریب" و "سه میدان" . و بعد دهاتی زمین را می‌کارد . یعنی زنده نگه می‌دارد . و از عقیم ماندنش جلو می‌گیرد . بهش کود می‌دهد . باهاش ور می‌رود . بوی خاکش را می‌شناسد . و جنسش را و طاقتش را . و ازش محصول برمی‌دارد . این است که زمین برایش شخصیت دارد .

نفرین زمین : صفحه ۲۰۷

آدمی که بوی شهر گرفت دیگر به درد ده نمی‌خورد .

نفرین زمین : صفحه ۲۷۷

... حاج میرزا آقاسی آخرین آدمی بود که به این زمین وابسته بود . چون رفت سراغ قنات کندن . چون در آن دوره اینجا هنوز مرکز عالم خلقت مردمش بود . اما من با درسی که می‌دهم باید بچه‌ها را از زمین ببرم . بکنم . درس‌های ما در بی‌اعتباری این زمین است . در این است که مرکز عالم خلقت ، سالهاست که از اینجا نقل مکان کرده . آن هم برای که؟ برای بچه‌هایی که هنوز "نظر قربانی" می‌بندند . باز خوبیش این است که تا وقتی باهاشان ورمی‌روی شکلی می‌گیرند . عین یک عروسک مومی . عین بره موم . اما همچو که ولشان می‌کنی ، به همان شکل آخری می‌مانند . عین یک تکه سنگ . یا یک تکه چوب . تا سیل بیاید و ببردشان . یا دم آفتاب بیوسند ...

نفرین زمین : صفحه ۶۵

۲- ایلات- ولایات- خانات

ایلات و خانات

ایل بختیاری راه می‌افتد تا با کمک مجاهدان تبریز ورشت به فتح تهران برود! و اگر مشروطه ما نیم‌بند است به همین علت هم هست که خان‌ها به پشتیبانی از نهضتی برخاستند که در اصل خان‌خانی را نفی می‌کند.

غریب‌دگی: صفحه ۸۴

هنوز دست‌کم در حدود یک میلیون و نیم نفر از اهالی مملکت ما کوچ‌نشینند. و این آمار رسمی است. یعنی آمار حک و اصلاح شده. باید از وزارت دفاع و اداره عشایر وابسته به دربار پرسید که ایلات از سه میلیون نفر هم چیزی بیشترند که به زمین وابسته نیستند، اما عامل تخریب هرچه آبادی هستند که بر سر راهشان است. به‌چوپانی می‌گذرانند و نود و پنج درصدشان فقر و فلاکت و دربدری مجسم‌اند که یکسال تمام در جستجوی بدوی‌ترین نعمات دنیا یعنی آب سرگردانند. از بیلاق به قشلاق و بالعکس. اما سرخ‌همه تحریک‌های سیاسی داخلی و خارجی در دست روسای آنها است که رسماً محافظ سرحدات‌اند و شام‌دوستند و در ازای آن، این همه باج می‌گیرند. اما در واقع ناامنی را به دنبال خود می‌کشند و خرابی و وحشت بجا می‌گذارند. روساها در مراسم تشریفات شرکت می‌کنند و به هر مناسبتی تلگراف تبریک می‌فرستند. اما تهدید مداومند برای هرکه خیال آبادی را در قلمرو آنها در سر بپزد. خان "باشت هنوز از کمپانی نفت سالی فلان قدر باج می‌گیرد- خان حیات داودی مدعی حکومت بود در واگذاری جزیره خارک به کنسرسیوم و حق

هم داشت — خان قشقای در سویس به تخت نشسته است و منتظر فرصت است تا برگردد و زمین و زمان را به هم بدوزد (که ما در نوروز ۴۱ دیدیم که در فیروزآباد کاخ و زندگیشان را حکومتی‌ها چه ویران کرده بودند) و اگر بختیاری‌ها ساکتند، به این علت است که خیلی‌هاشان از سر بند مشروطیت به بعد به مقرب‌الخاقانی رسیدند و سناتوری و ریاست سازمان امنیت و الخ...

غریزدگی: صفحه ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱

هر قدم اصلاحی در این مملکت یا دروغی است عوام‌غریب یا ادعایی است کودکانه. و آن وقت در چنین وضعی سیاست حکومتی‌ها ما درباره ایلات، عبارت است از اینکه ایشان را به حال خود رها کنیم تا در فقر و بیماری مزمن خود بیوسند و در مقابل خشکسالی‌ها مدام بلرزند تا دیگر رمقی در ایشان باقی نماند و در نتیجه اثری از وجودشان.

غریزدگی: صفحه ۱۶۱

زادگاه سوم روشنفکری مالکیت ارضی و حشم‌داری ایلات است. بخصوص اگر در نظر داشته باشیم که نمایندگان مجلس در این همه سالهای مشروطیت اغلب از مالکان بزرگ بودند یا از روسای ایلات که به نمایندگی به تهران می‌آمدند و فرصت این را می‌یافتند که فرزندان و بستگان خود را به مدارس و دانشگاههای داخل و خارج بفرستند. و نیز با توجه به اینکه اغلب این سران ایلات پس از شرکت بختیاریها در فتح تهران هم از بورژوازی تازه به دوران رسیده و هم از حکومت سهمی بردند؛ تا آنجا که شاه وقت از خانواده ایشان زن برد. اینها همه مقدماتی بود برای اینکه فرزندان ایلی سر از پاریس و لندن و نیویورک درآورند. و اکنون اسم‌های فراوان می‌توان شمرد از خانواده‌های ایلی که استاد دانشگاهند یا از قضات عالی‌مقام یا از سران لشکر.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۱۱

هر دو دسته چه آنها که از مالکیت بزرگ ارضی نان می‌خوردند و چه فرزندان روسای ایلات، در این نقطه مشترک بودند که گرچه از قبل

زمین و ایل می‌زیستند (یا هنوز می‌زیند) اما با زمین و ایل بریده بودند. و تقریباً هیچ کدام ایشان دیگر خبری از آب و ملک نداشت یا خبر از فقر روزافزون افراد ایل. حتی دیگر نمی‌شد در میان ایشان کسی را دید که بتواند سوار اسب بشود. این دو دسته از روشنفکران از طرفی رفاه زندگی ماشینی و شهری را در اختیار داشتند و از طرف دیگر رفاه خدمتگزاری ایل و حشم و اطرافیان را. درست است که هریک از ایشان شاید تا درس می‌خواند مانند همچو همقطاران و همکاران خود حرفی هم داشتند و سخنی، و نقشی برای اصلاحی در سر؛ اما به محض اینکه به جای پدر می‌نشستند و اختیار قبض و بسطی را در دست می‌گرفتند، معلوم می‌شد که چه درمانده آدمهایی هستند. اگر بخوبی بریده نبودند، پدران ایشان دست‌کم کدخدای ده یا ایل را می‌شناختند و با مشکل کشت و مرتع و قنات آشنا بودند؛ ولی خود ایشان با بیکارگی شهری خو کرده و به درآمدهای سرشار ایل و املاک تکیه داده، و از طرف دیگر با آن مدعیات در سر، درمی‌ماندند که چه بایدشان کرد؟ به ده یا به ایل برگردند؟ که زندگی به سبک فرنگ را چه به سختی می‌شود در آنها دایر نگهداشت! یا همه را رها کنند؟ پس از کجا ارتزاق کنند؟ ... به گمان من مجموعه نابسامانی‌هایی که منجر به فروش اقساطی اما نیمه‌کاره اراضی شد، ناشی از این واقعیت بود که روشنفکر مالک‌زاده یا ایلاتی در کار خود درمانده بود. نه بی‌توانست به درآمد ناچیز روشنفکری قناعت کند و نه می‌توانست به سبک پدران خود در ده و بر سر ایل بنشیند. و به این دلیل بزرگتر که اقتصاد مصرف‌کننده بایست در دهات و میان ایل هم جا پایی می‌یافت که وسیع‌ترین بازار داخلی است برای مصرف مصنوعات ماشینی ... در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۱۱ و ۲۱۲

آذر بايجان

می‌خواهم ... از مشکلات ... برشمرده ... صراحت بیشتری در

کار بیاورم و بگویم که از آغاز پیدایش مفهوم ملیت یعنی از اوان مشروطیت تاکنون، حکومت تهران اگر نه از نظر سیاسی و اقتصادی – ولی حتما از نظر فرهنگی – آذربایجان را مستعمره خویش می‌داند و اولین نتیجهٔ سوء این استعمار فرهنگی، کشتن فرهنگ ترکی در حوزهٔ آذربایجان. در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۱۷

توجه کنید به اینکه آذربایجانی جماعت عین یهودیها چه مقصد از آب درآمده است. چرا که فعالیت فرهنگی را از او گرفتیم و تنها فعالیت او را در مسائل مادی آزاد گذاشتیم. مهمترین دلیل این امر حضور بازوی کاری کارگران آذربایجانی است در تمام چهل سال اخیر در تمام نهضت‌های ساختمانی مملکت. سراسر راه‌آهن و سدها و ساختمانها به دست عملهٔ خلخال و اردبیلی ساخته شده و هرچه راه است و اسفالت است و پیمانکاری است. هم‌اکنون کار فنی لوله‌کشی تهران انحصارا به دست ایشان می‌گردد. وقتی یک مجموعهٔ انسانی را از دسترسی به کتاب و روزنامه و کلاس و فرهنگ محروم کردی و ایشان را بازداشتی از اینکه شرکت کنند در بده وستان با عالم علم و فرهنگ، یا متوجه فعالیت بدنی صرف می‌شود – در صورت عمله و سرباز و ژاندارم و هر نوع مامور اجرای دیگر – یا متوجه فعالیت‌های ذهنی غیرفرهنگی. یعنی که اقتصاددان می‌شود و دوسوم بقالی‌های دونبش تهران را در اختیار می‌گیرد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۱۳ و ۳۱۴

آذربایجانی ترک علاوه بر مشکل دسترسی نداشتن به مدرسه، به مدرسه هم که رفت نه زبان معلم فارس را می‌فهمد و نه از خط و ربط کتاب درسی سر درمی‌آورد. او که آب و نان را شش هفت سال تمام سو و چرک شنیده، حالا می‌بیند توی کتابش دو شکل هست با دو کلمهٔ غریبه. او به جای اینکه تصویر صوتی یک کلمهٔ مانوس را به تصویر بصری‌اش درآورد و بشناسد، مجبور است تصویر صوتی و بصری یک کلمهٔ نامانوس را در مقابل فلان مفهوم ذهنی خود بپذیرد. و این پی اول است که خراب

ادب و هنر/ ۳۷

گذاشته می‌شود. و این سوءتفاهم همچنان هست تا آخرین سال‌های تحصیلی و تا آخرین سالهای عمر.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۱۵

در شروع برخورد ما با فرنگ و تکنولوژی، لطمه‌های اول را آذربایجان خورده، ضمن اینکه قدم‌های اول را برای مقاومت نیز در همانجا برداشته‌اند. به کار بردن سلاح آتشی، تاسیس روزنامه، تاسیس مدرسه، نماینده‌نویسی، ترجمه از فرنگی، سفرنامه‌نویسی و الخ... همه یا در آذربایجان یا از آنجا شروع شده.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۰۷ و ۳۰۸

کردستان

در مساله کردستان سیاست حکومت تهران بر نوعی حفاظت کجدار و مریز و از کمک‌های غیرمستقیم به نهضت کردهای شمال عراق است و به این دلیل روشنفکر کردی که در این سوی مرز به سر می‌برد، چندان دلیلی برای نارضایتی ندارد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۷۹ و ۲۸۰

خوزستان

بهمین نسبت که قلب خوزستان جابجا شده است هدف سفرهای کسی چون من نیز جابجا شده. از آبادان به شوش- از آنجا به بهبهان- از آنجا به کرخه و دزفول. یعنی از رود سیاه سربسته نفت، به رودهای

گلآلود کرخه و کارون، و دست آخر به سبزی آب دریاچه پشت سد دز. و این است معنی برگشتن بادهای. از ابتدای قرن بیستم فرنگی - باد انگلیس بر آن دیار می‌وزید. ناچار همه آبها سیاه بود و بسمت نفت‌دان دریاداری انگلیس می‌رفت. اما از اوایل نیمه دوم همان قرن (۱۹۵۳) بادهای برگشتند و اکنون باد امریکا نیز بر آن دیار می‌وزد.

کارنامه سه ساله: صفحه ۷۴

این روزها خوزستان دارد بدل می‌شود به شبکه لوله و سیم‌کشیها. لوله‌هایش معبر نفت خام برای خارک و سیم‌هایش ناقل برق از دز به این سر و آن سر. و جالب اینکه آنکه نفت را می‌برد می‌داند به چه زخمی بزندش، اما ما که برق را باید ببریم هنوز خیش می‌رانیم و پهن می‌سوزانیم و دولاب می‌گردانیم، به این صورتهای که می‌بینید خوزستان فقیر دیروز دارد بدل می‌شود به بزرگترین انبارها برای کار گذاشتن انواع فرآورده‌های ماشینی - همه ساخته غرب.

کارنامه سه ساله: صفحه ۷۶

تا شرکت نفت B.P زنده بود و پالایشگاه آبادان می‌گشت و سهام کمپانی فقط در اختیار دریاداری انگلیس بود خوزستان بایست در خشکی و تشنگی و بیکاری بسوزد - با آن همه رودخانه‌ها - تا کارگر نفت مفت و ارزان پشت در کارگزینی شرکت رده ببندد. اما سرمایه امریکایی پس از ملی شدن نفت ۴۰ درصد سهام را در شرایطی برد که در هر گوشه عالم پالایشگاهی دایر بود و دیگر ظاهراً به آبادان احتیاجی نبود که همچو لانه زنبور ممکن بود هر روز اعتصابی تازه در آن رخ بدهد. و بدتر ازین آنکه دستگاهها را مدرن می‌کردند و خودکار و الکترونیزه، تا هرچه کمتر کارگر بومی بخواهد. و حالا تمام خارک را با سه نفر متخصص می‌گردانند و یک دستگاه الکترونیک دقیق، که میلیونها دلار خرج برداشته و اینهمه کجا؟ جایی که مزد کارگرش هنوز از ۸ - ۱۰ تومان بیشتر نیست و درآمد کشاورزش از سالی ۱۵۰ تومن - و آن وقت چه باید کرد با اینهمه بیکاری؟ سد بایست بست جلوی آبها و خیلی هم بزرگ تا هرچه بیشتر

از اعتبار نفت پایش خرج شود و هم بتوان به عظمتش پز داد .
کارنامهء سه ساله : صفحه ۷۵

اکنون هر رانندهء تاکسی در آن ولایت خوزستان در آرزوی افتتاح لولهء دوم نفت به خارک به خواب می‌رود و از خواب برمی‌خیزد . همان خارکی که پس از افتتاح آبادان خاموش شد . چرا که دست تگدی نفتکش‌های عظیم را از دامن آبادان و معشور کوتاه کرد . همچنان که آبادان وقتی رونق یافت بوشهر را خاموش کرد و بوشهر که بندر بزرگ شد بندرعباس را به ویرانگی کشاند . این جابجا شدن شهرها و آبادیها و مراکز آبادانی و ثروت گرچه امری است از نظر تاریخ بسیار ساده و تعبیرپذیر - اما باید دید چه چیز بجای چه چیز می‌نشیند و درین جابجا شدن یا جایگزین شدن قدمی هم بسوی تحول هست یا نه؟ یا نقشی هم از ارادهء خود ما در آن می‌شود دید یا همه به ارادهء دیگری است ؟
کارنامهء سه ساله : صفحه ۷۴

اگر یک وقتی آذربایجان را سرایران نامیدند به آن رآن قیامها در مشروطیت و داستان مردانگی ستارخان و باقرخان - اکنون سر این مملکت را در خوزستان باید دید . و سری که سخت آشفته به بوی نفت است . و سخت دهن‌بند نفت خورده است . زیر و بم خشکی و عمران - و خرابی و آبادی خوزستان بعنوان نمونه‌ای برای تمام مملکت هنوز با زیر و بم نفت بستگی دارد .

کارنامهء سه ساله : صفحه ۷۸

خوزستان از آن نوع ولایات است که حتی بعنوان مسافر هم که از آن بگذری گرفتارش می‌شوی . چه رسد به اینکه همچو کسروی چند سالی در آن به دادگستری بنشینی تا مجبور باشی تاریخش را روشن کنی و "مشعشعیان" را از چاه ویل فراموشی تاریخ بدرآوری .

کارنامهء سه ساله : صفحه ۷۲

پس از انشعاب از حزب توده بود . سال ۲۷ یا ۲۸... آبادان را

از دریچه اداره انتشارات نفت شناختم و بر سفره گلستان و با پزشک‌نیا و در "بوت‌کلاب" و در خانه‌های سه‌گوش "بریم" با شیروانی‌های آلومینیوم و تربچه‌های نقلی که فخری‌خانم در یک وجب حیاتشان می‌کاشت و تابی که زینت هر حیاتی بود و در دیگر خررنک‌کن‌های روشنفکری که همچون سر شتری اول از سوراخ آبادان وارد این ولایت شد.

کارنامه سه ساله: صفحه ۷۰

خوزستان را از دریچه نفت دیدم. یا از دریچه چشم حزبی‌های تازه‌کار با مبلغ مزدی که می‌گرفتند و زردی کودکانشان و شکم‌های عجیب طبل‌ایشان. و حق اعتصاب پدرها و تپیدگی یک خانواده ده نفره زیر یک پنکه. و استخر دراز گنداب‌روها وسط کوچه‌ها که لجن‌زاری بود و برای شنا گاه بودن کرم‌ها را برازنده‌تر بود تا فرزندان آدمی را. و تازه چه حرف و سخن‌ها در هر جلسه و چه دعاها بر سر ریاست بر دستگاهی که تازه می‌بایست راه می‌افتاد... و تازه در حضور صف طویل کارگران به انتظار نوبت ایستاده پشت در کارگزینی شرکت... و اتوبوس‌ها جدا و مهمانسراها و کلوب‌ها و انگ "سینیور" و "جونیور" بر هر دری که می‌بایست بکوبی. حتی بر در مغزها.

کارنامه سه ساله: صفحه ۶۹

سال ۱۳۲۴ بود و ایام نوروز. و من به ماموریتی برای افتتاح حزب توده و اتحادیه کارگران وابستم‌اش به آن ولایت می‌رفتم. و اولین میتینگ در اهواز از بالکونی کنار خیابان و به گمان اینکه بی‌زمانی است و زمینه جنگ پروس را می‌ریزد. و دومین میتینگ در آبادان از بالای یک منبر و درست در فضای یک مسجد. جای دیگر گیر نیاورده بودیم. و شب‌ها در خوابگاه تکنیکال اسکول و روزها مشغول به حوزه‌ها. یا برزین دوجرخه‌یی پرسه‌زنان از "احمدآباد" به "حلبی‌آباد" و از "بریم" به محله هندیه‌ها و از این بو به آن بو. یعنی از این کو به آن کو. اما همه جا در محیطی مستعمراتی نفس کشیدن و از میان در و دیواری بی‌خاطره گذشتن — و گرما بوی شلغم گندیده و سایه‌های بی‌رمق درخت‌های گرمسیری

و نخل‌ها که به همان زودی خاک‌آلودگی تابستانه را بخود گرفته بودند
و

کارنامه^۶ سه ساله : صفحه ۶۸ و ۶۹

تابستان ۱۳۲۲ بود در بحبوحه جنگ . با حضور سربازان بیگانه و رفت و آمد وحشت‌انگیز U.K.C.C و قرقی که در تمام جاده‌ها کرده بودند تا مهمات جنگی نفس‌بر از خرمشهر به استالینگراد برسد . آن بار به قصد تحصیل در بیروت می‌رفتم - که آخرین حد نوک دماغ ذهن جوانی‌ام بود . و از راه خرمشهر به بصره و نجف می‌رفتم که سپس به بغداد و الخ . . . اما در نجف ناندگار شدم . میهمان سفره برادرم . تا سه ماه بعد به چیزی در حدود گریزی از راه خانقین و کرمانشاه برگردم . کله‌خورده و کلافه و از برادر و پدر هر دو روی‌گردان . چرا که در آن سفر دامی دیده بودم در صورت ردا و عبایی . . . و این داستان دیگری است . اما هرچه بود این نخستین سفر دور و درازم بود به خارج از آنچه "مرز" می‌گویندش .

کارنامه^۶ سه ساله : صفحه ۶۷

این‌که گزارش می‌دهد از سال ۱۳۲۲ به این سمت با خوزستان مدام در رفت و آمد بوده است . می‌گویم "با" خوزستان و نه "به" خوزستان - و نیز "در رفت و آمد" می‌گویم نه رفتن تنها . یعنی آن ولایت برای من تنها یک ولایت نبوده است که تنها به انتظار بنشیند تا تو سراغش را بگیری و قدم رنجه کنی و بار خودخواهی‌ات را از این گوشه به آن گوشه‌اش بکشی - فخر فروشان که این منم که مسافر دهکوره‌های توام با آدم‌های گرسنه و تراخمی‌ات . یا این منم که پوینده راه‌های ناشناخته توام که معبر هزاران کس و ناکس بوده . یا این منم که بسربرنده‌ام در مسافرخانه‌های گلی و حقیرت و قهوه‌خانه‌های حصیری‌ات و تماشاکننده‌ام رودخانه‌های مدامت را و خشکی‌های مزمنت را و تحسین‌کننده‌ام آجرکاری‌های خداخدا سالمت را و گنبد‌های مضرست را . . . یا این قبیل بادها در آستینی که دیگر نیست . به این طریق خوزستان در نظر من شخصی بوده است به صورت خاکی . کسی بوده است بصورت اقلیمی . که اگر تو خود زیر آسمانش

نیز بسر نبری او مدام زیر آسمان تنگ ذهن تو بسر می برد . و خوزستان نه تنها مدام در آسمان این ذهن بوده است ، بلکه پنداری که بر آسمان سیاست و اقتصاد سراسر مملکت سایه انداخته است . حتی اگر جسارت کنم بایدم گفت که در تمام گوشه های مملکت ما همه به برکت خوزستان زندگی می کنیم و در زیر سایه آن آسمان بزرگ ، که شصت سالی است که بلعنده مشعلهای نفت است . . . و این داستان سر بسته ای نیست .
کارنامه سه ساله : صفحه ۶۶ و ۶۷

خارگ

از گچساران به جزیره خارگ لوله نفت کشیده اند . تا گناوه این لوله از کوه و دشت می گذرد و از گناوه به خارگ از زیر دریا . حفاظت این لوله ها و نظارت بر صدور نفت و پذیرایی از نفتکشهای بزرگ وجود تاسیساتی را ایجاب می کند که خارگ را مبدل خواهد ساخت به بندری بین المللی ، و شاید گناوه را نیز رونقی ببخشد و ناچار کارگرانی به رفاهی نسبی خواهند رسید و در متن رفت و آمد ملاحان دیگر ملتها ، چشمی گشوده تر خواهند یافت و به گشایشی در زندگی و در ذهن ، و ناچار مصرف بیشتری و دستی آسانتر به دهان رسنده و عاقبت در هر خانهای پنکه ای و یخچالی و گهواره چرخداری و زیر پای هر کارگری یک ماشین شخصی . . . ازین که خوشبین تر نمی توان بود ! اگر با دیدی جهان بین بنگریم پس از تکمیل طرح خارگ ، بر نقشه شبکه گسترده صنعت نفت نقطه ای دیگر با علامت اختصاری جدید و رنگی تازه افزوده خواهد شد که مشخص این بندرگاه جدید صدور نفت خواهد بود . و این به هر صورت قدمی است . و قدمی بزرگ . اما آیا این قدم را ما برداشتیم تا به آن ببالیم ؟ ما که ملتی کوچکیم و چنان تاسیساتی نه به دست ماست و نه به خاطر ما . ما که در نیمی از پنجاه هزار آبادی و

روستای مملکتان هنوز گبریت را نمی‌شناسیم؟ این بدوی‌ترین مصرف قرن بیستمی را! از نظر این "ما" با تحول سریع و اجتناب‌ناپذیر خارگ یک واحد اقتصادی و فرهنگی از کل مملکت بریده شد.

جزیره خارگ در یتیم خلیج فارس: صفحه ۱۲

درست است که اگر چنین تحولی در خارگ پیش نمی‌آمد شاید آن جزیره تا به ابد به همان صورت عهد دقیانوسی خود باقی می‌ماند و به اغلب احتمال چنین بود. اما اگر قرار باشد به جای تحول در همه جا استحاله و اضمحلال را بپذیریم، باید بترتیب نوبت، یعنی به ترتیب نیازی که کمپانیهای بزرگ سازنده و پردازنده و استخراج‌کننده غرب به یکیک نقاط دورافتاده این ملک دارند، هرکدام را از دیگر نقاط مملکت جدا کنیم و بسپاریم به جاروب بولدوزرهای بزرگ تا همه شخصیت و موجودیت محلی و فرهنگی این دیار رفته شود. و تازه چرا؟ - تا کارخانه‌ای در غرب بگردد یا کارگران ایسلند یا نیوزیلند بیکار نمانند. و وای بر چنین نقطه‌ای اگر چون خارگ جزیره‌اش باشد بریده از کل مملکت.

جزیره خارگ در یتیم خلیج فارس: صفحه ۱۳ و ۱۴

قلمزن این کلمات وقتی آنجا بود دید که خارگ چگونه از دم جاروب بولدوزرهای بزرگ رفته می‌شد. از خانه‌ها و نخلهایش گرفته که مزاحم فرودگاهها و باراندازها بودند تا بزهایش که دست و پا گیر شده بودند، و حتی شخص ساکنانش که در چنان گرمبازار متخصصان و مهندسان و مقاطعه‌کاران هیچ‌کاره بودند و گیج و گول مانده بودند. نخل‌ها را می‌انداختند و خانه‌ها را خراب می‌کردند و صاحبان آنها را به پولی راضی می‌کردند تا به جای آن همه، مهمانسرا بسازند یا خوابگاه یا زمین تنیس... و در گیراگیر این ندانم‌کاری و تسلیم‌ها، این شتری است که در خانه هر شهر و ده این مملکت خواهد خوابید.

جزیره خارگ در یتیم خلیج فارس: صفحه ۱۲ و ۱۳

در مورد خارگ سخن ازین نبود که همچون در آبادان یا تهران

ماشین آرام آرام بیاید و مردم را اندک‌اندک با خود اخت کند و کم‌کم در عمق زندگی همگان فرو برود و عاقبت چنین که می‌بینیم ملغمه‌مانندی بسازد از کنه‌ی تهی و صورت ظاهری فانگی‌مآب! که به هر صورت تحملش می‌کنیم، بر سر خارگ تحول ماشینی به صورت بلایی نازل شد. و قلمزن این کلمات از آن وحشت دارد که این دفتر (جزیره خارگ در یتیم خلیج فارس) با همه کجروی و نقص خود و نویسندماش آخرین میراث خارگ بماند بر صفحه این روزگار غلط‌انداز غرب‌زده‌ای که ما داریم.

جزیره خارگ در یتیم خلیج فارس: صفحه ۱۳

۳- آموزش و پرورش

ایجاد مدارس

مدرسه دوطبقه بود و نوساز بود و در دامنه کوه تنها افتاده بود و آفتابرو بود. یک فرهنگ دوست خرپول عمارتش را وسط زمینهای خودش ساخته بود و بیست و پنج ساله در اختیار فرهنگ گذاشته بود که مدرسه اش کنند و رفت و آمد بشود و جاده ها کوبیده بشود و این قدر ازین بشودها بشود تا دل ننه باباها بسوزد و برای این که راه بچه ها شان را کوتاه کنند بیایند همان اطراف مدرسه را بخرند و خانه بسازند و زمین یارو از متری یک عباسی بشود صد تومان.

یارو اسمش را هم روی دیوار مدرسه کاشی کاری کرده بود به خط خوش و زمینه آبی و با شاخ و برگ. البته که مدسه هم به اسم خودش بود. هنوز در و همسایه پیدا نکرده بودند که حرفشان بشود و لنگ و پاچه سعدی و باباطاهر را بکشند در میان و یک ورق دیگر از تاریخ الشعر را بکوبند روی نبش دیوار کوچه شان.

تابلوی مدرسه هم حسابی و بزرگ و خوانا. از صد متری داد می زد که توانا بود هر که... هر چه دلتان بخواهد! با شیرو خورشیدش که آن بالا سر سه پا ایستاده بود و زورکی تعادل خودش را حفظ می کرد و خورشید خانم روی کولش با ابروهای پیوسته و قمچیلی که بدست داشت.

مدیر مدرسه: صفحه ۷ و ۸

از نظر فرهنگ ما درست به علف خودرو می مانیم. زمینی باشد و دانهای از جایی دم باد یا بر منقار پرنده های بر آن بیفتند و باران هم کمک بدهد تا چیزی برآید. درست همین جور. یک حیات نباتی - آن

هم به تصادف رها شده و خودرو. مدرسمای به هر طریق که بدانیم می‌سازیم - برای بالا بردن قیمت اراضی اطراف مدرسه - یا به قصد تظاهر - یا به عنوان رد مظالم آنچه فلان قلدر در یک حادثه سیاسی به یغما برده - یا به کوشش صادق اهالی یک آبادی - یا به وقف ثلث اموال فلان مرحوم. به هر صورت مدرسه که ساخته شد شاخه‌ای از شاخه‌های شکننده تشکیلات فرهنگ به آن می‌رسد. آنهم با چه دوندگی‌ها و دردرسرها. هیچ نقشه‌ای از پیش نیست. یا اینکه کجا چه نوع مدرسمای لازم است. و چه مدارسی تفننی است. توجه به کمیت هنوز مسلط بر عقول فرهنگ است. و هدف نهایی فرهنگ؟ گفتم غرب‌زده پروردن. یا سپردن اوراق غیربهادار، تعیین ارزش استخدامی تحصیلات به دست مردمی که فقط می‌توانند خوراک آینده تشکیلات اداری باشند و برای ارتقاء به هر مقامی محتاج به دیپلم‌اند.

غریزدگی: صفحه ۱۷۷

معلمها و نظام آموزشی

... حقیقت را قبول کنیم. منم قوچان که رئیس فرهنگ بودم، بیست سال پیش را می‌گویم، معلم حسابان روس بود. دیوانه شد. درس را ول کرد. بعد هم نفهمیدم چطور سر به نیست شد. در این سی سال که من در فرهنگ تا حالا چهار تا از همکارهام دیوانه شده‌اند...

- من مگر چرا آدم رشته تخصصی‌ام را ول کردم و معلم نقاشی شدم؟ بله برای اینکه پنج سال یا هفت سال یک مطلب معین را به مغز کره‌خرهای مردم فروکردن، بحث و مطالعه را برای ابد رها کردن، و حتی برای تدریس احتیاجی به مطالعه و تعمق نداشتن، و همان تنها اره و تیشه‌ای را که توی دانشسرا به دستان دادماند، روی مغز هر بچه‌ای به کار انداختن، این یا آدم را دیوانه می‌کند یا احمق. اگر آدم حسابی باشد یا تدریس را ول می‌کند یا دیوانه می‌شود و اگر حسابی نباشد کودن

می‌شود. احمق می‌شود. منکه به این نتیجه رسیدم. زن زیادی: صفحه ۷۳

— بدیش اینست که من اهل تعارف نیستم. رک و پوست‌کنده حرف می‌زنم. من خودم را می‌گویم اول که معلم شدم خیال می‌کردم پنج سال که بگذرد دیوانه خواهم شد. حق هم داشتم. سال دوم بود که درس می‌دادم، معلم هندسه مدرسه‌مان دیوانه شد. صاف عقل از سرش پرید. و چه جانی‌کنندیم تا به فرهنگ ثابت کردیم که احتیاج به استراحت دارد. بیچاره مدیر مدرسه هم خیلی دوندگی کرد تا از معرفی "جانشین واجد شرایط" معافش کرد... من همانوقت برایم حتم شد که چه عاقبتی در انتظار ماست. همانوقت بود که خیال می‌کردم اگر پنج سال بگذرد دیوانه خواهم شد اما حالا که هفت سال است درس می‌دهم کم‌کم دارم به این مطلب می‌رسم که نه. دارم احمق می‌شوم. حالا به این مطلب رسیدم که آدمهایی پس از پنج سال تدریس دیوانه می‌شوند که آدمهای برجسته‌ای باشند... آدمهای کودن و بی‌خاصیتی مثل ما فقط احمق می‌شوند.

زن زیادی: صفحه ۷۴

... تازه تازه خیلی چیزها کشف می‌کردم، یکی اینکه جای معلمهای پیرپاتال زمان خودمان عجب خالی بود! چه آدمهایی بودند! چه شخصیت‌های بی‌نام و نشانی و هرکدام با چه زبانی و با چه ادا اطوارهای مخصوص به خودشان. و اینها چه جوانهای چلغته‌ای! چه مقلدهای بی‌دردسری برای فرنگی‌مآبی.

نه خبری از دیروزشان داشتند نه از املاک تازمائی که با هفتاد واسطه به دستشان داده بودند چیزی سرشان می‌شد. بدتر از همه بی‌دست و پایی‌شان بود. مثلاً به کله‌ء هیچکدامشان نمی‌زد که دست به یکی کنند و کار مدرسه را یک هفته نه، یک روز، حتی یکساعت لنگ کنند. آرام و مرتب درست مثل واگن شاه‌عبدالعظیم می‌آمدند و می‌رفتند. فقط بلد بودند روزی ده دقیقه یا یک ربع دیرتر بیایند و همین.

مدیر مدرسه: صفحه ۸۱ و ۸۲

... باز بدتر از همه! اینها، بی‌شخصیتی معلم‌ها بود که درمانده‌ام کرده بود. دو کلمه حرف نمی‌توانستند بزنند. از دنیا، از فرهنگ، از هنر، حتی از تغییر قیمتها و از نرخ گوشت هم بی‌اطلاع بودند.

عجب هیچ‌کاره‌هایی بودند! احساس می‌کردم که در کلاسها به‌جای شاگردها خود معلم‌ها هستند که روز به روز جا افتاده‌تر می‌شوند و از این هفته تا آن هفته فرق می‌کنند.

مدیر مدرسه: صفحه ۸۲

معلم‌ها هم حق داشتند. وقتی بچه بوده‌اند و مدرسه می‌رفت‌اند لابد کتک خورده بوده‌اند که حالا باید بزنند. و اگر ترکه‌ها را شکسته‌ای ناچار با نمره باید بزنند. این دوره تسلسل آنقدرها کوچک نیست — و در دسترس تو — که بتوانی یک جایی قطعش کنی.

مدیر مدرسه: صفحه ۱۱۷

از معلمی هم اقم نشسته بود. دهسال الف و ب درس دادن و قیافه‌های بهت‌زده بچه‌های مردم را برای مزخرف‌ترین چرندی که می‌گویی... واستغناء با غین و استقراء با قاف و سبک خراسانی و هندی و قدیمیترین شعر دری و صنعت ارسال مثل و ردالعجز... و ازین مزخرفات که دیدم دارم خر می‌شوم، گفتم مدیر بشوم. مدیر دبستان! دیگر نه درس خواهم داد و نه دمیدم وجدانم را میان دوازده و چهارده به نوسان خواهم آورد و نه مجبور خواهم بود برای فرار از اتلاف وقت در امتحان تجدیدی به هر احمق بیشعوری هفت بدم تا ایام آخر تابستانم را که لذیذترین تکه تعطیلات است نجات داده باشم.

مدیر مدرسه: صفحه ۷

خودم هم وقتی معلم بودم به این مرض دچار بودم، اما از وقتی مدیر شده بودم تازه می‌فهمیدم که چه لذتی می‌برند معلم‌ها از اینکه پنج دقیقه — نه فقط دو دقیقه، حتی یک دقیقه دیرتر به کلاس بروند. چنان در این کار مصر بودند که انگار فقط به خاطر همین یکی دو دقیقه تاخیرها

معلم شده‌اند . حق هم داشتند .

آدم وقتی مجبور باشد شکلی را بصورت بگذارد که نه دیگران از آن می‌خندند و نه خود آدم لذتی می‌برد پیداست که رفع تکلیف می‌کند .
مدیر مدرسه : صفحه ۸۹

... مدیر مدرسه هم که باشی باید شخصیت و غرورت را لای زوروق بیچی و طاق کلاهت بگذاری که اقلا نپوسد . و یا توی پارچه سبز بدوزی و روی سینهات بیاویزی که دست‌کم چشمت نزنند . حتی اگر بخواهی معلم کوفتی باشی - نه چرا دور می‌روی؟ حتی اگر یک فراش ماهی نود تومانی باشی باید تا خرخره توی لجن فروبری . اینجا هم راحت نیستی .
نوکر دولت خاک بر سر! چه می‌گویی؟

مدیر مدرسه : صفحه ۵۷

ده سال تجربه این حداقل را به من آموخته بود که اگر معلم‌ها در ربع ساعت‌های تفریح نتوانند بخندند سر کلاس بچه‌های مردم را کتک خواهند زد و اگر خستگی بار علم را به ضرب متلک از تن یکدیگر بیرون نکنند سر کلاس خوابشان خواهد گرفت .

مدیر مدرسه : صفحه ۴۳

اصلا فکرش را هم نمی‌کردم که بتوانی بنشینی و همین جوری به بچه‌های مردم نمره بدهی و آنهم نمره انضباط را که نمره‌ای است مثل همه نمره‌های دیگر . مثل نمره معلومات مهمی از قبیل تاریخ و شرعیات و حساب ! و آنهم با این ملاک سه ماه پیش فلان بچه پشت در اطاقت قایم فین کرد یا یواش . یا وقتی دیروز با ناظم حرف می‌زد سرش را پایین انداخته بود یا نه ...

و تو درست مثل یک وزیر در اطاق را روی خودت ببندی و شخصیت هر بچه‌ای را با تمام سلیقه‌ها و ذوقها و بی‌دقیق‌هایش آنهم با شوق و ذوق بخوانند و به دیگران نشان بدهند و فخر بفروشند که بچه سربزیری دارند .

مدیر مدرسه : صفحه ۱۱۴

باید مدیر مدرسه بود تا دانست که اولیای اطفال چه راحت تن به کوچکترین خرده فرمایشهای مدرسه‌ها می‌دهند حتم دارم که اگر از اجرای ثبت هم دنبالشان بفرستی به این زودیه‌ها آفتابی نشوند.

مدیر مدرسه : صفحه ۸۶

میرزا . . . روی لوح بچه مکتبی‌ها سرمشق می‌نوشت که "راستی کن که راستان رستند" و "جور استاد به ز مهر پدر" و از این جور پند و اندرزها که هیچ شاگردی از معلمش و هیچ پسری از پدرش گوش نکرده و نه یک بار و دوبار بلکه سی و پنج بار. به قلم نستعلیق خوانا و کشیده سین‌ها هفت نقطه و بلندی دسته الفها سه نقطه و قلمش جرق و جورق صدا می‌کرد.

نون و القلم : صفحه ۳۷

من معلم . که البته فعلا از افتخار تدریس محروم . ولی اینجا وضع جور است که از صورت معلمی درمی‌آیم . اما درعین حال نمی‌خواهم از حدود معلمی خارج بشوم . چون فرقی هست بین یک معلم و یک مبلغ . یک مبلغ معمولا دست می‌گذارد روی عواطف جماعات کثیر . در حالیکه معلم دست می‌گذارد روی تعقل جماعات قلیل . فرق دیگر اینکه یک مبلغ از یقین شروع می‌کند . با یقین حرف می‌زند . اما یک معلم با شک شروع می‌کند . و با شک حرف می‌زند . و بعد اینکه روش کار یک مبلغ قیاس است . در حالیکه روش کار یک معلم استقراء است . و من از نظر شغل معلم . اما ضمنا خالی از تبلیغی هم نیستم . نمی‌دانم چطام .

کارنامه سه ساله : صفحه ۱۵۹

. . . معلم ورزش توی ده خیلی بیکار می‌ماند . جائی که داس زدن روزانماش کمر پرمده‌عاترین میداندارهای زورخانه "باغ پسته بک" را می‌شکند ، معلم ورزش یعنی سرنگهدار .

نفرین زمین : صفحه ۱۱

... عین مالکی، یا نه عین کشاورزی، صبح‌ها می‌رفتم سری به جو دروگران می‌زدم و هر روز گوشه‌ای از صحرا. محصول آبی گاهی چنان بلند بود که تا سینه در آن پنهان می‌شدی و بوی گاه چنان تند بود که به سرفه می‌افتادی. حتی یکبار هوس کردم که داس بزنم. داس اول و دوم، و با سومی انگشتم را بریدم. نوک داس به سنگ گرفت و پیچید روی دستم. و پس‌رگی که داسش را داده بود، دسته بریده ساقه‌های جو را انداخت و دوید به سراغ یک بته شیرانگن؛ و شیرهاش را روی زخم چکاند. و خاک بر آن پاشید و داس را از دستم گرفت. و دیدم که با همین عمل جبران کرد همه آنچه را که در یک سال... به او آموخته بودم. از حساب و تاریخ و جغرافی و دیگر معلومات...

نفرین زمین: صفحه ۲۸۰

دانش آموزان و ویژگی‌هایشان

پیش از هر امتحان کتبی که توی سالن می‌شد خودم یک میتینگ برای بچه‌ها می‌دادم که ترس از معلم و امتحان بیجاست و باید اعتماد به نفس داشت و آقای معلم نهایت لطف را دارند و از این مزخرفات... ولی مگر بگوش کسی فرو می‌رفت؟ از در که وارد می‌شدند چنان هجومی به گوشه‌های سالن می‌بردند که نگو! به جاهای دور از نظر. انگار پناهگاهی می‌جستند. و ترسان و لرزان. یکبار چنان بودند که احساس کردم اصلاً مثل اینکه از ترس لذت می‌برند. خودشان را به ترسیدن تشجیع می‌کردند. بسیار نادر بودند آنهایی که روی اولین صندلی می‌نشستند و کتاب‌هایشان را به دست خودشان به کناری می‌گذاشتند. اگر معلم هم نبود یا مدیر، به راحتی می‌توانستی حدس بزنی که کی‌ها باهم قرار و مناری دارند و کدام یکی پهلوی دست کدام یک خواهد نشست. از هم کمک می‌گرفتند، به هم پناه می‌بردند، در سایه همدیگر مخفی می‌شدند، یک دقیقه دیرتر دفتر و کتابشان را از خودشان جدا می‌کردند! مگر می‌توان تنها -

تک و تنها - با امتحان روبرو شد؟

یکی دو بار کوشیدم بالای دست یکیشان بایستم و ببینم چه می‌نویسند. ولی چنان مضطرب می‌شدند و دستشان چنان به‌لرزه می‌افتاد که از نوشتن باز می‌ماندند و تازه چه خطی؟ چه خطهایی!... بیخود نیست که تمام اداره‌ها محتاج به ماشین‌نویسند. نمی‌دانم پس این معلم خطشان چه می‌کرد؟ گرچه تقصیر او هم نبود، می‌شد حدس زد که قلم خودنویس‌های یک تومانی هم درین قضیه بی‌تقصیر نیستند. گردن می‌کشیدند تا از روی دست هم ببینند، خودشان را فراموش می‌کردند تا چه رسد به محفوظاتشان!

حتی اگر جواب سؤالی را هم می‌دانستند باز درمی‌ماندند. یادشان می‌رفت یا شک می‌کردند، تازه سؤال امتحان چه بود؟ - سه گاو جمعا روزی فلانقدر شیر می‌دهند. اولی دو برابر دومی و دومی یک برابر و نیم سومی، معین کنید هرکدام روزی چقدر شیر می‌دهند - یا وظایف کودکان نسبت به پدر و مادر - یا روده‌های چین و از این اباطیل.

مدیر مدرسه: صفحه ۱۱۵ و ۱۱۶

... چه وحشتی! می‌دیدم که این مردان آینده درین کلاسها و امتحانها آنقدر خواهند ترسید و مغزها و اعصابشان را آنقدر به وحشت خواهند انداخت که وقتی دیپلمه بشوند یا لیسانسیه اصلا آدم نوع جدیدی خواهند شد. آدمی انباشته از وحشت! انبانی از ترس و دلهره. آدم وقتی معلم است متوجه این چیزها نیست. چون طرف مخاصم است. باید مدیر بود. یعنی کنار گود ایستاد و به این صف‌بندی هر روزه و هر ماهه معلم و شاگرد چشم دوخت تا دریافت که یک ورقه دیپلم یا لیسانس یعنی چه؟ یعنی تصدیق اینکه صاحب این ورقه دوازده سال یا پانزده سال تمام و سالی چهار بار یا ده بار در فشار ترس قرار گرفته و قدرت محرکش ترس است و ترس است و ترس!

مدیر مدرسه: صفحه ۱۱۶ و ۱۱۷

قدیمها که ما درس می‌خواندیم، فقط ورزش و مشق خط را به‌عنوان ملاط نمره‌های دیگر داشتیم. و چقدر خوشبختند بچه‌های این دوره که

کاردستی را هم دارند ، تعلیمات مدنی را هم دارند ، و از همه بهتر نمره انضباط را هم دارند ؛ که به دست مدیرهای مدارس است و نه درسی می‌خواهد ، نه دود چراغی . فقط باید بدانی که چه جور سر بزیر و پابراه باشی و "صم بکم" و "ادب از که آموختی از بی ادبان" و "قناعت توانگر کند مرد را" .

مدیر مدرسه : صفحه ۱۱۴

... بچه‌ها همیشه زود می‌آمدند ، حتی روزهای بارانی . مثل اینکه اول آفتاب از خانه بیرونشان کرده باشند . یا ناهار نخورده . نمی‌دانم در مدرسه چه بود که بچه‌ها را به این شوق و ذوق جلب می‌کرد . هرچه بود مسلماً فرهنگ نبود . مسلماً به خاطر معلم‌ها و درس‌هاشان و ناظم و مدیر با جواب سلامهای سربالاشان نبود . خیلی سعی کردم که یک روز زودتر از بچه‌ها مدرسه باشم . اما عاقبت نشد که مدرسه را خالی از نفس به علم آلوده بچه‌ها استنشاق کنم .

مدیر مدرسه : صفحه ۴۸

سالی در حدود ۲۰ هزار دیپلمه داریم و بگرد تا بگردیم ... خوراک آینده همه ناراحتی‌ها و عقده‌ها و بحرانها و احتمالاً قیامها . آدمهای بی‌ایمان — خالی از شور و شوق — آلت بی‌اراده حکومتها — همه سازشکار و ترسو و بیکاره .

غریزدگی : صفحه ۱۷۹

۴- دانشگاهها

ریشه‌ها

یک وقتی بود که پیشموری در آذربایجان دانشگاه تبریز درست کرد به عنوان نشانه استقلال یا نشانه خودمختاری آن ولایت در حدود قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی (که دیگر هیچ خبری و اثری از آن نیست) و بعد که غایله آذربایجان خوابید دیدند که این تنها میراث آن دستگاه را نمی‌توان مثل دیگر موارد به طعن و لعن بست. و نمی‌شود هم که نگهش داشت. چون هرچه بود الباقی بساط "دموکرات فرقه سی" بود. پس چه کنیم؟ بیاییم و در دیگر ولایات هم دانشگاه درست کنیم... همین جوری بود که حالا این همه دانشگاه داریم. و البته که چه خوب. دست‌کم کاری پیدا شده است برای این همه کاندیدای استادی که از فرنگ برمی‌گردد.

غریزدگی: صفحه ۱۸۵ و ۱۸۱

ما آمدم و از روز اول در اوان دوره قاجار به جای اینکه علوم جدید را وارد مدرسه‌های قدیم کنیم، مدرسه‌های تازم‌ای سوای آنها برای علوم جدید ساختیم. و به این طریق خط‌بطلان کشیدیم بر تمام موسسات فرهنگی سنتی؟ و تازه در مدارس جدید و از دانشگاه‌های جدیدمان نیز نه‌چندان تحقیقی یا مطالعاتی یا طرح تازم‌ای یا خدمتی به عالم علم کردیم. و اکنون در عین حال که مثلا ساختمان دانشگاه کمبریج انگلستان تقلید مدرسه مادرشاه است در اصفهان، ما امثال مدرسه مادرشاه را بدل به موزه کردیم و آنوقت دانشگاه اصفهان باز کردیم که چه بکند؟ که فقط لیسانس تحویل بدهد. و راستی کدام یک از دانشگاه‌های جدید

ما حیات فعال علمی دارند؟ به این طریق هم سنت را خراب کرده‌ایم و هم تجدد را. هم از دیروز مانده‌ایم و هم از امروز. در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۴۵ و ۴۶

دانشکده‌های علوم فنی

آن قسمت از رشته‌های دانشگاهی که سر و کارش با تکنیک و فن ماشین است (دانشکده‌های علوم فنی) در آخرین مراحل تحصیلی فقط تعمیرکنندگان خوبی می‌سازد برای مصنوعات غربی، نه تحقیق تازه‌ای - نه کشفی - نه اختراعی - نه حل مشکلی و نه هیچ. همان مرمت‌کنندگان یا بکاربرندگان یا رامندازندگان ماشین و مصنوعات غربی و حساب‌کنندگان مقاومت مصالح و از این خزعبلات...

غریزدگی: صفحه ۱۸۱

دانشکده‌های ادبیات

(در) دانشکده‌های ادبیات چنین که برمی‌آید... نه تنها از ادبیات به معنی واقعی و دنیایی‌اش نیست بلکه حتی ادبیات معاصر فارسی در آنجا ندیده می‌ماند و شناخته. و هنوز طرز فکر مرحوم عباس اقبال بر این دانشکده‌ها مسلط است که خداهش بیامرزد، می‌فرمود تا صد سال پیش را می‌توان دید و شناخت و قضاوت کرد - اما از آن به بعد را؟ ابدًا. و نتیجه چنین برخوردی با ادبیات اینکه فقط نبش قبرکن می‌پروریم. و به این مناسبت دانشکده‌های ادبیات را نیز باید جزو آن دسته از

دانشکده‌ها شمرده که سروکارشان با حقوق و معارف اسلامی و فرهنگ ایران و تتبع و تحقیق در آنها است. یعنی دانشکده‌های حقوق و معقول و منقول.

غربزدگی: صفحه ۱۸۳ و ۱۸۴

مدارس اسلامی... گمان کرده‌اند تنها با تدریس و تبلیغ دین و اصول دینی می‌توان از خطر بی‌دینی که تنها یکی از عوارض غرب‌زدگی است جلوگیری گرفت. دانشکده‌های ادبیات و حقوق و معقول و منقول ما نیز گمان کرده‌اند که با پناه بردن به عربیت و ادبیت و عنعنات و سنن جلوی همین خطر را می‌توان گرفت. این است که مثلاً دانشکده‌های ادبیات با همه فضلای استادانش تمام هم و غم خود را مصروف نبش قبر می‌کند و غور در گذشته‌ها و به تحقیق در عن‌الفلان و الفلان. در این نوع دانشکده‌ها از طرفی عکس‌العمل مستقیم غرب‌زدگی را در این گریز به متن‌های کهن و مردان کهن و افتخارات مرده ادبی و رها کردن روز حی و حاضر می‌توان دید و از طرف دیگر بزرگترین نشانه زشت غرب‌زدگی را در استنادی که استادانش به اقوال شرق‌شناسان می‌کنند.

غربزدگی: صفحه ۱۸۴

مرد سنت دیده و درس خوانده و دلسوزی که استاد... است و مشغله ذهنی‌اش رشته‌های ادبی و حقوقی و معارف اسلامی و ایرانی است، وقتی می‌بیند که هجوم غرب و صنایع و فنون غربی چگونه دارد همه چیز را می‌روید و می‌برد - به عنوان دفاعی و عرض وجودی گمان می‌کند هرچه بیشتر آدم کلیله و دمنه‌ای بسازد بهتر. این است که محصول ۲۰ - ۳۰ سال اخیر تمام این نوع دانشکده‌ها چنین در اجتماع بی‌اثر مانده و چنین در قبال از فرنگ برگشته‌ها جا زده و وامانده است. و خدا عمر بدهد به حضرات مستشرقان که از هر الهی‌نامه‌ای دائره‌المعارفی ساخته‌اند و از هر ریش‌نامه‌ای، فرهنگی. تا این آدم‌های کلیله و دمنه‌ای را سرگرم نگهدارد به بحث در ماهیت و عرض یا در حدوث و قدم یا در اصل برائت و غیر آن... به استثنای بسیار ناچیزی، محصول ۲۰ - ۳۰ سال اخیر این دانشکده‌ها فحول علمایی است که همه لغت‌شناسند، همه

مختصری از علم رجال می‌دانند، همه وسواسی‌اند و حاشیمنویسند بر کتب دیگران، همه کشف‌کننده غوامض لغوی یا تاریخی‌اند، همه معین‌کننده قبرهای بی‌صاحبند یا شناسنده صاحبان بی‌قبر، همه برملاکننده اسرار نحل و سرقت و اقتباس زید از عمروند. منتها در هزار سال پیش. غریب‌دگی: صفحه ۱۸۴ و ۱۸۵

اخلاق و ادب و معارف ایرانی و اسلامی... دارد روز بروز بی‌ارج‌تر و دورمانده‌تر می‌شود و آن وقت در چنین وضعی مرکز ادبیات و حقوق و معارف مملکت یعنی دانشکده‌های ادبیات و حقوق و معقول و منقول درست همچون که در قبال هجوم غرب به پیله تعصب و تحجر پناه برده است به پیله متون کهن پناه برده و به ملانقطی‌پروردن قناعت کرده. این روزها درست همچنانکه دربند شک میان دو و سه و توضیح طهارت و نجاسات درمانده است این نوع مراکز ادب و حقوق و معرفت ایرانی و شرقی و اسلامی نیز در بند بآء زینت مانده‌اند که باید بچسبد یا نه و واو معدوله کجا باید حذف شود یا نه. حق هم همین است. وقتی آدمی را از عالم کلیات اخراج کردند به دامن جزئیات درخواهد آویخت. بله - وقتی خانه را سیل برد یا به زلزله فرو ریخت زیر آوارش دنبال لنگه در می‌گردد تا جسد پوسیده عزیزی را بر آن به گورستان حمل کنی.

غریب‌دگی: صفحه ۱۸۶ و ۱۸۷

هنوز هستند کسانی که به سبک قدما نثر را تنها ظرف بیان تذکره‌نویسی و شرق‌شناسی (که غالب اوقات فقط زائده اعور استعمار است) و تحقیقات ادبی می‌دانند. دانشکده‌های ادبیات ما فقط از این قماش بیرون می‌دهند و سالی بیش از هزار تا.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۶۲

دانشگاه ملی

دانشگاه تهران داریم - دانشگاه ملی داریم و دانشگاه شیراز داریم و مال خراسان و مال جندی شاپور و همین جور... دانشگاه ملی که یک دکان است برای آن دسته از روشنفکران غرب زده که از فرنگ و امریکا برگشته اند و در زمینه سنت های به همین زودی متحجر شده دانشگاه تهران به آن حد اه و پیف شنیده اند که رفته اند و با تکیه به مقامات بالاتر دکانی برای خودشان باز کرده اند.

غربزدگی : صفحه ۱۸۰

دانشگاه شیراز

خواهش می کنم سری به دانشگاه پهلوی شیراز بزنید. که بغل گوش حافظ و سعدی به فرزندان خلف کورش و داریوش ادبیات را به انگلیسی درس می دهند، و همان رقص ها و بازیها و حرف و سخن ها را دارند که در افریقا به نظر تایم خنده دار آمده. دانشگاهی که در حقیقت شعبهای است از دانشگاه پنسیلوانیای امریکا. و ببینید چه پزها که به آن نمی دهند و چه داستانها!

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۰۴

دانشکده هنرهای زیبا

دانشکده هنرهای زیبا با تنها دو رشته نقاشی و معماری تنها موسسه دانشگاهی است که فی الجمله هنرمند می پرورد. اگر بتوان هنرمند را پرورد. اما یک نگاه سرسری به در و دیوار نمایشگاههای نقاشی که این روزها کم کم دارد باب می شود و نیز با گذر سریع از هر کوچه و خیابانی محصول کار این هنرمندان را می توان دید زد. منهای چند استثناء نتیجه کار اغلب آنها مصرف کردن رنگ و بوم و شیشه و آهن است. باز یعنی مصرف کردن مصنوعات غرب. به ندرت در میان نقاشان و معماران ایرانی کسانی را می شود یافت که مقلد غربیان نباشند و در کارشان آن مشخصای باشد که اصالت و نوآوری هنری است و به مجموعه کوشش هنری دنیا چیزی می افزاید. حتی کار به جایی کشیده است که برای قضاوت در کار نقاشان - قاضی و منتقد از فرنگ وارد می کنیم.

غریزدگی : صفحه ۱۸۳

۵- هنر

مقدمه:

این کاری است که مدتی است باب روز است. آمده‌اند تمام حریم‌ها و حرمت‌های یک سنت محلی را متمرکز کرده‌اند دور پایین تنه، و بدریدن این یک سوراخ می‌خواهند همه حرمت‌ها را بدرند و همه ارزش‌های محلی را بی‌ارزش کنند. غافل از اینکه این جوری آدم در محیط مانوس روزمره تنها می‌ماند (که مهم نیست) و بی‌اثر می‌شود. بخصوص که رنگ تبلیغات حکومتی هم عین دم خروسی از گوشه و کنار نمایش پیدا باشد.

کارنامه سه ساله: صفحه ۲۱۹ و ۲۲۰

نقاشی و سینما و مزقان هرکدام تا حدودی اکنون زیر مهمیز آن وزارت‌خانه‌اند. تا‌تر هم دیدیم که دارد می‌رود. و اکنون تنها کلام مانده است با صراحتش و شعرش و قصاش و نقدش و حتی همین برداشت سرسری.

کارنامه سه ساله: صفحه ۱۵۵

من نه درباره‌ی نقاشی زیاد پرت و پلا گفتم و نه درباره‌ی سینما. ولی میشه گفت، من حق میدم به یک نویسنده - بیش از هرکس دیگه‌یی - که این کار رو بکنه. چون یک نویسنده - اگه به همین تعبیر ساده قایل بشیم که آنتن‌های گیرنده‌اش دقیق‌تر کار می‌کنه - این آنتن‌ها رو بهر چیز بماله - خوب ناچار می‌گیره دیگه. دقیق‌تر از دیگران هم می‌گیره. البته نویسنده اسم خودش رو متخصص سینما نباید بذاره - یا سینماشناس،

ولی خوب بینندهٔ سینماست . عفش میشینه . میکه من عقم نشست . فرض کنید طاق بازار رو خراب می‌کنند یا چراغ نئون توی خیابونا می‌ذارند . خوب من اینو می‌بینم . عقم میشینه . خوب میگم دیگه .

ارزیابی شتابزده : صفحه ۸۴

تعریف و ویژگی‌ها

بشریت گرفتار این خاک است . برعلیه این حکومت یا برای آن حکومت دیگر . یکیش به وسیلهٔ هنر . ما هم دلمان می‌خواهد خدمتگار عالم هنر باشیم .

کارنامهٔ سه ساله : صفحه ۱۸۶

اصلا یک مسئله هست عزیز دلم . آخر علم و هنر که در حصار ملیت‌ها نمی‌گنجد . علم و هنر دو پروانهٔ خیال است . بال می‌کشد .

کارنامهٔ سه ساله : صفحه ۲۰۰

دربارهٔ قضیهٔ هنر که راجع بهش خیلی قلمبه حرف می‌زنند و من معتقد نیستم . هیچ کدامان معتقد نیستیم . می‌دانید بشر است و یک بده بستانی می‌کند . یک چوب را بیاندازید روی آب - آب را جذب می‌کند دیگر . بله؟ عین یک چوب پنبه که چون سبک است روی آب می‌ایستد . بعد که درش آوردید و فشارش دادید آب پس می‌دهد . اگر این چوب فرض کنید چوب عود باشد یک نوع دیگر اثر می‌گیرد از آب . یا افرا باشد یک جور دیگر . بهمین سادگی است . یک آدم هم در ارتباط با اجتماع یک مقدار اثر می‌بیند . بعد پر می‌شود . از هوای محیط - از شرایط محیط - از دردهاش . به زبان مکانیسم بگویم شارژ می‌شود . بعد اگر فرصت دست‌داد اینها را پس می‌دهد . یکی دو ولت . یکی شش ولت .

یکی هفتاد و لت . بله ، تمام شد .

کارنامه سه ساله : صفحه ۱۹۴ و ۱۹۵

درباره مسئله زینتی بودن هنر . خوب من یکی از کسانی هستم که مخالفم با این نظر . هدایت هم مخالف بود . و بهمین مناسبت شاید شما در کارش شک می کنید . هدایت فرزند دورانی است که خیلی بادوبروت داشت و خیلی جلال و شکوه داشت . اما از زیر پوشیده بود . هدایت بیان کننده این وضع است . از هدایت می خواهید بیاید به شما دروغ بگوید ؟ هنر زبان صمیمیت است دوست عزیز من . زینت نیست . هنر وسیله ایجاد ارتباط است بین من و توی تنها . آن نویسنده ای که نشسته و می گوید من برای سایه ام می نویسم می خواهد بگوید که می ترسم به همسایه ام بگویم . یادت باشد رئیس .

کارنامه سه ساله : صفحه ۱۸۱

می دانید اینجا باید و ازین حرفها بر نمی دارد . درست مثل هر عمل حیاتی دیگر . غذایی که شما می خورید به معده تان حکم نمی توانید بکنید که سر ساعت دو بعد از ظهر حتما هضم بکند . در حقیقت عمل هضم است که به شما حکم می کند و باید می گوید و شما را اداره می کند . گشنه که شدید شکم قاروقور می کند . اما کی هضم می شود ؟ دیگر نه شما متوجهش می شوید نه چیز دیگر . عین همین قضیه است کار هنر . یعنی یک چیزی در درون آدم پخته می شود که بعد باید نوشته شود یا بیاید روی کاغذ . و اگر ننویسی دیوانه می شوی . حاضری سرت را به دیوار بزنی و بترکانی . این است که فریادت بلند است که چرا نمی گذارند . چرا ممانعت می کنند و غیره . . .

کارنامه سه ساله : صفحه ۱۹۵

دقت اگر بخواهیم بکنیم اصلا کار تمثیل و اهمیت تمثیل در ادبیات و هنر همین است که مرد عامی مفهوم ساده قضیه را برداشت می کند و مرد دقیق یا زن دقیق مفهوم دقیق ترش را .

کارنامه سه ساله : صفحه ۱۲۹

ادب و هنر/ ۶۳

من و تو باید بدانیم که کار هنر و شعر با نان قرض دادن و ازین جور حسابها جور در نمی آید .

ارزیابی شتابزده : صفحه ۱۸

خیلی ها را دیدم که در محیط تنگ این خراب شده بر سر کارهای هنری به دیگران حسد می برند . حتی گاهی خودم را .

ارزیابی شتابزده : صفحه ۵۰

عیار کار هنرمند

کار یک هنرمند را . . . به این طریق می سنجند که آیا زمان خود را درک کرده است یا نه؟ و اگر درک کرده چه کشف تازه ای ، چه راه تازه ای و چه حرف تازه ای آورده؟ و بهتر بگویم چه هنری آورده است؟

هفت مقاله : صفحه ۳۲

وظیفه و مسؤولیت هنرمند

صاحب این قلم در هر وضع اجتماعی و سیاسی موجود یا ممکن همکاری صاحب قلم یا هنرمند را (در هر رشته) با این حکومت ها ناروا می داند . به این دلیل که این حکومت ها هنر را زینت دیوار می خواهند و کلام را وسیله تحمیق خلاق . یا ارابه تبلیغات . و از صاحب قلم یا هنرمند بدور باد که بردهای باشد در چنین بازاری . و بخصوص با توجه به معنی تعهد - آن دسته از اراذل خلق که ماییم اگر نه همت این را

داریم که از قلم سلاخی بسازیم، دست کم بهتر که بر کنار گود این حکومت‌ها شاهدهایی باشیم امین و در جستجو. و اگر می‌سازیم چیزی بسازیم که حکم حاکمی نیست، یا بسته به دمب این اداره و آن غرض سیاسی. که این نوع ساخته‌ها با رفت و آمد اداره‌ها و حکومت‌ها پایمال مقررات خواهد شد یا مدفون در بایگانی‌ها.

گزارنامه سه ساله: صفحه ۱۴۴

یادت باشد ای جوان - که کار هنرمند باز کردن عقده‌ها روابط و اشیاء و اشخاص است. و گشودن اسرار و بی‌معنی کردن افسانه‌ها.

گزارنامه سه ساله: صفحه ۱۵۵

درباره مسئولیت هنرمند از سوال کرده‌اند. که راجع بهش خیلی حرف زده شده. خیلی هم حرف دارد. کلمه مسئولیت از مسئول است با اضافه ایت مصدری. مسئول هم از سوال است و معلوم است که مسئولیت یعنی احساس اینکه دیگران از تو سوال خواهند کرد که چرا؟ عین کاری که شما الان دارید از من می‌کنید. و اینجا باز برمی‌گردیم به همان دوزخ چون و چرا و سوال و دیگر قضایا. نویسنده مسئول یعنی نویسنده‌ای که وقتی می‌نویسد نه به قصد تفنن و زینت می‌نویسد، بلکه به قصد این می‌نویسد که یا خودش را روشن کند یا به این قصد که مطلبی را که برای خودش روشن شده به دیگران هم ابلاغ کند.

گزارنامه سه ساله: صفحه ۱۹۱

۶- نقاشی و نقاشان

تاریخچه نقاشی

فراموش نکنیم که نقاشی در سراسر تاریخ هرگز رسالتی نداشته است یا پیامی. همیشه زینت بوده است یا جادو. یا طلسم. از پوشش داخلی اهرام بگیر تا غارهای "آجانتا" و از تصویرهای نسخ خطی بگیر تا سقف "سیستین" و از دیوار پوشهای غار "فون دوگوم" بگیر تا زینت بنای یونسکو در پاریس و کارهای "سی کوئیروس" بر در و دیوار مکزیکو- نقاشی همیشه بنده کلام بوده است یا در خدمت آسمان یا زینت در و دیوار بزرگان یا در و دیوارهای بزرگ. اما خبری خوش است که در عصر دوربین و کلام و سینما از نقاشی سلب حیثیت شد. حتی بعنوان زینتی. سرش هوو آمد. این بود که نقاشی قیام کرد و گرچه به قیامی خانگی، اما همه چیز را درهم ریخت که من مستقلم. و برای کشف استقلال خود به دنیای پیچیده عجایب ذهنی زد. و حساسی هم برد. سالها صاحب قلمان نشستند و در تفسیر و تعبیرش آنقدر نوشتند تا قدرش را شناختند. ارزیابی شتابزده: صفحه ۱۵۱

نقاشی معاصر

نقاش امروز با تلمبه رنگ می‌پاشد و به کجا؟ به دیوارهای سرد و سنگین مرزها و دوئیت‌ها و بیگانگی‌ها.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۳۴

حرف اساسی من با نقاشان مدرن معاصر این است که اوضاع زمانه و دستگاه‌های دولتی... ازین زبان گنگ شما و ازین رنگ‌های چشم‌فریب که چیزی پشتش نیست وسیله‌ای برای تحمیق خلاق می‌سازند. این حکم تاریخ است درباره شما... وقتی می‌گویم چیزی پشت پرده رنگی شما نیست غرضم این است که خاطره‌ای را در من زنده نمی‌کند. ارتباطی با این ذهنیات ندارد. جنبشی، خلجانی، تحریکی، علوی... آخر چیزی. یا دست‌کم همان تجدید خاطره‌ای. فقط در و دیواری است و شما رنگ می‌کنید. اما پی دیوارها سست است. و این عفریت را برطاق این ایوان هرچه بیشتر که بزرگ کنی پای‌بست همچنان ویران است. و چنان ویران که برای خراب کردنش حتی به کلنگ نحیف این قلم نیازی نیست.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۱۵۰

وظیفه و مسئولیت نقاش

حضرات (نقاش) می‌بینید که هنوز نانخور کلامید. پس مواظب باشید تا برای راه بردن صاحب‌قلم به آن دنیای ذهنی قرینه‌ای باقی بگذارید. و گرنه چه فرقی هست میان اعجوبه‌ای و دیوانه‌ای؟ لابد می‌گویید تو تربیت نقاشی ندیده‌ای که قرینه‌ها را نمی‌بینی. می‌گویم درست. و حق با تو. که اگر دیده بودم حالا پای پرده‌های تو امضای من بود. و اصلاً مگر تو فقط برای همپالکی‌هایت پرده می‌کشی؟... اگر در جمع تنگ خویشان چیزی داشتی دیدنی — و اگر "خودی" ترا پذیرفت آن وقت دنیا هم می‌پذیردت. گمان نکنی که به انزوا می‌خوانمت. می‌دانی که نه

این کارنام . و جایی دیگر گفتمام که جز این بند ناف زبان مادری که به آن آویخته‌ام هیچ مرز دیگر را نمی‌شناسم .
ارزیابی شتابزده : صفحه ۱۵۱ و ۱۵۲

نمی‌گویمت بیا و قلمت را زیر پای انگ و محل و سنت و ادای دین بگذار - یا همچو تازه‌کاران بینگار که تا به‌اید می‌توان در طلسم رنگ قلمکار و مهر اسم و بته جقه باقی ماند . می‌گویمت بیا و دست مرا بگیر و از نردبان پرده‌ها برکش . و به متاع این بازار دنیایی چیزی عرضه کن . و گمان میر که خریداران فقط جهانگردانند که اگر بازار نیابند می‌کنند بدان که گوهر اگر گوهر بود عاقبت بازارش را می‌یابد . اما حیف که تو فقط در جستجوی بازاری . می‌دانی که زیاد پای روضه‌خوانی‌ات نشسته‌ام که "مردم نمی‌خرند . . . و نمی‌فهمند . . . و کریستیک نیست و الخ" این‌ها همه فریاد کودکی است که شیرش را دیر داده‌اند . آن که حرفی دارد گفتنی یا چیزی دارد نمودنی - به این استمداد استغاثه نمی‌کند و با این ارضای اسنوبیسم بیننده را مرعوب نمی‌کند و با این فرنگی‌مآبی در عدد تحمیش نیست . و حرف آخرم اینکه اگر ریشه درین خاک داری در پاییز شکوفه مکن که بدشگون است . و اگر زینت‌المجالس شده‌ای و نه از مایی دور این قلم را خط‌بکش .

ارزیابی شتابزده : صفحه ۱۵۲ و ۱۵۳

هانیبال الخاص

هانیبال الخاص . . . مرد پرشوری است و سخت تحرک دارد . شلوع است . سخت محبت‌طلب است . و به این دلیل هر محیطی را از وجود خود بدجوری پر می‌کند . بعد اینکه سالها پیش از "آشوری" بودن به امریکا گریخته و بعد از امریکا به نقاشی . و اکنون از نقاشی به شعر . یعنی

از خویشتن به جهان . و از جهان به تصویرش و در تصویر به اساطیر . و از این راه به شعر . و جستجو ادامه دارد . . . که دقیق تر باد و عمیق تر .
کارنامهء سه ساله : صفحه ۱۵۸

بهمن محمص

بهمن محمص را من از سالهای ۳۵ - ۱۳۳۱ می شناسم . به معرفتی مداوم . در حضر و سفر . و این البته که محمل انسی است . اما علاوه برین انس همینجوری هم دوستش دارم . چون گرم است . باسواد است و مهمتر ازین ها برای خودش فنومنی است . . . او خود حکایت نقاشی امروز ما هم هست . نهالی را از جایی برداشتن و در جای دیگر از اقلیمی دیگر کاشتن و شاخ و برگ که کرد از نو درش آوردن و برش گردانیدن . بترس اینکه مبادا از سرما بسوزد یا مبادا در سایهء دیگران بیژمرد . و این تازه خود نعمتی است . از بس که اینجا بیابانها فقیر است . و از بس که هر لقمه خاکی فریادی برای نهالی دارد .

ارزیابی شتابزده : صفحه ۱۴۵

۷- معماری و معماران

شهرسازی و شهرنشینی

ما در طول تاریخ مدونمان کمتر فرصت شهرنشینی کردیم . و به معنای دقیق کلمه به شهرنشینی و تمدن شهری (بورژوازی) نرسیدیم . و اگر امروز را می بینید - که تازه به ضرب دگنگ ماشین داریم به شهرنشینی و اجبارهایش خو می کنیم - چون این حرکتی است تند اما دیرآمده ، ناچار نمودی سرطانی دارد . شهرهای ما اکنون همه جا به رشد یک غده سرطانی می رویند . غده های که اگر ریشماش به روستا برسد و آن را بپوساند وایلاست .

غریزدگی : صفحه ۴۳ و ۴۴

گنبد سلطانیه با عظمت معماری اش و با ابعاد غول آسا هنوز به صدها روزن صدها لبخند بر این بساط بوقلمون دارد . در این پهنشدت فقط معدودی از شهرهای ما فرصت کردند تا در جوانی خود برویند و ببالند و در جافتادگی سنین برسند و در پیری دوران خویش از رشد بایستند و به فرسودگی بگرایند و آن وقت همچو بغداد که از میان مخروبه های تیسفون برخاست جان خود را چون ققنوس در آتشی بگذارند که پرورنده خلف جوان و زیبایی است - این است که ما "این نیز بگذرد" ی شدیم و سنگ "هرکسی چند روزه نوبت اوست" تا قعر آب وجودمان فرونشست . و "هر که آمد عمارتی نو ساخت" شد شعارمان .

غریزدگی : صفحه ۴۲ و ۴۳

معماری در گذشته و حال

روزگاری بود که معماران ما با مصالحی درخور قد و قامت بشری (آجر و کاشی و چوب و سنگ و آهک . . . و الخ) و بدست درآ - بناهایی می ساختند سخت برتر از حدود قد و قامت بشری . و سخت ابدیت پذیر . اما امروز کار حضرات بدجویی مشکل است . چرا که بایست با مصالحی دور از اندازه های بشری ، لانه بسازند همچو خانه زنبور . دیروز از حقارت آدم میرا و گذرا ، ما را در معماری به عظمت و الوهیت و ابدیت می رساندند (گنبد قابوس - سمرقند - اصفهان - و الخ) و امروز عظمت را اگر نه به قصد سلطه بر آدمیان (همچو آسمان خراش ها در نیویورک - و سدسازیها در ولایت خودمان) که به قصد کوچک کردن آسمان می سازند . و این است اول دشواری در کار مهندس ها . بخصوص که کمپانی سازنده مصالح ساختمانی هم آن گوشه نشسته و مثل ریگ "پورسانتاژ" می دهد .

کارنامه^۴ سه ساله : صفحه ۲۹ و ۳۰

معماران معاصر تاکنون "مصلح بازی" می کرده اند و فرنگی مآبی . در کاباره و هتل و سینما و اداره و الخ . . . اما حالا راه افتادماند که مسجد بسازند . یعنی نقطه اتصال با مردم پیدا کنند . یا جای پای در زندگی ایشان بگذارند . و با سلاح معلوماتی از کتابهای منتها الیه غرب می خواهند بروند در خودمانی ترین محافل یک جماعت شرقی . یعنی از حوزه نمایش می خواهند به حوزه صمیمیت نقل مکان کنند . این هم تماشایی است ، هم خطرناک و هم بسیارخوش ! ولی مواظب باشید که مردم تخت سینه تان نزنند . چون آنکه به مسجد می رود کاری ندارد به این که سر تو سرشیر است یا یک تومار دیپلم فرنگی داری یا از کجا آمده ای . او می خواهد در مسجدی که تو برایش می سازی راحت از شر هر اجبار زمانه نماز بخواند .

کارنامه^۴ سه ساله : صفحه ۳۲

گویا حضرات آرشیتکت‌ها فراموش کرده‌اند که معماری بی‌ماوراءطبیعت یعنی بنایی... یعنی مصرف کردن مصالح ساختمانی به قصد انتفاع. سکونت یا بازار یا تفریح و الخ... و در شرایط مملکت ما ناچار یعنی مصرف تازه برای مصنوعات فرنگی ساختن. از آهن و شیشه بگیر تا "آکوستیک تایل" و لوله‌کشی و الخ... و آیا حضرات آرشیتکت‌ها می‌دانند که معمار بنده مصالح ساختمانی نیست؟ و مصالح ساختمان تنها ابزار اوست؟ اول این نکته را باید حس کرد. آنکه گنبد قابوس را به این سادگی و به این عظمت و با این برش نجیب ساخته است این نکته را می‌فهمیده.

کارنامه سه ساله: صفحه ۲۹

نظر مهندسان درباره ادبیات

اوایل همین سال تحصیلی در یک دانشکده مانند فنی در تهران درس می‌دادم و معلوم است چه درسی... سه جلسه تمام وقتم را صرف کردم تا به دانشجویان حالی کنم که لازم است ادبیات بدانند و بخوانند و بفهمند. نمی‌دانم شما چه گمان می‌کنید. اما آنها گمان می‌کردند که چون با تکنیک و فن سروکار دارند دیگر کاری به ادبیات نمی‌توانند داشته باشند. حتی گمان می‌کردند که طاق آسمان سوراخ شده و حضرات ایشان به عنوان هدیه‌ای برای ما نازل شده‌اند. همچون من و سلوی قوم یهود. غافل از اینکه عالیت‌ترین فارغ‌التحصیل یک دانشکده کاملاً فنی درین ولایت آخرین ماموریتش تعمیر مصنوعات غربی است. یا بکار بردن و بکار انداختن آنها. ساختن ماشین که در کار نیست و این دیگر تصدیق می‌فرمایید که آهن و تلیبی ندارد. چه رسد به پز و افاده‌ای. و اگر بدانید حضرات چه افاده‌ای می‌کردند!

ارزیابی شتابزده: صفحه ۵۹

این خودداری حضرات متظاهر به فن و تکنیک از پذیرفتن ادبیات خودش یکی از عوارض غربزدگی است. که جای دیگری به تفصیل به آن پرداخته‌ام. یعنی گمراه شدن درین خیال خام که برای یک مصرف‌کننده ماشین که مائیم، تنها چیزی که درین زمانه لازم است آموختن همان اندازه سیلندر و طریق سوار و پیاده کردن پیستون و یاطاقان است. ارزیابی شتابزده: صفحه ۶۰

مهندس لوزاده

در حالیکه معماران و مهندسان و آرشینکتهای محترم مملکت اغلب در فکر شرکت در مناقصه دولتی و تامین معاشند یا در فکر تقلید از معماری غربی با جرزه‌های هرمی و نشان دادن مقاومت مصالحی که یکجا از فرنگ وارد می‌شود و هر کودک کودنی در سوار کردن آنها سرهم - به هیچ مشکلی برنخواهد خورد - و در حالیکه مجموعه ساختمانهای جدید مهندسان از فرنگ برگشته ما چیزی جز زشتی یا تقلید صرف به ارمغان نمی‌آورد - در چنین روزگاری یک معمار تجربه‌دیده ایرانی یعنی "مهندس لوزاده" زیرنظر و بنا به اراده مرجع تقلید عالم تشیع "حضرت آیت‌الله بروجردی" و به کمک مردم علاقمند به مذهب و سنن مذهبی - مشغول پایان دادن به ساختمان بزرگترین مسجدی است که در قرن چهاردهم هجری در این مملکت ساخته شده است. و خالی از هر تعارفی یک‌تنه تمام خرابکاری‌های دیگران را جبران خواهد کرد.

کتاب سوم از نشریات هواداران علم و زندگی - فروردین ۱۳۳۸

صفحه ۶۰

آندره گدار

پس از مسجد سپهسالار کمتر معماری داشتیم. تازه اگر بتوان آن مسجد را جز در پوشش گنبدش اصیل دانست. باقی اغلب بنایی بوده است. ایستگاه و وزارتخانه و درمانگاه و بیمارستان و مدرسه... و این جور مایحتاجها. راه آهن و تونل و سیلو و سد را به رخ من نکشید - که حتی موزه ایران باستان و طرح دانشگاه تهران را "آندره گدار" فرانسوی طرح کرده و بهترین کارهایش سرپوش هشت ترک (کلاه درویش مانند) قبر حافظ و ایوان چشم اندازش در شیراز، که گرچه در آن الباقی مصالح دوره زند (چهار تا از ستونهای ایوان) را بکار برده و باقی ستونها را نیز به همان سبک ساخته اما در مجموع چیزی از آب درآورده که خواجه را می‌برازد.

کارنامه سه ساله: صفحه ۳۰

مار کوف و معماران معاصر

در تمام دوره ۲۰ ساله پیش از شهریور ۱۳۲۰ ما بعنوان معمار فقط "مارکوف" را داریم که تازه روس سفید است و تربیت شده آن طرفها است که به جبر وقایع سیاسی بماینجا مهاجرت کرده و چندتایی ساختمان از او باقی است (دانشسرای مقدماتی - دانشسرای عالی - شهرداری تهران - دارالفنون و عمارت اصلی دانشکده کشاورزی کرج) که در آنها می‌داند چگونه آجر و طاق جناقی بکار ببرد. غیر از اینها اغلب معماریهای دوره بیست ساله تقلید از معماری آلمان هیتلری است. (وزارت دادگستری

— دارایی — ایستگاه راه آهن) و در سالهای بعد نگاهی بکنید به اینهمه سینما و بانک و شهرسازی مدین و چراغ نئون و عمارت ستاد ارتش و شرکت نفت! و در این سی چهل سال اخیر ما شاهد بوده ایم که انکار اصلا از معمار ایرانی سلب صلاحیت کرده اند. و آخرین ماموریت معمار معاصر شده است اینکه امضا کند زیر هر صورت مجلسی (سیتواسیونی) که فلان کمپانی فرنگی برای ساختن سنا یا شرکت نفت می گذارد پیش رویش. یا رای دادن به هر طرحی که یک خیابان بندی جدید را بعنوان نوعی سلاخی "متدیک"! بر شبکه شهر کهنای پیاده می کند. و چرا؟ چونکه غرب زدگی بیش از هر چیز در معماری رخنه کرده است.

کارنامه سه ساله: صفحه ۳۰ و ۳۱

۸- رسانه‌ها

رادیو-تلویزیون

کارگر جوان خسته‌ای را دیده‌اید که شبی تاریک از کوچه‌ای خلوت می‌گذرد؟ لابد شنیده‌اید که اغلب آواز می‌خواند؟ و می‌دانید چرا؟ چون از تنهایی می‌ترسد. با صدای خودش- گوش خودش را پر می‌کند. و از این راه ترس را می‌راند. و نمی‌دانم توجه کرده‌اید یا نه که رادیو درست همین نقش را دارد. رادیو همه‌جا باز است فقط برای اینکه صدایی بکند. گوش را پر کند.

غریب‌دگی: صفحه ۲۱۸ و ۲۱۹

در چنین مملکتی دستگاه‌های بزرگ سازنده افکار نباید در اختیار کمپانی‌ها باشد (مثل تلویزیون- اینجا که امریکا نیست) و نیز نه در اختیار حرف دولتها (مثل رادیو- اینجا که از ممالک پشت پرده آهنین نیست) در یک مملکت در حال رشد مثل ما چنین دستگاه‌هایی باید به نفع جامعه و در اختیار جامعه باشد و به وسیله شوراهای انتخابی نویسندگان و روشنفکران و بی‌هیچ غرض مادی یا تبلیغاتی خصوصی اداره بشود.

غریب‌دگی: صفحه ۱۶۵

پیچ رادیو را باز کردم و تهیدم زیر کرسی. داشت قرعه‌کشی بلیط‌های بخت‌آزمایی را پخش می‌کرد. با چه شیرین‌زبانیها و چه گل کاشتن‌ها. که دیدم حتی حال تفنن نیست. و این رادیوی کوفتی هم

که هیچ جای دیگر را نمی‌گرفت. عین اطاقی با یک پنجره. که تازه بازش هم که بکنی مدام رو به مزبلهٔ دنیای غرب است.

نفرین زمین: صفحه ۱۸۶

سینما

سینماهای ما نه آموزشی می‌دهند و نه کمکی به تحول فکری اهالی می‌کنند و به جرات می‌توان گفت که در این سوی عالم هر سینما فقط قلکی است تا هر یک از اهالی شهر هفته‌ای دو تومان یا سه تومان در آن بریزند تا سهامداران اصلی "متروگلدوین مایر" میلیونر بشوند. سازنده فکر اهالی شهرهای ما یا این سینماها هستند یا رادیوی حکومتی است و یا رنگین‌نامه‌ها. و این‌ها همه در راهی گام می‌زنند که به کنفورمیسم می‌انجامد. یعنی همه را سروته یک کرباس کردن.

غریزدگی: صفحه ۱۶۴

چهل سال پیش اولین سینما که باز شد مقابل مسجد باز شد. بعلت موضع‌گیریهای مخصوص روحانیت. و کم‌کم عادت شد که هرکه به این می‌رفت به آن نمی‌رفت. اما حالا خارج از حوزهٔ فتوا و تکفیر و تحلیل – با واقعیت این فیلم – هر مرد عامی دید که در سینما کار مسجد را هم می‌توان کرد. گرچه همین مرد عامی تاکنون ندیده است که در مساجد هم گاهی کار سینما را می‌کنند. و بهر صورت من با این کار دارم که با فیلم حج ساختهٔ رضایی و جلال مقدم پای آن قشر سخت‌بستهٔ مذهبی نیز که از هر تجدیدی می‌گریزد به سینما باز شد. و لابد پس از این مشهد و قم و غیره خواهد بود و مراسم عزاداری و دسته‌ها و تعزیه که هرکدام چه لیاقت‌های وسیع نمایشی دارند.

کارنامهٔ سه ساله: صفحه ۲۱۷ و ۲۱۸

۹- تئاتر و نمایش

تئاتر در گذشته

تئاتر را در دوره‌های قدیمی خودش ما در اینجا به صورت تعزیه داریم که از دوره صفویه و قاجار به این سمت رونقی گرفت. بعد با شروع قرتی‌بازی و غریب‌دگی کشتندش. و تکیه دولت را خراب کردند و دیگر قضایا و بعد هم جلوش را گرفتند. بعد یک دوره هست که می‌آیند رسماً کارهای فرنگی را ترجمه می‌کنند. مثل فرض بفرمایید کارهای مولیر. و بعد نوشین آمد و باز اغلب ترجمه کرد. فعلاً مثل این است که ایرانی نمی‌تواند برگردد به تکنیک تعزیه. چون تکنیک تعزیه یک تکنیک متحرک نیست. ساکن است، متحجر است. یک چیز خاص را بیان می‌کند بر مبنای اعتقادات مذهبی. فقط در مسایل خاص و در روزهای خاص قابل تحمل است. ولی در خارج از آن روزها و مراسم خاص دیگر نمی‌شود دیدش. جز مقداری کلک‌های فنی که دارد و می‌شود اقتباس کرد. ناچار می‌ماند تکنیک دنیایی تئاتر. یعنی نه تکنیک فرنگی - تکنیکی که از چین و ژاپن و نوگرفته تا فرض بفرمایید شکسپیر و بکت. همه اینها با هم ترکیبی را ساخته که می‌گویم تئاتر دنیایی. عالمگیر. همانطور که تکنیک بکار بردن تلویزیون. اما موضوع و مسئله مشکل ما مشکل ایرانی بودن و ماندن است، و تکلیف هم روشن است. باید مسائل ایرانی را با تکنیک دنیایی طرح کرد.

کارنامه سه ساله: صفحه ۱۷۷ و ۱۷۸

تئاتر کنونی

در بهترین تئاترهای امروزی ما . . . به تنها مسئلای که کوچکترین توجهی نمی‌شود، به مسأله مکالمه (پارول) روی صحنه است. وقتی برای تماشا به بهترین تئاترها می‌روید از اجرای مثلاً یک درام حتی به خنده می‌افتید. از بس کتابی حرف می‌زنند و از بس بازیکنان عما قورت داده هستند.

سو تفاهم: صفحه ۱۵

با ورزیل تازه تئاتر ایرانی شروع شد. تئاتر ایرانی به تمام معنی. قابل عرضه کردن به دنیا. قابل دیدن برای همه. حتی برای مرد دهاتی. و حتی برای روشنفکر. این با ورزیل شروع شده. با چوبداران ورزیل که توش تمثیل است. حرف، حرف حساب است. حرف کلی دنیای استعمارزده است و قابل فهم برای تمام خلایق. چه با سواد چه بی سواد. چه حاکم چه محکوم. قابل قبول هم هست.

کارنامه سه ساله: صفحه ۱۷۸

تئاتر در سراسر عالم از وحشت سینما و تلویزیون پناه برده است به حکومتها. و یک بازیگر یا تئاترنویس، شاعری یا نویسنده‌ای نیست با قلمی و کاغذی - و دست بالا حروف سربی - بعنوان تنها ابزار کارش. برای تئاتر جرگه‌ای بایست و تالاری و همکاریها و تکنیک و بودجه و اضافات و دیگر حقه‌بازیها. و این البته که استدلال همه حضراتی است که با تئاتر حکومتی . . . همکاری کرده‌اند و لباس رسمی و افتخار شرفیابی و الخ . . . برای ایشان مستمسکی شده است تا اجبار سانسور را امری تحمل‌پذیر بنگرند یا دست‌کم با آن کجدار و مریز کنند و هر وقت هم که یخه‌شان را بگیری پشت دیوارش پنهان بشوند و چه زنجوره‌ها.

کارنامه سه ساله: صفحه ۱۴۴ و ۱۴۵

اکنون همچنانکه مدرسه داریم و باغ ملی و مجلس‌ها و مسجدها و سینماها، پز بدهیم که این هم تثاتر رسمی حکومتی‌اش. بیلہ دیگ و الخ ... این یکی نیز بهمان اندازه جدی که آنهای دیگر...

و جالب اسمش. گذاشت‌اند تالار ۲۵ شهریور. و چرا؟ لابد چون در چنین روزی واقعه‌ای بس مهم اتفاق افتاده — که من از آن بی‌خبرم. ولی آن واقعه با همه ابهت احتمالی‌اش آخر چه ربطی به تثاتر دارد؟ که اگر می‌داشت ما می‌دانستیم. و این خود نکته اول در زیر بال و زیر بار حکومت‌ها رفتن. که به حکم حاکم فلان روز تاریخی را با هر نوع محتوای سیاسی‌اش می‌گذارند روی فلان تثاتر (یا هر موسسه دیگر) و با همین یک نامگذاری بیراه، یک موسسه اجتماعی را از محتوای اصلی‌اش خالی می‌کنند.

کارنامه سه ساله: صفحه ۱۴۶

غلامحسین ساعدی (گوهر مراد)

"گوهر مراد" که روزگاری آرزویی بود دور از دسترس — و بعد نام کتابی شد (از لاهیجی — شاگرد ملاصدرا) — حالا بدل شده است به نویسنده سرتق و کنجکاو — مدام در جستجو — که آرام و طبیانه و گاهی هم شاعرانه می‌نویسد.

کارنامه سه ساله: صفحه ۲۱

اگر خرقة بخشیدن در عالم قلم رسم بود و اگر لیاقت و حق چنین بخشی را می‌یافتم خرقةم را بدوش دکتر غلامحسین ساعدی می‌افکندم. کارنامه سه ساله: صفحه ۱۵۱

بهمن فرسی

من سراغ این بهمن فرسی را تا بحال فقط لای صفحات رنگین ناممها می‌گرفتم . شاید جا خورده بود یا شاید از زور پسی بود . ولی هرچه بود حالا دیگر فهمیده‌ام که هر مزبله‌ای چیز دندان‌گیری برای سگهای ولگرد دارد . و در ته هر مردابی شاید چشمه‌ای می‌جوشد . بهر صورت حضرات ! مواظب خودتان باشید . حریف تازه‌ای بمیدان آمده است .

ارزیابی شتابزده : صفحه ۱۲۰

نوشین

روزگاری بود و نوشینی بود و گمان کرده بود که روی یک صحنه بالای یک ممبر (تربیون) است و می‌توان هر جا خطابه خواند (. . .) شاید چون همسر و همکار آن حضرت – که یاد هر دوشان بخیر باد – لرتا خانم اصلا ارمنی بود و در فارسی لهجه داشت . بله ؟) . و پس از او شاگردانش هم در این اشتباه ماندند .

ارزیابی شتابزده : صفحه ۱۲۲ و ۱۲۳

نصیریان - انتظامی - صفوی

نصیریان... حالا دیگر برای خودش ریختی مشخص دارد روی صحنه و راهی... و انتظامی عجب کارگشته است این بابا... و خانم صفوی که ای‌والله به همتش. سالها است دارد بجای زن ایرانی روی صحنه مویه می‌کند و هیچکس ندیده‌ام خبری ازو داده باشد یا دست مریزادی گفته...

کارنامه سه ساله: صفحه ۲۴

۱۰- موسیقی- کلنل وزیری

اهمیت کار کلنل درین است که آمده برای موسیقی ایرانی که بدیهه‌نواز است "نت" نوشته. با ربع پرده و آن حرفهای تخصصی که در حد من نیست. یعنی که به این طریق می‌خواهد بدیهه‌نوازی را از آن بگیرد؟ و این آیا نه به این معنی است که روانی را از آب گرفتن؟ من سوال می‌کنم. از طرف دیگر این بدیهه‌نوازی در موسیقی شرقی شباهتکی دارد به مثلاً بدیهه‌بافی قالی‌بافهای قشقایی یا ایل عرب یا ترکمنها که همه بی‌نقشه می‌بافند. پس یعنی موسیقی هم چیزی است در حدود هنرهای عوام؟ و از فولکلور؟ یا در حد هنرهای دستی محلی؟ و نه در حوزه هنر سبک‌دار و مدرسی؟ پس یعنی خدمت کلنل پسندیده و قدیمی بسمت ضبط و ثبت و مدرسی کردن موسیقی؟ باز سوال می‌کنم؟ جوابش با حضرات اهل. اما آنچه می‌شود اینجا آورد اینکه شاید او از راه موسیقی نظام به چنین انضباطی در کار ضبط و ثبت رسیده.

کارنامه سه ساله: صفحه ۳۱۶

۱۱- قالی بافی

به سه‌تا خانه سرزدیم. هریک با دو دار قالی. یعنی از در خانه‌ای می‌گذشتیم که شنیدم صدایی می‌آید در حدود قرآن خواندن. اول گفتم لابد رمضان است و مقابله دارند. اما پشت دیوار خانه دوم - و همان آوا. که دقت کردم دیدم عربی نیست. که انکشف استادکار دارد نقشه قالی را می‌خواند. به آوازی محزون و کشدار و ضربه‌یی در آخر - همچو قافیه. که تپیدم توی خانه. در کوتاهی و بعد باغچه‌ای خشک. و بعد اطاقی و بعد باغچه دیگری، رنگین و شاداب - اما به دار آویخته. و از وسط بریده. و سه تا کودک پایش نشسته بر خاک. نه به تماشا، که به ویجین... و بجای درآوردن علف‌های هرز، ریشه‌های رنگین می‌کاشتند در شیار تارهای سفید. و هر سه دختر. با سرهای بسته و انگشت‌های باریک - با نوک ترکیده و قرمز. و اطاق بی‌نور. و یکی‌شان سرفه‌کنان همان که نقشه رامی‌خواند. به زحمت ۱۲ ساله‌ای. که باز بغض آمد.

کارنامه سه ساله: صفحه ۲۴۷

دیدم که چه به زحمت می‌توان پا نهاد بر این قالی. این صنعتی که نه پول سازمان برنامه را پس پشت دارد نه اعتبار بانک صنعتی را و نه وام بانک صادرات را و نه قرضه بانک بین‌المللی را. اما همچنان زنده است. و به قیمت جوانی بی‌باعث و بانی ولایات...

کارنامه سه ساله: صفحه ۲۴۷

به اختلاف اقوال شرکت فرش تنها در ماهان ۲۵۰ تا ۳۰۰ دار قالی دارد. از مجموع ۸۰۰ داری که در تمام ماهان برپاست. و اگر پای

هر داری بطور متوسط ۳ نفر کار کنند ، می شود ۲۴۰۰ نفر . و جمعیت ماهان ۷ هزار . و وقتی متوجه باشی که اینهمه کشت و آبادی پای چنان آبی کار مردهاست می بینی که چرا اینهمه کودکان پای دار قالی می پزمرند . و سلامت باد سر این شرکت فروش که بجای تجدید نظری در شرایط عادی بازار کار - آمده عین همان شرایط را پذیرفته و شده یار و یاور استثمار . و بعد هم سلامت تر باد سر این "هنرهای زیبا" با آن عرض و طول دستگاهش که انکار این صنعت وسیع را کرده . و دلش خوش است که نقش ها را کج و کوله می کند .

کارنامه سه ساله : صفحه ۲۴۸

۱۲- روشنفکری و روشنفکران

روشنفکر کیست؟

روشنفکر این ولایت حدود هزار سال است که دارد ناله درماندگی می‌کند؟ و چون عین تواز حوزه عمل و امکان اخراج شده است دل به حوزه ناممکن و محال خوش کرده؟ و به اینکه:

"گر بر فلکم دست بدی چون یزدان برداشتمی من این فلک را ز میان ... و الخ؟"

کارنامه سه ساله: صفحه ۲۴۵

من نمی‌دانم با این تعبیر روشنفکر چه باید کرد؟ و بدتر از آن با خود او. با این اسم و مسامی که از صدر مشروطیت تاکنون بیخ ریش زبان فارسی و ناچار به سرنوشت فارسی‌زبانان بسته است. و نه حدو حصری دارد و نه مشخصاتی. و نه تکلیفش روشن است و نه گذشته‌اش (و مگر با این مشخصات فعلی، روشنفکر گذشته‌ای و سنتی هم دارد؟) و نه آینده‌اش.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۰

روشنفکر خود در اصل ترجمای است از منورالفکر که در دوره مشروطه باب شد. در همان زمان که فرزندان اشرافیت از فرنگ برگشته، قانون اساسی بلژیک را داشتند به اسم قانون اساسی ایران ترجمه می‌کردند. در همان زمان که مردم کوچه و بازار برای نامیدن چنین آدم‌هایی به تقلید از روحانیت فکلی، مستفرنگ، متجدد، تجددخواه

بکار می بردند. در همان زمان، آن حضرات خود را منورالفکر نامیدند. به ترجمه از Lec Eclaires فرانسه. یعنی روشن شدگان. در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۳

روشنفکر کسی است که فارغ از تعبد و تعصب و دور از فرمانبری اغلب نوعی کار فکری می کند و نه کار بدنی. و حاصل کارش را که در اختیار جماعت می گذارد کمتر به قصد جلب نفع مادی می گذارد. یعنی حاصل کارش بیش از اینکه جلب نفع مادی و شخصی باشد حل مشکلی اجتماعی است.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۴۲

روشنفکر کسی است که صاحب فکری باشد. یعنی اهل اندیشیدن باشد. یعنی اول کسی باید فکری داشته باشد و اندیشه ای، تا بتواند او را روشن فکر دانست.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۲

روشنفکر محصول اختصاصی جامعه ای است که در آن بسر می برد و از آن برخاسته است. پس برای تعیین حدود مشخصات روشنفکر خودی - و در اینجا ایرانی یا فارسی زبان - نخست باید به تعیین حدود مشخصات اجتماعی ایران پرداخت.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۸۵

روشنفکر کسی است که در هر آنی به گردش امر مسلط خالی از اندیشه معترض است؛ چون و چراکننده است؛ نفی کننده است. طالب راه بهتر و وضع بهتر است. و سوال کننده است و نپذیرفتار است؛ و به هیچ کس و هیچ جا سر نسپارنده است. جز به نوعی عالم غیب به معنی عامش؛ یعنی به چیزی برتر از واقعیت موجود و ملموس که او را راضی نمی کند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۶۷ و ۱۶۸

روشنفکر - آزاد از قید تعصب یا تحجر مذاهب و نیز آزاد از تحکم و سلطه قدرتهای روز - خود را مسئول زندگی خود و دیگران می داند نه لوح ازل و قلم تقدیر را .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۲

تعبیر و تلقی روشنفکری

نظرها مختلف است . می دانید ؟ خاصیت محیط روشنفکری این است که آدمها همه شان به اندازه یک کوزه آب نمی گیرند . چونکه محیطی که همه باید به اندازه یک کوزه آب بگیرند محیط سربازخانه است . محیط روشنفکری یعنی اینکه آدمها با همدیگر مخالف باشند و بزن بزن فکری کنند . و این خوش است . هیچ عیبی هم ندارد . آن وقت شما خودتان در مقابل عقاید مختلف می نشینید و یک چیزی را انتخاب می کنید .

گازنامه سه ساله : صفحه ۱۶۱

روشنفکری با علوم جدید رابطه جدی دارد - یعنی روشنفکری وقتی در یک اجتماع مطرح می شود که علوم جدید در آن پایگاههای مستقر یافته باشد - یعنی مدارس و آزمایشگاههای جدید بصورت عضوهای زنده در تن آن اجتماع حیات فعال یافته باشد .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۴۵

چه بسیار نمونه ها از این تکرار مثلث "ارتداد - پیغمبری - معجزه" چه در حوزه زردشتی گری و چه در حوزه یهود و مسیحیت و اسلام . حتی بسیاری از آباء کلیسا اول زندیقی بودند . منتها اگر بخواهیم مابهازای این مثلث را در عالم معاصر بیابیم چاره ای نداریم جز اینکه بنویسیم : "ارتداد - حمل بار امانت - نفوذ کلام" . و اگر پسندیدید ،

این را هم به عنوان یک تعبیر برای روشنفکری بپذیرید .
در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۱۶۹

آدمی وقتی از بند قضا و قدر رست و مهار زندگی خود را به دست گرفت و در سرگذشت خود و هموعان خود موثر شد پا بهمدایره روشنفکری گذاشته .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۱

به تعبیر دیگر روشنفکری هم از حقوق و هم از وظایف (هم مزد و هم شغل) دسته مخصوصی از مردم است که فرصت و اجازه و جرات ورود به لاهوت و ناسوت را دارند . یعنی فرصت و جرئت و اجازه اندیشیدن در این دو مقوله را که امور آسمانها و اعتقادات و اصول (لاهوت) باشد . و امور زمین و مردمش و زندگیشان و چونی و چندی هایش (ناسوت) . توجه کنید که سه شرط می گذارم : فرصت ، به معنی وقت فارغ – اجازه ، به معنی امکان و جواز و توانایی فکری – و جرات ، به معنی دل داشتن و آمادگی از درون فشارنده و نترسیدن .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۲

روشنفکری وقتی امکان حصول می یابد که آدمی فارغ از غم فرزند و نان و جامه و قوت بتواند به سیر در ملکوت بپردازد ، و دست کم ساعاتی در روز فرصت چنین سیری را داشته باشد . و نیز فارغ از امر حاکمان زمینی یا آسمانی ، و آسوده از ترس بکن نکن های ایشان ، جرات چنین سیری یا امکانش را داشته باشد .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۵

روشنفکری حوزهای یا دورهای است که در آن ظل الله بودن یا بودن معنایی نخواهد داشت .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۱

روشنفکر و روشنفکری یک امر نسبی است . یعنی که اگر در فلان ده یک میرزابنویس به علت بی سوادی عام اهالی ، روشنفکر و فهمیده تلقی بشود ، همان میرزابنویس در شهر یکی از عوام الناس است .
در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۱۳

روشنفکری اطلاقی است در حوزه مسایل اندیشه و تعقل . در قلمرو بینش آدمی . در برداشتی که از امور روزگار دارد .
در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۱۳

تقسیم بندی روشنفکران ایرانی

روشنفکران در این گیرودار دو دسته اند : قسمت اعظم آنها که با چرخ دستگاه حاکم می گردند و به گردش چنین نظامی کمک فکری می دهند و توجیه علمی اش می کنند و دسته قلیلی از ایشان که برای یافتن مغری از این بن بست استعماری در جستجوی راه حلی هستند . و همه می دانیم که این دسته اخیر چه اندک شمار هاند . من از این دو دسته به حداقل و حداکثر روشنفکری تعبیر می کنم .
در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۸۹

روشنفکران ایرانی . . . همه محصول یک کارخانه نیستند . آنطور که مثلا در هند هست یا در شوروی یا در چین . روشنفکران ایرانی هر دسته به یک آخور فرهنگی و فرهنگی بسته اند . یک دسته به آخور فرانسه ، دسته دیگر به آخور آنگلو ساکسون ، دسته دیگر به آخور امریکا و همین جور . و این خود بزرگترین مانع سروه یک کرباس شدن آراء و عقول ایشان است . اگر هند با جمعیت ۴۰۰ میلیونی اش به دست ۶ - ۷ هزار روشنفکر می گردد ، به این دلیل است که همه ایشان از آکسفورد و کمبریج

درآمده‌اند... و به این دلایل است که من به آینده روشنفکری در ایران و به احتمال بیداری روشنفکران و جدی شدن موضع‌گیری ایشان در مقابل استعمار و تمام عوارض سخت خوشبینم .
در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۴۰۹

دسته اول (روشنفکران خودی) ... شهیدانند که از مثلث ارتداد – حمل بار امانت – اعجاز کلام بیشتر تکیه به اولی داشته‌اند. اینها جماعت منزله‌طلبان و سخت‌گیران و مقلدان طراز اول پیغمبری‌اند. که اگر صف ایشان را از مانی شروع کنیم – به ترتیب تاریخی و بدون مراعات ذکر همه اسمی – به مزدک و المقنع نخشی می‌رسیم، سپس به قرمطیان اسماعیلی و سپس به منصور حلاج و شهاب‌الدین سهروردی، و سپس به پسیخانیان نقطوی و شیخی‌ها و بابیه‌ها، و سپس به میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی، و سپس به صوراسرافیل و ملک‌المکملین و دست آخر به کسروی. این جماعت چون و چراکنندگان ابدی و معترضان همیشگی و ناراضیان صرف و عنفاجویان .
در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۹۳

دسته دوم (روشنفکران خودی) ... اعجاز‌کنندگان در کلامند. که از آن مثلث معهود بیشتر به نکته آخر تکیه کرده‌اند. یعنی که به اتکای قدرت کلام – و ناچار جذبه اندیشه خوش – عمل می‌کنند. و تنها در حوزه نفسانیات و نه در حوزه امر، و این البته که خود معجزه‌مانندی است، و دست‌کم کرامتی. و چون قلمرو کلامی که از آن دم می‌زنیم زبان فارسی است، ناچار به جستجوی ایشان فقط به دوره اسلامی قناعت بایدمان کرد. صف ایشان را با نام فردوسی زینت می‌کنیم و می‌پردازیم به ناصر خسرو، سپس به خیام و بیهقی و عطار و مولانا جلال‌الدین و سپس به خاقانی و نظامی و حافظ و جامی و بعد، سه چهار قرن را بسرعت طی می‌کنیم تا برسیم به بهار و دهخدا و نیما. متوجه هستید که با ذکر این اسمی خاص من به نقطه‌های عطف توجه می‌کنم. نه که خواسته باشم فاصله زمانی این اسم را تا آن دیگری خالی خالی جلوه داده باشم .
در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۹۳ و ۱۹۴

دسته سوم (روشنفکران خودی) . . . بردست قدرت نشینندگانند . یعنی آنها که نه در کلام خود آن قدرت را و نه در اندیشه خود آن جذبه را داشته‌اند که حمل بار امانت را به تنهایی کفایت کند . و نیز نه آن منزه‌طلبی صرف را داشته‌اند که تحمل بار زنده‌وارتداد را بیاورد ، تا از این راه عاقبت کارشان به شهادت بکشد . و ناچار مستعانی می‌خواسته‌اند برای اثر کردن ، و یآوری برای حمل بار امانت . اگر این دسته را با بزرگمهر شروع کنیم ، در دوره اسلامی بایست به خاندان برمکی برسیم و سپس به حسنک وزیر و به همه وزرای خراسانی تا نظام‌الملک ، و مثل اعلای ایشان خواجه نصیر طوسی . متاخران همین دسته‌اند امیرکبیر و مصدق .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۱۹۴

دسته چهارم (روشنفکران خودی) . . . زینت مجلس امرشدگانند . که صرف‌نظر از قدرت و ضعف کلام یا جاذبه و دافعه ایشان ، چندان در بند شرط لازم روشنفکری که حمل بار امانت است نبوده‌اند . یعنی که چندان در بند عوض کردن وضعی نیستند . و به رضایتی و تسلیمی واقعیت را پذیرفته‌اند . و سروکار داشتن با کلام فقط حرفه ایشان است . یا وسیله ارتزاقشان . ارزشمندترین ایشان سعدی و بی‌ارزش‌ترین ایشان قاتانی و امثاله . و در فاصله این چند اسم از عنصری بگیر و بیا تا فرخی که در قرمطی‌کشی محمود غزنوی چه به‌به‌ها که نکرده است . و نیز بیا تا هریک از مداحان و پزشکان و مورخان و منجمان و ندیمان درباری .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۱۹۴

زادگاه‌های روشنفکری

زادگاه اول (طبقاتی) روشنفکر (امروزی) اشرافیت است . و فوراً

بیفزایم که اشرافیت واسط تا اواخر دوره قاجار . درست است که شاگرد به‌فرنگ فرستادن به صورت رسمی در دوره عباس میرزا (۱۲۳۰ قمری) شروع شده است ولی تا این شاگردان برگردند و دستمای بشوند و حرف و سخنی پیدا کنند، مدتی طول می‌کشد . . . و اغلب اشراف‌زادگان بودند. که در اواخر دوره قاجار دیگر به آن کم و کیف رسیدماند که اداره‌کنندگان اصلی نهضت مشروطه باشند و ترجمه‌کنندگان قوانین اساسی و مدنی از متن‌های فرنگی .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۱۹۸ و ۲۰۰

زادگاه دوم روشنفکری روحانیت است . و اگر در نظر داشته باشیم که پس از اشرافیت - یا به موازات آن - روحانیت است که همیشه دسترسی به کتاب و مدرسه داشته، اما به صورت بومی و سنتی‌اش، در مدارس طلبگی قم و نجف و الخ . . . متوجه خواهیم شد که اولاً چرا در مهد روحانیت می‌توان آمادگی‌های بومی برای تربیت روشنفکران جست و ثانیاً چرا گاهی روشنفکران برخاسته از روحانیت با روشنفکران برخاسته از اشرافیت سخت در تعارضند .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۲۰۸

زادگاه سوم روشنفکری مالکیت ارضی و حشم‌داری ایلات است . بخصوص اگر در نظر داشته باشیم که نمایندگان مجلس در این همه سال‌های مشروطیت اغلب از مالکان بزرگ بودند یا از روسای ایلات که به نمایندگی به تهران می‌آمدند و فرصت این را می‌یافتند که فرزندان و بستگان خود را به مدارس و دانشگاه‌های داخل و خارج بفرستند . و نیز با توجه به اینکه اغلب این سران ایلات پس از شرکت بختیارها در فتح تهران هم از بورژوازی تازه‌به‌دوران رسیده و هم از حکومت سهی بردند، تا آنجا که شاه وقت از خانواده ایشان زن برد . اینها همه مقدماتی بود برای اینکه فرزندان ایلی سر از پاریس و لندن و نیویورک درآورند . و اکنون اسم‌های فراوان می‌توان شمرد از خانواده‌های ایلی که استاد دانشگاهند یا از قضات عالی‌مقام یا از سران لشکر .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۲۱۱

زادگاه چهارم روشنفکری شهرنشینی تازه‌پا است با تمام حرفه‌های مختلفش. از کارگری ساده تا پیشه‌وری و کارمندی دولت. و این گرچه قلمروی است بسیار محدود، با دست بالا سیصد هزار نفر کارمندان کشوری و لشکری و حدود دو میلیون نفر کارگران مملکت، اما لایق‌ترین زادگاه‌های روشنفکری است. روشنفکرانی که از این زادگاه برآمده‌اند نه به اسب و استر صدارت و وزارت‌دوله‌ها و سلطنه‌ها آخته‌اند و نه از تعصب و خامی به جان آمده‌اند تا از طرف دیگر بام بیفتند و نه از املاک موروث و حشم ایلی ارثی دارند تا طفیلی بارآمده باشند. اینها هستند که فارغ از تمام مقدمات طفیلی‌پروری و تعصب، در خانواده‌هایی زیسته‌اند که پدری با درآمد متوسط و معقولش آن را می‌گردانده. به حرفه‌ای یا کسی یا تخصصی یا نوعی کارگری یا منصب کوچکی در دستگاه دولت. و هرکدام از فرزندان ایشان دور از ملاقات چهره کربه فقر، طعم بسیاری از محرومیت‌ها را چشیده‌اند و هریک زیر بال گوشه‌ای از زندگی را گرفته‌اند - از کار در تعطیل تابستان گرفته تا عصرها و شب‌ها وردست پدر ایستادن - تا توانسته‌اند مدرسه‌ای ببینند یا دانشگاهی؛ و بعد برسند به تخصصی و درک و شعوری و نوعی آمادگی برای رهبری. اینها هستند که نه دلبسته اشرافیت و نه در بند تحجریت یا عکس‌العمل آن، و نه درمانده طفیلی‌گری مالکیت و زندگی ایلی، نه تنها مشکل‌گشایان کار خویش و خانواده خویشانند، بلکه امید روشنفکری مملکت‌اند. و به همان نسبت که شهرنشینی توسعه می‌یابد و مدارس محصول بیشتری می‌دهند بر جماعت این دسته از روشنفکران نیز افزوده می‌شود. البته اگر طفیلی‌پروری مدرسه‌های دیپلمه‌ساز بگذارد و وسوسه مشاغل طفیلی - همچون کار در دستگاه‌های امنیتی و نظامی و تبلیغاتی و تفننی و زینتی - که کار کمتری می‌خواهند و مزد بیشتری دارند، و نیز اگر سرایت این وبای سرخورده و نومید از عوض کردن اوضاع زمانه، و درمانده در کار انتقای جامعه طبقاتی، به عوض کردن وضع طبقاتی شخص شخیص خویش قناعت می‌ورزد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۱۳ و ۲۱۴

نقاط ضعف

روشنفکر ایرانی بجای استفاده از تمام تأسیسات سنتی و بومی، برای مقاومت در مقابل استعمار و عوالمش، که حکومت‌های وقت بودند، مدام کجروی کرد... چرا؟ چون همچنان که گذشت، اروپا دربست سرمشق او بود. و البته که اروپای انقلاب فرانسه و عصر روشنایی؛ در حالیکه در چنان روزهایی که حضرات راه افتادند، اروپا دیگر اروپای انقلاب فرانسه نیست. اروپای کمپانی‌های هند شرقی است. اما رهبر روشن فکر شرقی هنوز خواب خوش عصر روشنائی اروپا را می‌بیند و متوجه استعمار نیست. و اصلاً متوجه تاریخ ولایت خود نیست.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۶۶ و ۲۶۷

از قضیه تحریم تنباکو بگیر تا به امروز - در تمام این صد ساله - اخیر - روشنفکر ایرانی با هوایی از اروپا و امریکا در سر و مردم میان قدرت حکومت‌ها و عزلت عارفانه - و خسته از مردم و بی‌خبری‌شان - و کلافه از تاجر بیت - در آخرین دقایق حساس برخوردهای سیاسی میان روحانیت و حکومت اغلب طرف حکومت را گرفته است. چرا که تنها حکومت‌ها قادر بوده‌اند که به اتکاء پول نفت بهترین مزدها را به او و به آرائش بدهند و در مقابل آراء تعدیل‌شده او، رفاه زندگیش را تامین کنند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۷۱

روشنفکر ایرانی به محض اینکه پا به سن گذاشت و از اصول پرستی خسته شد یا وسوسه رفاه اثر کرد، دست از لاهوت و ناسوت حقوق و وظایف و استعمارزدگی می‌شوید و به قصد ادای خدمتی در الباقی عمر اول در گوش خودش قرم قرم می‌کند تا حاضر و آماده که شد می‌رود و

می‌شود توجیه‌کنندهٔ حکومت‌ها و بعد هم وکیل و وزیر تا اثری از خود بجا بگذارد. و دست آخر که فهمید در حوزهٔ عمل حکومت‌ها اینجا فقط با تکیه به ترس و ارباب می‌توان مردم را موقتاً به راهی کشید، چرا که مرد عادی هنوز حرف او را نمی‌فهمد و اگر اطاعتی می‌کند به ترس از قدرت حکومت است که او در پشت دارد، آن وقت سرخورده می‌شود و از همه‌جا رانده و مانده و ناکام به برج عاجی پناه می‌برد یا لباس درویشی و ترک دنیا می‌پوشد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۱۹

روشنفکر مملکت گمان کرده است که اگر او قضایا را ندید، قضایا اصلاً نیست. عین همان کبک و سرش در برف بی‌خبری، چون دست‌کم وجدان که آرام می‌ماند. و غافل از اینکه قضایا بیرون از حوزهٔ ترس و آرامش روشنفکران همچنان است که بود. یا همچنان بود که هست. و من مدام همین را می‌خواهم شهادت داد. کار عبثی است، نیست؟

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۳۵

روشنفکران یا باید با روحانیت از در مدارا درآیند و به اتفاق هم در مقابل حکومتها تن واحدی بشوند که در مواقع حساس اجتماعی بتوانند ناظر بر اعمال ایشان در حوزهٔ اجحاف و ظلم باشند، یا باید هرچه زودتر جانشین وظایفی بشوند که روحانیت به عهده دارد. یا اگر به هیچ یک از این دو راه نرفتند ناچار به همین موضعی که دارند بسازند. یعنی عاملی دوجانبه باشند برای تضعیف خویش و روحانیت به نفع حکومت‌ها.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۷۱

اغلب روشنفکرانی که در این ۵۰-۶۰ سالهٔ مشروطه حرفی برای گفتن داشته‌اند و عقیده‌ای برای دفاع کردن و اصولی برای تبلیغ، از روحانیت برخاسته‌اند. اما با این نقطه ضعف عمومی که اغلب ایشان از در غریزدگی درآمده‌اند و در جستجوی راه‌حلی برای جامعه، بیشتر به

راه روشنفکرانی رفته‌اند که برخاسته از اشراف، فقط دم از مدینه فاضله و ارداتی و شبه‌فرنگ خود می‌زده‌اند یا می‌زنند.
در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۱۱

روشنفکر در ایران... آزاداندیشی را هم نه در قبال حکومت‌ها، بلکه فقط در قبال بنیادهای سنتی (مذهب - زبان - تاریخ - اخلاق - آداب) اعمال می‌کند. چون به کار انداختن آزاداندیشی در قبال حکومت و بنیادهای استعماری و نیمه‌استعماری‌اش دشوار است. به دلیل اینکه سانسور هست. (و از همین‌جا برمی‌خیزد کسروی شدن) و بعد تکفیر روحانیت و بعد بی‌اثر ماندن روشنفکر در اجتماع. و این تازه در صورتی است که حبس و تبعید و ترور و تیرباران شدن در کمین روشنفکر نباشد. همچنان که در مورد میرزا آقاخان کرمانی بود یا در مورد اُرانی یا در مورد خود کسروی. در چنین وضعی است که اغلب روشنفکران ایرانی در طول این هشتاد و اندی سال قرن چهاردهم هجری بسر برده‌اند. یعنی پیش از اینکه متوجه باشند که در یک حوزه نیمه‌استعماری عمل می‌کنند، گمان کرده‌اند که در حوزه متروپل بسر می‌برند. بی‌توجه به مقاصد استعماری غرب؛ و نیز بی‌توجه به اصالت‌های سنتی و بومی که اغلب هدف اصلی هجوم استعمار بوده‌اند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۵۰ و ۵۱

برای مرد عادی کوچه و بازار و روستا روشنفکر در آغاز فکلی بود. و متجدد و مستفرنگ و دوزنفکته و تا حدودی قرتی و مکش مرگ ما و از این قبیل... اما امروزه روز روشنفکر رساننده این معانی دیگر است:
اول: فرنگی مآبی.

...

دوم: بیدینی یا تظاهر به آن. یا سهل‌انگاری نسبت به دین.

...

سوم: درس خواندگی.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۴۸ و ۴۹

کار خارگ خوشخوشک پیش می‌رفت که گلستان یک روز درآمد که برو فلان چک را از صندوق کنسرسیوم بگیر. ایامی بود که او دکانش را تازه باز کرده بود، اما در حقیقت هنوز سفارش‌پذیر انحصاری کنسرسیوم بود. معلوم بود که دارند پیش‌قسط می‌دهند. و معنی نداشت پیش‌قسطی گرفتن برای کاری که قراردادی برایش نوشته نبود. ناچار رفتم، دو سه بار دیگر تلفن کرد که باز طفره رفتم. تا آخر درآمد که چکی است و نوشته شده و نمی‌شود برش گرداند و از این حرفها. و تونگیری سوخت می‌شود. این استدلال کودکانه عاقبت از سوراخ احتیاج وارد این گوش شد و رفتم. و چک را گرفتم. سه هزار تومان بود. خرده‌های کمتر. بابت مالیات و از این حرفها. و پول، پول کلانی بود. بزرگترین حق‌التحریری که تا آن وقت گرفته بودم. که عجب غلطی بود! و به چه زخمی بزنی؟ باهاش خانه‌مان را رنگ کردیم. سرتاپا. بله روشنفکرها را همین جوری‌ها می‌خرند.

یک چاه و دو چاله: صفحه ۲۸ و ۲۹

۱۳- زبان

زبان فارسی

زبان امروز فارسی یک حلقه است از زنجیر تکامل معینی که از زبان اوستا شروع شده تا به امروز رسیده . یک فارسی نوین امروزی هم گذشته را باید بداند هم از آینده بتواند پیشگویی کند . و برایش بنویسد .
کارنامه سه ساله : صفحه ۱۷۰ و ۱۷۱

در کجای عالم کدام زبان و کدام مذهب خالص دست نخورده باقی مانده است؟ و اصلاً کدام ملت خالص را شما می‌توانید نشان بدهید؟ و اصلاً این ملت‌بازی را من دوست ندارم . این یک مفهوم صادراتی فرنگ است . بورژوازی اروپا مفهوم ملت را ساخت . و بعد هم شما بیایید و ۱۵۰۰ سال ۱۷۰۰ سال — هرچقدر که دلتان می‌خواهد — تاریخ را عقب ببرید و شروع کنید به پز دادن . اما حقیقت از این قرار است که درین مدت جماعتی که اینجا زیسته‌اند در شرایط اقلیمی و اجتماعی معین و با یک مقدار ملاک‌های اخلاقی و مذهبی و اجتماعی ، مجموعه‌ای را بوجود آورده به اسم ایرانی . در هر جای دیگری هم بگیرید همین جورها است . فرض بفرمایید عراق . این دولتی است تازه‌پا — زبانش هم عربی است . اما زبان قدیمی مردمی که در آن ناحیه می‌زیسته‌اند آشوری بوده کلدانی بوده آرامی بوده — و پس از حمله اعراب شده عربی . اما با اینحال کتاب‌های درسی عراق را ورق بزنید ببینید چه پزی می‌دهند به آشور و به عهد بوق . که به نظر من باز هم غلط است . عراق بعنوان یک مملکت مسلمان و با زبان عربی ، عراق است نه با آن سابقه‌ها که پوسیده و

ریسیده. بازگشت عراق به اسلام است و به عربیت و مال من به فارسی است و تشیع.

کارنامه سه ساله: صفحه ۱۷۰

والا فکر می‌کنم توی این زمینه خالی از هر نوع ملاک، این ملاک مذهب که زبون فارسی روغنی کرده یک جا پاست. من حرف کسروی رو پرت می‌دونم. یا حتی حرف تمام آدمهایی رو که می‌خواهند زبون رو پاک کنند از تاثیر لغات بیگانه. در زمانه‌یی که کلاچ و پیستون رو بضرب دگنگ ماشین در عرض دو سال تو مغز هر عملیه‌یی فرو می‌کنند، من چرا لغتی رو که با هزار و سیصد سال مذهب و سنت و فرهنگ آمده رد کنم؟ من کلمه عشق رو چه جوری رها کنم؟ همیشه، می‌دونید، نمی‌تونم. تمام این آدمها که مته به خشخاش لغات خودی و بیگانه گذاشته‌اند، تمام اینا اول یک نویسنده بودند. اما درموندند. یا چاهشون ته کشید. دلو انداختند سنگ اومد. اینه که نشستند به زینت کردن دیوار چاه. این یکی از عاقبتهای زشت نویسنده بودن توی این مملکت. من نمی‌خوام گرفتار این مسایل بشم. من لغت رو به عنوان یک مایه‌ی کار آماده در دست دارم. کتاب لغت برای من نیست. با همین تماس که با مردم دارم لغتمو گیر می‌آرم. نه تنها لغتمو، آدمهام رو هم گیر می‌آرم. با موضوع زنده سروکار دارم. لغت مرده برای من مرده. این مسئله هست که گرفتار مردکیها نشیم. می‌دونید زبون یک عامل زنده است. دنبال آدمهای زنده. آدمهای زنده‌یی که یک وقت میرن فرنگ و یک وقت میرن عربستان ... جای لاهوت من چی بذارم؟ این استفاده کردن از یک گنج.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۸۸ و ۸۹

من به ازای مرزآم که زنده نیستم، رییس. من به ازای زبونم زنده‌ام. و همین زبون بزرگترین مرز منه. البته از خدا می‌خواستم به انگلیسی بنویسم که در هفتصد هزار نسخه چاپ بشه تا پونصد نسخه. من در همه مورد جهان‌وطنی هستم جز در مورد زبون. زبون من فارسی‌یه. من ازین دمب زبون به مادرم بستم. ... از بند ناف، دقیق‌تر بگم.

این بند ناف رو تو میخوای واسم ببری، رییس - تو که میگم یعنی تموم اون کسانی که غربزدگی رو تشویق می‌کنند... مثل اینکه یهو رفتم سر منبر.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۹۰

زبان ترکی

... زبان ترکی آذربایجانی همچون سیلی سالها است که از جنوب زنجان و مراغه براه افتاده و آنچه از زبان و نیمه‌زبان و لهجه در سر راه خود دارد با خود می‌شوید و می‌برد... خوشبختانه این ناراحتی خاطر جزء آن دسته از اموری نیست که اولیای امور بخاطرش کمیسیون کنند و برای جلوگیری از خطرات ناشی از آن تصمیمات مجدانه بگیرند. اضطراب خاطر یک دسته از مردمان غم‌خور زورکی مثل راقم این سطور است. از طرفی فکر که می‌کنم می‌بینم اگر قرار باشد زبان همه مردم این مملکت زبان تصنیف‌های احمقانه رادیو و روزنامه‌های کثیرالانتشار و گزارش‌های اداری بشود آیا بهتر نیست در یک گوشه دیگر از این خوان بی‌صاحب، یغماگر دیگری لغت و لیسی کند؟

تات‌نشین‌های بلوک زهرا: صفحه ۱۷

اکنون چهل و چند سالی است که تمام کوشش حکومت‌های ایران نه تنها بر محدود کردن، که بر محو کردن زبان ترکی است. آن را زبان آذری نامیدند، زبان تحمیلی نامیدند؛ اسم شهرها و محله‌های آذربایجان را عوض کردند، کارمند و سرباز ترک را به نواحی فارس‌نشین و به عکس فرستادند، اما هنوز که هنوز است کوچکترین موفقیتی در از بین بردن زبان ترکی نداشتیم.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۱۰

بدتر از این وقتی از به کار بردن زبان مادری ایشان در، حتی رادیو، خودداری کردی، جذبه رادیوهای خارج از مرز که به زبان مادری ایشان سخن می‌گویند بالا می‌رود. هم‌اکنون ۹۰ درصد آذربایجانی‌های شهرنشین که رادیو دارند باکو را می‌گیرند. صرف‌نظر از اینکه نسبت مصرف رادیو در آذربایجان بسیار کمتر است تا مثلاً در گیلان و مازندران. و در دهات آذربایجان کمتر می‌بینی قهوه‌خانه‌ای را که رادیو داشته باشد. چرا که زبانش را نمی‌فهمند و اگر باکو را هم بگیرند، لابد ژاندارم مزاحم است. ناچار این ابزار بزرگ ارتباطی برای ۶ - ۷ میلیون آذربایجانی، بی‌کاره مانده و اگر هم رابطهای ایجاد می‌کند با این سمت و تهران نیست، با باکو است.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۱۴

ترک بودن و به فارسی نوشتن - که یعنی از ریشه و خاک بریدن و ناچار در حوزه منطق از مسائل غیرصمیمی حرف زدن - ... و اگر به این مساله متوجه باشیم مقداری از ناکامی‌های کسروی هم توضیح داده خواهد شد که می‌خواست زبان را پاک بنویسد تا قبل از همه خودش بفهمد. دکتر شفق هم گرفتار همین درد است. جمال امامی هم بود. پیشه‌وری هم. و خیلی‌های دیگر. و چه بسیارند رجال آذربایجانی که بریده از حوزه زبان مادری مجبور بوده‌اند رخت و پخت به تهران بکشند و در زبانی عرض اندام کنند که در گهواره نیاموخته‌اند و چه ناکامیها که از این راه بار آمده.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۷۲

این واقعیت تاریخی... که... زبان عربی با وجود پشتوانه مبنای ایمانی مقتدری همچو اسلام نتوانست خود را جانشین فارسی کند، شاید به این دلیل بود که ساخلوهای عرب اندک شماره بودند و پس از گذر صد سال در دریای وسیع اهالی حل شدند. و اگر ترکی بی‌پشتوانه هیچ مبنای ایمانی احتمالی شاید در طول دویست سید سال جانشین زبان محلی شد، می‌توان گفت که یکی به علت کثرت اردوی ترکان و

تداوم هجوم ایشان بود و دیگر بعلت اینکه در زبان محلی (تاتی آذری) نه ادبیاتی وجود داشت و نه شعری و نه سنت فرهنگی جاافتاده‌ای همچو ادبیات و فرهنگ فارسی. گذشته از اینکه از نظر اقلیمی آذربایجان به نواحی شرقی ترکیه فعلی بیشتر شباهت دارد تا به گیلان و مازندران یا به کردستان یا به عراق و فارس، و می‌توان گفت که آنچه از نظر تاریخ و فرهنگ و زبان بر ترکیه فعلی رفته است، ناچار شامل حال آذربایجان نیز می‌شده.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۰۶

زبان عربی

... وه که این کلمات عربی، این اسامی عربی با مخارج دشوار حروفشان، چقدر مورد تنفر من شده بود. چقدر عین و قاف از بیخ حلق! و چقدر طین و ظین از وسط زبان!

سه تار: صفحه ۱۹۵

۱۴- تغییر خط فارسی

آنانکه وبال اصلی بدبختیهای ملتی را به گردن دارند گوش خوابانده‌اند تا شاید یکبار دیگر بجای خود ایشان مقصر دیگری را همچون نعشی میان معرکه دراز کنند و چوب همه بدبختیها و درماندگیهای قوم را بگردهاش بکوبند، همین نعشی که یکبار تریاک بود - بار دیگر فلان مسلک بود - بار دیگر فلان مذهب - بار دیگر نفت بود - و بار دیگر تدریس زبان بیگانه در کودکانها... و اکنون که کفگیر به ته دیگ خورده است رندان به تکاپو افتاده‌اند و پیران قوم را بحرکت درآوردند و دارند نعش تازه را دراز می‌کنند و این بار نعش خط فارسی است. همه آن نعشها با سلام و صلوات برداشته شد و مشایعان به آلف و علوفه رسیدند. همه آن بدبختیها و هزاران بدبختی دیگر مرتفع شد و حالا دیگر بر همه واضح و مبرهن است که تا ده سال دیگر این مملکت بهشت برین خواهد شد و تنها مانع بر سر راه این بهشت برین مشکلات خط فارسی است. که ادعا شده است اگر نبود دهساله همه این مردم سواد داشتند.

سه مقاله^۶ دیگر: صفحه ۵۳ و ۵۴

هر خطی از خطوط عالم را که می‌خواهید بجای این الفبا بگذارید. فقط به یک شرط. به شرط اینکه این آخرین نکته را در نظر داشته باشید. این نکته را که تغییر خط چه در این مملکت و چه در هر مملکت دیگری از ممالک عالم همیشه نشانه‌ای بوده است از تحولی در اجتماع و تحولی در شرایط زیستن. تغییر خط همیشه (سمبل) کنایه تغییر شرایط اجتماعی بوده است. در همه جای عالم خط وقتی تغییر کرده است که اساس

زندگی ملتی دچار تغییر و تحولی اساسی شده است. آخر خط که کلاه پهلوی نیست تا به میل کسی بشود عوض کرد و تازه دهسال بیشتر نباید و کلاه لگنی جایش را بگیرد!

سه مقاله دیگر: صفحه ۵۸ و ۵۹

حالا پیران قوم آمده‌اند که این خط را باید تغییر داد. بسیار خوب. بفرمایید. رودرواسی نکنید و خط لاتین را جایش بگذارید. اما بگویید ببینم این تغییر خط نشانه چه تغییری است در کجای این زندگی که ما داریم؟ آخر زیر این آسمان کبود چه حادثه‌ای بوقوع پیوسته؟ آیا مذهب تازه‌ای آمده است که ما از آن بی‌خبریم؟ یا اساس زندگی اقتصادی مردم عوض شده است؟ یا فقر ریشه‌کن شده؟ یا بیکاری و ولگردی از میان رفته؟ آخر این تغییر خط را بعنوان کدام خبر خوش - و طلیعه کدام قدم مبارک - و پیش‌قراول کدام دوره طلایی بپذیریم؟

سه مقاله دیگر: صفحه ۶۲

توجه کنیم به تمام الفباء اصلاح‌کنندگان و زبان‌پیرایندگان - از فتحعلی‌آخوندوف بگیر تا باغچه‌بان و کسروی که همه ترکند و آذربایجانی. و به احتمال قریب به یقین چون که هر کدام ایشان فارسی ما را نمی‌فهمیدند خواستند فارسی مخصوصی بسازند که خود می‌شناسند و می‌سازند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۱۲ و ۳۱۳

۱۵- ادبیات

قلم و صاحب قلم

همه حرف و سخن‌های عالم از همین سی و دو تا حرف درست شده. به هر زبانی که بنویسی: ترکی یا فارسی یا عربی یا فرنگی. گیرم یکی دو تا بالا و پائین برود. اما اصل قضیه فرق نمی‌کند. هرچه فحش و بد و بیراه هست، هرچه کلام مقدس داریم، حتی اسم اعظم خدا که این قلندرها خیال می‌کنند گیرش آورده‌اند، همه‌اشان را با همین سی و دو تا حرف می‌نویسند. می‌خواهم بگویم مبدا یک وقت این کوره سوادى که داری جلوی چشمت را بگیرد و حق را زیر پا بگذاری یادت هم باشد که ابزار کار شیطان هم همین سی و دو تا حرف است. حکم قتل همه بیگناه‌ها و گناهکارها را هم با همین حروف می‌نویسد. حالا که اینطور است مبدا قلمت به ناحق بگردد و این حروف در دست تو یا روی کاغذ بشود ابزار کار شیطان.

نون و القلم: صفحه ۴۱ و ۴۲

قلم این روزها برای ما شده یک سلاح. و با تفنگ اگر بازی کنی بچه همسایه هم که به تیر اتفاقی‌اش مجروح نشود - کفترهای همسایه که پر خواهند کشید... و بریده باد این دست اگر نداند که این سلاح را کجا بکار باید برد.

کارنامه سه ساله: صفحه ۱۰

هرچه مسئولیت قلم کمتر، اثرش در دلها کمتر و بعکس... این

نقص است همه چیز نوشتن و همه کار کردن. غرض یک نوع التقاطی بودن است که بلای جان صاحب قلمهای دوره، ما است. همه مان همه کار می کنیم. چون نقد ادبی به معنی دقیق کلمه نیست، منقد هم می شویم. مثل من. چون برای ترجمه خوب پول می دهند ترجمه هم می کنیم - چون کمپانی های فیلم برداری هم راه افتاده اند سناریو هم می نویسیم. به این طریق در قلمرو ادبیات هنوز تخصص کامل بوجود نیامده است. همه همه کاره ایم. هیچکدام سرمان به گریبان خودمان نیست. هول می زنیم، پر می نویسیم. کمتر وسواس داریم. و اینها حتما کارمان را خراب خواهد کرد. مواظب خودمان باشیم. اگر همه کاره، هیچ کاره را سیاست و دانشگاه و زمانه می پسندد ادبیات نمی پسندد.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۶۸

می دونید حضرت، شما جوونید، می رسید به سن ما. توی این ولایت و شرایط کار - آدم صاحب قلم رو سر یک دوراهی می ذارن. سر یک دوراهی که یک راهش به نیماست و یک راهش به خانلری. یکیش به فصاحت رفاه زندگی و ته چاه ویل قدرته، و یکیش ته چاه انزوای سکوت. من نمی خوام هیچکدام ازین دوتا باشم. من اگه نیما رو به دقت دیدم، خودم رو، آینده ام رو دیدم. اما من نمی خوام نیما بشم. نخواهم هم شد - عالم و عامد. این دوراهه رو همه ی جوونا باید متوجهش باشند.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۸۷

حساب کار قلم را باید از هر حسابی جدا کرد. از حساب تیراژ بزرگ - و درآمد و ناشر مغبون و از این مزخرفات... (و) حساب قلم را از حساب دوستی ها نیز باید جدا کرد، دوستی آدمیزاد را از تنهایی درمی آورد، اما قلم او را به تنهایی برمی گرداند. به آن تنهایی که جمع است. به بازی قدما. قلم این را می خواهد. که چه مستبدی است. دوستی ترا و رعایت ترا هیچکس تحمل نمی آورد.

یک چاه و دو چاله: صفحه ۳۱

در عالم قلم رسم است که هرکس در جوال رفتن با گنده‌تر از خود
اعلام ورود می‌کند، خیلی‌های دیگر این کار را کرده‌اند. خود من هم.
یک چاه و دو چاله: صفحه ۴۰

ادبیات چیست؟

اصلی‌ترین اسناد تاریخ هر ملتی ادبیات است. مابقی جعل است.
نامه‌ها: صفحه ۴۹

ادبیات را بلندترین آنتن پیشگوا از حوادث آینده می‌دانم و از هر
هجومی یا سیلی یا زلزله‌ای که قرار است اساس جامعه‌ای را بلرزاند یا
ویران کند. این پیشگوترین وجوه فعالیت‌های فرهنگی در هر حوزه تمدن
مشخص، چون در دنیای صمیمیت و به زبان گهواره مادر عمل می‌کند،
بایست زودتر از دیگر فعالیت‌های فرهنگی به وجود عنصر خارجی و
حضورش یا هجوم احتمالی آینده‌اش پی ببرد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۸۴

زبان گویای شعر و نثر دم خروس‌تر از آن است که بتوان از آن به
عنوان زینت خاموش اما چشم‌پرکنی بر در و دیوار تظاهرات زمانه
استفاده کرد. بگمان من سالهای سال مهلت لازم است تا ادبیات معاصر
به رسمیت شناخته شود. آنکه خریزه طرد و اخراج اشرافیت و سلطه زور
را خورده است ناچار باید پای لرزش هم بنشیند.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۶۶

ادبیات دروغ نمی‌گوید. ادبیات دنیای صمیمیت است. ناچار
صراحت دارد. ناچار هرکس یک طرف بیشتر نیست. و بیش از یک طرف

هم ندارد. الان ما در سلک صاحب‌قلمان پیرمردهایی داریم که از دوران مشروطیت تاکنون قلم بدست دارند و چه کوششی می‌کنند تا قدم بقدم با اجتماع و تحول پیش بیایند. اما بزحمت می‌توان کارشان را مقایسه کرد با آثار جوانهایی که تازه قلم بدست گرفته‌اند و شاید یک‌سوم عمر آن دسته اول را ندارند. فاصله زمانی میان این دو دسته بیش از ۴۰-۵۰ سال نیست. اما فاصله‌ای که آثارشان را از هم دور می‌کند از صد سال هم بیشتر است. ناچار هریک از این دو دسته در راهی دیگر می‌روند و حرف و سخن دیگری دارند و دید دیگری.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۶۱

ادبیات معاصر

در روزگار فعلی ما ادبیات فارسی در مدارس متوسطه کارش به اینجا کشیده که نمره‌اش ملاط دیگر نمره‌هاست - معلمش اگر ملعبه نباشد اغلب اوقات اجباراً آدم سهل‌انگاری است - کتابش را اگر نخریدی و تا آخر سال هم نداشتی عیبی ندارد - و اگر در امتحان نهایی دو سه نمره می‌خواستی تا در کارت تجدیدنظر کنند همه نگاهها متوجه معلم ادبیات خواهد شد. و بندرت می‌توان دید که شاگردی در کلاسی از درس فارسی رد بشود.

سه مقاله دیگر: صفحه ۶۷

البته همه اینها بسته به این است که به ادبیات چه جور بنگریم. آیا یک نویسنده یا شاعر تنها یک قناری چه‌کننده است در قفسی از دریچهای آویخته؟ که در ولایت ما به اصرار می‌خواهند؟ من معتقدم که نه. بگمانم آن زمان گذشته که شاعر و نویسنده سرگرم‌کننده مجلس اشراف و بزرگان بود یا زینت دربار امیران. و دور از دسترس مردم. در آن زمانهای دور پیامبران بودند که از جانب حق الهام می‌آوردند. به

این علت شاعر یا نویسنده پیامی نداشت. و از مردم بریده - و محصور در نوعی رفاه اشرافی - تفنن می‌کرد. اما حالا در قرن بیستم که فضاپیماهای شما عکس از خود عرش برمی‌دارند - کتاب جیبی از سیگار هم ارزانتر است و نویسندگان و شعرا میان مردم می‌پلکند و اولین خبرگزارانند از حال و روز ایشان. حالا دیگر احتیاجی نیست که واقعیت دشوار و تلخ زندگی آدمیان به زبان موسی به درگاه احدیت برسد تا وحی نازل بشود و آن دهفرمان. حالا هر نویسنده‌ای لوح فرمانی بدست دارد - گرچه بسیار حقیر - و مستقیماً از دل مردم عالم خبر می‌دهد.

گازنامه، سه ساله: صفحه ۱۲۷

طبقات مسلط اصلاً انگار از قلمرو ادبیات طرد شده‌اند. و البته این هشدار بسیار بجایی است. به جرات می‌شود گفت که اگر پای مردم کوچه و بازار به همین اندازه که در قلمرو ادبیات باز شده است، در قلمرو سیاست هم باز شده بود کار و بار ما خیلی بهتر از اینجا بود. اینکه می‌گویم پای عوام الناس به قلمرو ادبیات باز شده است نشانه این نیست که ادبیات به عوامفریبی دست زده باشد یا اختیار خود را به دست عوام داده باشد. این کار را می‌دانیم که فقط در قلمرو سیاست می‌شود کرد. اگر سیاست و مجلات هفتگی (که من یکوقتی رنگین‌نامه خطابشان کرده‌ام) جیبشان را از مال مردم پر می‌کنند و دنبال عوامانه‌ترین حرف و سخن‌ها می‌روند - ادبیات روح خودش را با آرزوهای مردم صیقل می‌دهد و در مقابل شلاق به گرده غفلت عوام الناس می‌زند.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۶۴ و ۶۵

(یک) مشخصه ادبیات معاصر را... می‌توان بدبینی دانست و این بدبینی اختصاص به جوانها ندارد. دهخدا هم بدبین بود - نیما هم بود. اما بیشتر کسانی صاحب این مشخصه‌اند که بستگی به قدرتها ندارند و در متن مشکلات معاصر دادشان را از ته چاه می‌زنند. بدبینی به قدرتهای مستقر - به تاسیسات مسلط اجتماعی - و به زندگی زیر سایه این قدرتها، از همین بدبینی سرچشمه می‌گیرد: انتقاد از وضع موجود

در آثاری که رنگ و بوی تند یا رقیق سیاسی دارند. یا آثاری که برای گریز از صراحت سیاسی، در لباس استعاره و کنایه و تمثیل، به عهد دقیانوس می‌گریزند. هم از اینجا سرچشمه می‌گیرد، پناه بردن به عرفان که خود یکنوع مقاومت منفی ناشی از بدبینی است و گریز از واقعیت است و طرد آن.

/رزیابی شتابزده: صفحه ۶۳

کار ادبی در مملکت ما درست مشت در تاریکی انداختن است. من از تجربه خودم سخن می‌گویم. تو خود دانی. اگر دغلی باشی مثل همه دغله‌ها هندوانه زیر بغلت می‌گذارند و دنبات را پروار می‌کنند و دیگر هیچ. اما اگر ازین مستی که در تاریکی انداخته‌ای جرقه‌ای پرید و ظلمتی را ولو در لحظه‌ای بسیار کوتاه روشن کرد - همه وحشتشان می‌گیرد. چهار تا کتاب‌خوان که بیشتر نیست. ناچار استادان و جاسگینان جای خود را تنگ می‌بینند. - هم قطاران لباس غضب می‌پوشند - صاحبان امر دندان تیز می‌کنند - و مطبوعات خفقان می‌گیرند. و هیچ طوری که نشود دست‌کم سرکار را تنها که می‌گذارند. و به این طریق مثلاً می‌خواهند ترا مجبور کنند که در دنیای شعر و ادب هم آداب معاشرت بیاموزی. یا شرایط ورود به فلان باند را امضاء کنی و به نان و آبی برسی. یا به صفحات مبتذل مطبوعات بازاری پناه ببری و بسازی. بعد هم اگر تن دردادی و تسعه را که از گردهات کشیدند و خیالشان که راحت شد سربزنگاه یک لقمه چرب نشانت می‌دهند و دیگر هیچ! آن وقت مرد می‌خواهد که بتواند خودش را حفظ کند. آیا مرد این میدان هستی؟

/رزیابی شتابزده: صفحه ۱۹

آنچه مسلم است اینکه هنوز یک نویسنده یا شاعر - اگر نخواهد خودش را به تیراژهای بزرگ بفروشد - نمی‌تواند از قلمش نان بخورد. به این مناسبت هنوز در مملکت ما ادبیات یک شغل نیست. و بیشتر یک تفنن است. تفننی خیلی جدی‌تر از یک شغل. یعنی یک مشغله است. و مشغله‌ای بسیار پردردسر و شاید هم بدعاقبت. آن روزها که یک شاعر یا

نویسنده به فلان دربار پناه می‌برد گذشته. اما در مقابلش هنوز بارعام مردم به روی صاحب‌قلم باز نشده است. پناهگاه امن مردم هنوز در خود را کاملاً به روی ادبیات معاصر باز نکرده است. و این خود گاهی باعث اغتشاش فکری صاحب‌قلم‌ها است که خودشان و کارشان را پا در هوا می‌بینند. اما آنچه مسلم است به صدای اینهمه کوبه‌ای که بدر می‌خورد از درون صدای پایی برخاسته است. من این صدای پا را شنیده‌ام.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۶۵

مسلم این است که ادبیات معاصر فارسی تازه پا در راه گذاشته. دوره جوانی خود را طی می‌کند. و اگر هنوز پخته نشده و نقائصی دارد، هیچ باکی نیست. غرور جوانی بر هر صورتی لک و پس خود را می‌گذارد.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۶۸

نقد ادبی

نطفه نقد ادبی هنوز درست بسته نشده است و صاحب‌نظران هم در ادبیات معاصر اغلب به سکوت برگزار می‌کنند و صاحب‌دستان نیز از صد سال پیش به این طرف‌تر نمی‌آیند – چرا که سخت مشغول کاوش قبرهای کهن‌اند و در بحث از ادبیات زنده معاصر خطری برای اسب و علیق خود می‌بینند.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۵۷

می‌دانی عیب کار از کجا است؟ ازین‌جا که در مطبوعات ما نقد ادبی هنوز صورت جدی بخود نگرفته نویسنده یا شاعر اگر کارهای نباشد کارش با توطئه سکوت روبرو می‌شود یا با غفلت. و اگر هم باشد (که البته روی سر همه جا دارد) باز خودش باید برای انتقاد قلم بدست بگیرد.

فلان صاحب مطبوعات اگر بخواهد کلی به سر شما بزند خودش که وقت این کارها را ندارد و در میان نویسندگان دم و دستگاهش هم کسی را نمی‌شناسد که از الفبای انتقاد سرشته‌ای داشته باشد. ناچار فلان شاعر یا نویسنده از ترس این بی‌خبری‌ها و ندانم‌کاریها مجبور است نقاط حساس و کنگ کار خودش را یا در مقدمه کتابش روشن کند تا ناقد فلان روزنامه و مجله درنماند یا برای کتاب خودش با امضای مستعار و به اسم نقد ادبی تبلیغات لوس مطبوعاتی بکند. . . . در چنین بلبشویی سرکاری یا فلان شاعر دیگر البته گناهی ندارید که دست‌کم خودتان به داد خودتان برسید.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۱۸

۱۶- شعر و شاعران

رسالت شعر

اگر می‌خواهی با شعر تفنن کنی - اگر می‌خواهی وقت بگذرانی -
و اگر اینرا هم وسیله‌ای می‌دانی که سری‌توی سرها درآوری - کورخوانده‌ای
- در این ولایت کار هنر کار جهاد است . جهاد با بیسوادی - با
فضل‌فروشی - با فرنگی‌مآبی - با تقلید - با دغلی - با نان به نرخ روز
خوردن - با بلغمی مزاجی . . . حالا اگر مردی این گوی و این میدان .
/ ارزیابی شتابزده : صفحه ۱۹

من در این مملکت خیلی‌ها را می‌شناسم که همیشه جوان می‌مانند .
چون عمر فقط از بغل گوششان رد می‌شود . . . پس چرا رها نمی‌کنی زبان
این پرخورهای پرمده‌ا را که زینت مجالس‌اند و مد روزند و یا حداکثر
همپالکی دستگاه شور و ابوعطا؟ باید در هر بیتی مویی از سرت سفید
بشود و با هر شعری گوشه‌ای از جانست بسوزد . مبدا شعر تو هم مثل
زندگی دیگران فقط از بغل گوشت رد شده باشد ! یعنی از زبانی و مغزی
بر قلمی رفته باشد و بر ورقی ثبت شده . نه دردی از خودت را دویی -
نه حالی در آن رفته - نه شوری از آن انگيخته - و همچون بازی کودکان
زودگذر و فراموش‌شونده .

/ ارزیابی شتابزده : صفحه ۲۲

جایگاه شعر در بین مردم

در نظر بیاوریم که نیما میان مردمی می‌زید که اگر همه نیز شاعر نباشند دست‌کم همه مدعی شعرشناسی‌اند. بدعت او بدعتی بس بزرگتر می‌نماید. مردمی که چه شاعر باشند و چه نباشند با شعر بیش از هرچیز سروکار دارند و هریک به فراخور و سعت مجال زندگی روحانی خویش با شیخ سوری، با ماده تاریخ، با الفیه، با "بوده‌است خری که دم نبودش" با شیخ سعدی، با حافظ، با نوحه و مثنوی، با دوبیتی‌های محلی و با شاهنامه‌آشنایی‌هایی دارند. این مردم یعنی ما که جز در محیط بده و بستان بازارها و تیمچه‌ها اگر سخنرانی می‌کنیم، اگر مقالهای می‌نویسیم، اگر مجلس وعظی است، اگر روضه‌خوانی خانواده‌ها است، اگر ادایی از مجالس سماع عرفا را درمی‌آوریم، اگر کلاس درس است، اگر به رادیو گوش می‌دهیم و اگر در محفل ادبا است و اگر هر جای دیگر، بهر صورت شعری در میان داریم. شعر چاشنی نوشته و گفتارمان است. موضوع سخن است. وسیله مدح و ثنا و درپوزگی است. آن را از حفظ می‌کنیم. از راهش نان می‌خوریم. به آن مثل می‌زنیم. سرنوشت خود را در آن می‌بینیم... در میان چنین مایی که بیش از هرچیز گوش به شعر قدما داریم و بحور عروضی اندک‌اندک همچون نقشی که بر سنگ، بر ذهنمان نشسته است، پیدا است که کار نیما بدعتی بس بزرگ تلقی خواهد شد. نیمایی که شاعر زمانه ماست و چه در بحور عروضی و چه بیرون از آنها می‌خواهد شعر خود را بگوید.

هفت مقاله: صفحه ۳۶ و ۳۷

شعر معاصر

اگر از ندرتها بگذریم شعر معاصر فارسی در چارچوب وصف درجا می‌زند. و گاهی نیز در چار دیوار وصف حالات روحی. جوانی که گذشت بزحمت گوشت بدهکار شعر معاصر است. که در جوانی چنان سر حالت می‌آورد و چنان شور و شوقی می‌داد که خودت هم قلم بدست می‌گرفتی و طبعی می‌آزمودی. و حالا که زمان تحریک عواطف برایت گذشته و سعی می‌کنی با معیار اندیشه دنیا را بنگری و چاره دردها را بجویی — یا درد خودت را از زبان شاعری بشنوی یا درد انسانیت را — حالا چه می‌گویی؟ و چه می‌کنی؟ برمی‌داری و آنچه را که در جوانی بجان پسندیده بودی ورق می‌زنی. یکبار و دوبار. و هیاهات! دیدی تا سردماغ — فقط انگیزمای برای حالی یا آنی — و هیچ نیازی به هیچ اندیشه‌ای برای خواندنش — و نه ویروس اضطرابی در خاطر مشوش تو که نگران آینده این جهانی. و صرفا لقلقه‌زبان. و خیلی که بخود زحمت داده باشند زیبایی کلام یا تعبیر تازمائی و از قید "متفاعلن متفاعلات" هم که رسته باشند تازه در بند "مطنطنن مطنطنات" گرفتار. و بهمین علت است که در زمان ما هنوز هر شاعری بهترین راوی اشعار خویش است. "دیدنی چه خوب می‌خواند؟" درست همچو آوازخوانی یا چون واعظی بر سر منبری. همچنانکه رودکی بود. یا اگر نبود و چشمی نداشت و حافظه پرکاری — راوی می‌گرفت. همین است که قسمت اعظم شعر امروز فارسی فقط به درد کارهای خطابی می‌خورد. فرنگی‌مآب بگویم به درد "دکلاماسیون" می‌خورد. در مجلس جشن توزیع گواهینامه رانندگی یا در یک محفل انس خانوادگی — بعنوان نقل محفلی تا در سکوت بیمزه و تنبل هضم غذا زحمت صاحبخانه به هدر نرود که بگویند "عجب مجلس لوسی بود".

ارزیابی شتابزده: صفحه ۲۴ و ۲۵

دیگر آن زمان رسیده است که شعر فارسی خود را از چار دیوار وصف و تغزل خلاص کند و به دنیای منظومه‌هایی پا بگذارد که زبان زمانه، ما هستند و انتقام دردها مان. ثبت فلان تعبیر زیبا - ضبط فلان حالت گذرا در لباس غزل بکر زمانی به درد می‌خورد که نقاشها مینیاتور می‌ساختند و حاشیه همین‌گونه دیوانها را تذهیب می‌کردند.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۳۳ و ۳۴

جواب این نان و آبی را که حرام می‌کنیم چگونه باید داد؟ آخر تا کی شعر به اصطلاح جدید ما می‌خواهد زبان پورنوگراف‌ها باشد؟ (عذر می‌خواهم که فرنگی بکار بردم. می‌دانی که ترجمه‌اش زشت می‌شود) بوق را چنان از سر گشادش می‌زنیم که زنهامان هم وقتی می‌خواهند مثلاً در شعر انقلاب کنند تازه پورنوگراف می‌شوند آنهم به نفع مردها. مبلغی می‌شوند برای ناشناس‌مانده‌ترین قابلیت‌های زنانه، خویش. من نمی‌دانم شعر جدید تا کی می‌خواهد فقط ارضاکنده، محرومیت‌های دختر مدرسمایها باشد؟

ارزیابی شتابزده: صفحه ۲۰ و ۲۱

در فرهنگ متداول این دیار خاموشان حتی شعر نیز راهی است به سفره‌ای و مستمسی است تا با آن به بیخ کشاله ران اسب چموش قدرت بچسبی.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۳۷

درد شعر معاصر مملکت درد وصف خالی از درد - درد کلمات مطمئن - درد پایین‌تنه - درد بی‌دردی و بی‌غمی (است). شعر بزرگان را وقتی می‌خوانی دلت را غمی می‌فشرد.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۲۲

بحور- عروض- وزن

مسلم است که یکروز بحور عروضی و وزنهای مختلف غزل و حماسه وسیله‌ای برای بیان مفاهیم شعری و ظرف بیانی برای آنها بوده است. اما فقط وسیله‌ای بوده. هرگز چنین که برخی تلقی می‌کنند عروض و قافیه خدای شعر را به زنجیر درنیاورده بوده است. عروض که در روزگاران پیش و برای حافظ و خیام تنها یک منطق کلام موزون بوده است - منطق شعری بوده است - اکنون برای کسانی مایه شعری بحساب آمده که هر شعری خالی از آن باشد در نظرشان مردود است و خون سراینده‌اش به هدر. تا بجایی که در برخی از اشعار زمان ما چیزی جز بحر و قافیه به چشم نمی‌خورد. در و پیکر و دیواری است که درون آن برآز هیچ است. پر از بیمایگی است. و اصلاً چرا شعر شعراست؟ برای اینکه قافیه دارد؟ که نثر گلستان بیش از یک منظومه انباشته از سجع و قافیه است. برای اینکه در قالب افاعیل عروضی معینی ریخته شده است؟ پس شعر هجایی پیش از تدوین عروض چکاره است؟ مسئله این نیست که پس حد فاصل نظم و نثر چیست. مسئله این است که همه چیز زمانه رو به تحول می‌رود. وقتی بجای منطق ارسطو منطق علمی جدید نشسته است چرا در جستجوی عروض تازه‌ای - منطق شعری تازه‌ای - نباشیم؟ نیما اگر هم در یافتن این منطق تازه تا به آخر نرسد دست‌کم پایه‌گذار آن بوده است.

هفت مقاله: صفحه ۳۷ و ۳۸

بحث از این نیست که بحور عروضی را هم چون اثری از توحش دوران گذشته بدور بریزیم. همچنانکه بردگی و کند و زنجیر را - آنهم فقط در ظاهر - بکناری نهاده‌ایم. مسئله درین است که شعر زمانه ما در قالب شعری همین زمانه باشد - با منطق شعری تازه‌ای - درخور آن سروده

شود. مسئله درین است که شعر را از بردگی برهانیم. بدبختانه اینجا هم مسئله آزادی در کار است. روزگاری بوده است که پدران ما پای شمع می‌نشستند و با قلم نی بر تومار می‌نوشتند و از خراسان تا حجاز را یکساله می‌پیموده‌اند. اما امروز تمدن و فرهنگ بسی تیزپا تر از اینها است و مهمتر اینکه در گرو بازیهای اقتصاد و سیاست است. ما تا در فکر قوالب عروضی باشیم دیگران ملتی را در قالب دیگری ریخته‌اند. امروز بجای آنکه شعر را در مجلس سماعی و یا در محضر امیری نقل کنند بر صحیفه‌ای چاپ می‌کنند و بدست هزاران نفر می‌سپارند تا بروند و در گوشه‌ی دنج خود بخوانند. روزگاری بوده است که شعر تفنن دسته‌کوچکی از مردم بوده - روزگاری دیگر جزوی از فن خطابه شمرده می‌شده اما آیا امروز نیز چنین است؟ صریحتر آنکه اگر هم در عروض شمس قیس و رشیدالدین وطواط تجدیدنظری بکنیم نه آسمان به زمین خواهد ریخت و نه صوراسرافیل بر کنگره عرش به غرش درخواهد آمد. و حال آنکه نه نیما مدعی چنین رفت و رویی است و نه احتیاجی به آن است. مسئله این است که شاعر بتواند اگر مضمون شعر خود را مناسب با عروض کهن ندید - با عروض تازه‌ای بگوید. تنها اگر بپذیریم که بدعت مایه هنر و لازمه شعر است و عروض تنها یک منطق کهن شعری، این بحث دراز تکفیر و تقبیح و ارتداد پایان یافته است و مشکل نیما حل شده و تازه کار هنر آغاز گشته.

هفت مقاله: صفحه ۳۸ و ۳۹

درباره شعر نو هم موافق و هم مخالف فکر می‌کنم توافق دارند که دیگر لازمه شعر وزن عروضی داشتن نیست. یعنی موافق و مخالف معتقدند که شعریت شعر در مفهومش است نه در وزنش. وزن یکی از ابزار کار شعر است. فرق بین شعر و نثر یک موی باریک است مثل پل صراط. من هی برمی‌گردم به این افسانه‌ها که شما بهشان اعتقاد ندارید. اما من سخت بهشان دلبسته‌ام - عین پل صراط است که این‌ور بیفتی شعر است - آن‌ور نثر. و شعری است که نثر است و نثری هم هست که شعر است. کارنامه سه ساله: صفحه ۱۸۹

زادگاه شعر نو

قبل از مطالب دیگر اگر تحولی را که... (نیما) به وزن اشعار خود داده است اثری از ادبیات فرانسه بدانیم راه ناصوابی نرفتهایم. اما با کدام یک از شعرای فرنگ بیش از همه آشنا شده است، برای بنده معلوم نیست. شاید بتوان گفت چون در بیان سمبلیک مفاهیم شعری بیش از دیگر شعرا و بیش از همه آنها کوشیده است. نخستین آثار شعری فرانسه‌ای که خواننده آثار مالاریا Mallarme باشد. اما آنچه مسلم است اینکه او پس از آشنایی با "شعر آزاد" Verse libre و "شعر سفید" verse blanc اروپاییان که مقصود از اولی شعر بی‌قافیه است و از دومی شعر بی‌وزن و قافیه (و بهتر است در فارسی از این هر دو اصطلاح به تعبیر "غیرعروضی" اکتفا کنیم) در راه سرودن اشعار غیرعروضی و بی‌وزن و قافیه افتاده است. راهی را که نیما در حوالی سالهای ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۲ شروع کرده است اروپاییان در آغاز قرن ۱۹ شروع کرده بودند و به عروض محدود شعر آلكساندرن Alexandrin پشت پا زده بودند. البته در اروپا نیز این کار با طرد و تکفیرهای بسیار همراه بود اما هنوز قرن ۱۹ به نیمه نرسیده بود که شعر آزاد و شعر سفید هر دو جای خود را در آثار کلاسیک باز کرده بودند و اکنون سالها است که در دانشگاههای فرنگ کرسی‌های متعددی برای تدریس اشعار غیرعروضی گذشتگان تاسیس شده است.

هفت مقاله: صفحه ۵۲ و ۵۳

شعرا

و کتاب بود و طومار بود و مدیحه‌سرایان پوزه بر درگاه امرا می‌سودند - ۲۱ - کلام بود و کلام مدیحه بود و مدیحه‌سرا شاعر بود - ۲۲ - کلام بود و شاعر بود و امیران شمشیرها می‌آختند - ۲۳ - امیران بودند و شمشیرها آخته بود و شاعران بر درگاهشان پوزه‌سای و خندق‌ها کنده شد ...

زن زیادی (رساله پولوس...) : صفحه ۱۵

شعرای زمانه ما

شعرای زمانه ما از سه دسته بیرون نیستند. دسته‌ای چشم و گوش بسته یا آگاه پا در راهی نهادماند که پیش از ایشان هموار گشته. کسانی در راه قدما و کسان دیگر در راه تازه‌گشوده متجددان. و در هر صورت فرق اصولی در کار نیست و اینها همه مقلدانند. دسته دیگر در جستجوی سر کلاف درهم پیچیده خویشتنند و هنوز راه به جایی نبرده‌اند و فقط طبعی می‌آزمایند. اما آنها که از همه کامروا ترند راه خویش را جستم‌اند و در پی آنند که اثری بگذارند و با ارزشی درخور استطاعت خویش نیستی را هستی کنند.

هفت مقاله : صفحه ۳۹ و ۴۰

شعرای تازه‌کار خیلی "من" بکار می‌برند. درست یادم نیست اما انگار فرق قدما و جددا یکی در همین است. آیا به این علت که با عوض

شدن زمانه و اصالت یافتن فرد (گرچه فقط در عالم ادب و شعر. نه در سیاست و اجتماعیات!) انفراد شعرا هم چشمگیرتر شده؟ حتی نیما وقتی من بکار نمی‌برد حرفش گیراتر است و جاافتاده‌تر. اما در مثلاً "من قایم نشسته به خشکی" چطور؟ به هر صورت درست است که شعر یعنی من شاعر به اضافه جهان - یا برداشتی که من او از جهان می‌کند - و این می‌شود جهان را از نو ساختن - اما اگر همین من به صورت ضمیر متصل (فاعلی یا ملکی) در آخر فعل بیاید شعر بیشتر بدل می‌نشیند. چرا که میان خواننده و شعر - حتی به اندازه عرض یک ضمیر متصل نیز حاجب و مانعی نخواهد بود.

کارنامه سه ساله: صفحه ۲۰۶ و ۲۰۷

حالا دیگر مدتها است مد شده که هر شاعری بی‌اینکه زحمتی به هیچ مقدمه‌نویسی بدهد خودش یک مقدمه بلندبالای "مانیفست" مانند در اول کتاب شعرش می‌گذارد... وقتی هر پرتقال فروش و هر خرکچی دوره‌گرد بخودش حق می‌دهد که جنس کسادمانده خودش را قند و عسل و شربت گلاب بدانند چرا شعرا حق نداشته باشند ترشی ماست خودشان را در فریاد مقدمه‌های اعلامیه‌مانندشان بیوشانند؟

ارزیابی شتابزده: صفحه ۱۷

شاید از این قیاس به ظاهر مع الفارق بخندید یا تعجب کنید که آخر شعر را با سیاست چه کار؟ - شما حق دارید. چرا که شعر فارسی امروز ما بدجوری سرنوشت خود را به سرنوشت تصنیف‌ها بسته است. چرا که بیشتر شعرای ما از درد زمانه بی‌خبرند. چرا که بیشترشان با چشمان باز هنوز همان کاری را می‌کنند که هزاره‌ای پیش از این رودکی با چشمانی به ستم بسته می‌کرد. چرا که از موارد نادر بگذریم همه این رجعت هزار ساله را تحول هم می‌دانند. نگاهی به انتقادهای شعری در هر مجله و مطبوعاتی و نیز نگاه دیگری به مقدمه خود نوشته دیوان هر شاعر نامداری این غرور و بی‌خبری کودکانه را به چشم می‌کشد.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۲۴

من اگر قدرت می‌داشتم یا ناشر محترمی می‌بودم با دلی فارغ و دستی باز - دیوانهای شعر معاصر را به استثنای معدودی پهلوی هم و یکجا چاپ می‌کردم و روی جلدش می‌نوشتm "دوربینها و نقاشیهای کودگانه". لابد می‌پرسید چرا؟ برای اینکه ممکن نیست که از این شعرای محترم بپرسد آخر تو که شاعری و بحق جرات داری دیوان صد و پنجاه صفحه‌ایات را فقط با دو هزار و پانصد کلمه بیاکنی و در چنین گرانی چاپ و کاغذ چنان کفران نعمت کنی که نطع سفید هر صحیفه‌ای از دیوانت - از کارنامه‌ات - فقط قتلگاه یک لشکر نقطه تعجب و استفهام باشد - باید بدانی که دست‌کم هر کلامی را چون گلوله سربی در عمق چاه فکر خواننده‌ای بیفکنی و نه چون پر گاهی بر روی حوض آبی - که شیر لوله را که باز کردی و حوض را انباشتی برود.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۲۶

حکیم ناصر خسرو

از ناصر خسرو شروع می‌کنم که با سفرنامه سلوکی را در عالم واقع شروع کرد که با زادالمسافرین در عالم اندیشه. او روشنفکری است آشنا به سراسر مسائل دنیای معاصر خود، که قدم گذاشته در راه نهضتی که در آن عهد مترقی بوده و مبارزه می‌کرده در راه برانداختن ظلم و فقر و جهالت. اما هنوز زمینه برای آن مدعیات آماده نیست. این است که به اجبار در یمگان می‌نشیند تا پس از مرگش بر گور او امامزاده‌ای بسازند. و این یعنی مرد مبارز روشنفکری را به خاموشی عزلت سوق دادن و سپس بر گورش بارگاه ساختن. یعنی که حرفش را تا زنده است نمی‌شنویم تا بمیرد و بدل شود به پناهگاه خاموش و پذیرایی - همچو مستمسکی - برای ناتوانی‌ها مان. این همه مزار و امامزاده و بقعه و بارگاه را که بی‌خود نساخته‌ایم! و این یعنی سراسر دستگاه شهیدسازی. برای ارضای

شهیدپرستی ما ایرانیان که از سربند قضیه سیوش تاکنون به چنین بیماری‌ای دچاریم .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۱۷۷ و ۱۷۸

حکیم فردوسی

من نمی‌دانم چرا فردوسی اغلب ملعبه دست چنین دستگاه‌هایی بوده است؟ غرضم دستگاه‌های غارتگر است . بسرعت نگاهی کنیم به سرگذشت شاهنامه . نسخه اصلش هدیه شد به دربار آن غزنوی . بزرگترین یغماگر تاریخ پیش از چنگیز . که تازه چنان یکدستی بگیردش که "به" با اینهمه رستم و اسفندیار که من در صف دارم این پیرمرد خنگ چرا اینهمه از رستم و اسفندیار دم می‌زند؟ . . . و اما اغلب نسخه‌های شاهنامه که ما داریم دست‌نویس میرزاهای دربار مغول و تیمور است . نسخه بایسنقر و غیره . . . یعنی باقیات صالحات؟ آخر پدر همان میرزابنویس را که لابد روشنفکر جماعت دوران خویش بوده — خود مغولها یا تیموریها از گور درآورده بودند و پیش چشم خودش نشانده بودند به رونویس کردن شاهنامه . سرگذشت نیاکان! که اگر پدرت را سوزانیدیم پدر جدت را عزت‌تپان می‌کنیم . و تحریک عرق ملیت آیا چیزی غیر از این است؟ پیزی که لای پالان مردمی که احساس حقارت یخه‌شان را گرفته!

کارنامه سه ساله : صفحه ۱۳۴ و ۱۳۵

از متنی همچو شاهنامه تنها آن قسمت معتبر است که اساطیری است و قسمت تاریخی آن همان لایق ریش خداینامه‌نویسان زردشتی دوره ساسانی باد که توانستند مثلاً براحثی قلم بکشند بر تمام دوره اشکانی و انکار نه انکار که چنین چهار قرنی هم در تاریخ مملکت وجود داشته‌است .
کارنامه سه ساله : صفحه ۱۳۸

هزاره فردوسی (۱۳۱۲ یا ۱۴ - ۱۹۳۳) همان سالها که دارند قرارداد نفت را تجدید می‌کنند. و کبادمگردان این هر دو قضیه (هزاره فردوسی و نفت) حضرت تقی‌زاده. فاعتبروا! ممکن است این همه را مته به خشخاش بدبینی بدانی، اما چه می‌شود کرد که هر وقت بوی فردوسی بلند می‌شود من بوی غارت می‌شنوم. و حالا کنسرسیوم ایضا عم‌نواله! به فکر چاپ کردن فردوسی افتاده است، آنهم به این صورت بازاری. یعنی کفارهای می‌دهد به گناهان خویش؟ یا سرگرم‌کنکی می‌سازد برای عده‌ای از روشنفکران که به نوالهای برسند و یادشان برود که چه‌ها می‌کنند؟ یا بنده خدای مهندسی است و همکارانش از حسد مزاحمتی برایش فراهم کرده‌اند و او اکنون با چنین لقمه حقیری - هدیه‌ای می‌دهد به بزرگان قوم تا زیر پای خود را سفت کند؟ یا روغن ریخته‌ای است و قربه‌الی‌الله نذر این امامزاده فردوسی شده که جز برای نقالان قهوه‌خانه‌ها هرگز معجزی نکرده است؟

کارنامه سه ساله: صفحه ۱۳۵ و ۱۳۶

فردوسی... از پس حمله اعراب و عوض شدن دور زمان، می‌نشیند و به چه حوصله‌ای چه عظمتی را از غارت و فراموشی حفظ می‌کند، عظمتی را که متن اساطیر است و سازنده تاریخ است. عین کاری که جلال‌الدین رومی کرد در بحبوحه حمله مغول. و ببینیم آیا روشنفکر امروزی جرات و لیاقت این را دارد که بنشیند و در مقابل هجوم غرب که قدم اول غارتش بی‌ارزش ساختن همه ملاک‌های ارزش سنتی است چیزی را حفظ کند؟ یا چیزی به جای آنها بگذارد؟

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۷۹

فردوسی را من فارسی‌زبان برای ابد در شاهنامه حی و حاضر دارد و در دهان گرم نقال‌ها؛ و این نه محتاج گور است و نه نیازمند کلیددار و زیارت‌نامه‌خوان و متولی. ولی شما بردارید و آن دفتر هزاره فردوسی را ورق بزنید که یکی دیگر از تخم‌های چندزده ادبی آن دوره است و ببینید زبده روشنفکران و نویسندگان و شعرای آن دوره زیر بال حکومت

وقت چه درفشانی‌ها کرده‌اند. و بعد سری بزنید به بنای آن مقبره در طوس و ببینید چه جسم درست و نخراشیده‌ای را به عنوان یک اثر هنری پیش چشم نسل‌های آینده سبز کرده‌اند. نمونه منحصر بفردی از معماری دیکتاتوری - مستعمراتی - زردشتی - هندی.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۲۶

حیکم خیام

حتی کسی مثل خیام مقصر است. گرچه دخلی هم به کار عرفان و درویشی ندارد. هنرش ابدی. بسیار خوب. اما محتوی شعرش؟ و مگر نه اینکه هدایت سرسپرده او بود؟ و خودکشی کرد؟ و گیرم که خودکشی نوعی اعاده حیثیت اشرافیتی که هدایت ازش بیزاری می‌جست اما وابسته‌اش بود. اما به هر صورت احساس پوچی که آمد خودکشی مطرح می‌شود. و احساس پوچی خود اعتراضی است در مقابل تقدیر کور. و مگر نه اینکه خیام صداختیار حرف می‌زند؟ آخر او قدری است. چه رسد به حضرت خواجه و آن جماعت دیگران. و حاصل حرف همه ایشان اینکه توهینچی و پوچی.

کارنامه سه ساله: صفحه ۲۴۴ و ۲۴۵

خیام... در زمان حیاتش او را بیشتر دانشمندی می‌شناسند و ریاضی‌دان و منجمی - و امروزه او را بیشتر شاعری می‌شناسیم - به این علت که خیام دانشمند در حوزه علم حلقه‌ای است از زنجیر تکامل ریاضیات و نجوم که امروز با در دست داشتن حلقه‌های تازه‌تر بعدی دیگر احتیاجی به مراجعه به او نیست. اما خیام شاعر که با مسائل ابدی هنر سروکار دارد ناچار تا به امروز نیز می‌خوانیمش و قدر می‌شناسیم. خیام نمونه کامل روشنفکر متخصص در علم است - بی‌داعیه رهبری و

بی‌کشی نسبت به سیاست — و از کار زمین و زمینیان پرداخته و به کار افلاک پرداخته. در شعرش مدام به این می‌خواند که توهیچی و پوچی. و آن وقت طرف دیگر سکه این احساس پوچی، این آرزوی محال نشسته که "گر بر فلکم دست بدی چون یزدان — برداشتمی من این فلک را ز میان...." و الخ. و حاصل شعرش شک و اعتراض و درماندگی. اما همه در مقابل عالم بالا و در مقابل عالم غیب (متافیزیک). و انگار نه انگار که دنیای پایینی هم هست و قابل عنایت است. و غم شعر او ناشی از همین درماندگی. و همین خود راز ابدیت رباعیات.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۸۰ و ۱۸۱

خواجۀ حافظ

رندی همچون حافظ را داریم که ضمنا عارفی است و ضمنا زندیقی. و همان رندی. و هموست که در آخرین تحلیل منتهی جهانبینی ایرانی است (بیخود که اینهمه فال حافظ نمی‌گیریم!) و ملغمه‌ای از اضداد: اعتراض و تسلیم، قیام و قعود، سادگی و رندی، ایمان و زندقه، تلاش و اهمال، جبر و اختیار.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۷۶ و ۱۷۷

قآنی

قآنی که سر سالم به گور برد با همه تسلطش به ادبیات گذشته (که گویا اولین فرد شاعر فرانسه‌دان هم هست. دست بر قضا!) بر زمانه

خود و پس از خود کوچکترین اثری نکرد. و آیا به این علت که محیط
اخته است و درج‌زنده؟... به هر صورت او آخرین فرد مداحان
درباری است که پس از او یکسره مردند؟
در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۹۱

ایرج میرزا

ایرج میرزا را داریم با زبانی تازه اما اندیشه‌ای مرده، و وابسته به
اشرافیت قاجار، که دیگر محلی از اعراب ندارد. و به این طریق چنان
خود را اخته کرده است که آزادیخواهی هم که می‌کند از مضرات حجاب
و تعارف حرف می‌زند. یا به ادای سعدی از مردبارگی.
در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۹۲

دهخدا- بهار

می‌بینیم که چه در دوره مشروطه و چه پس از آن ادبیات غافل
مانده است، یعنی چون هنوز خستگی رکود دوره صفوی را درمی‌کند؟ به
هر صورت جمال‌زاده و دهخدا و بهار که پیش از هدایت به راه افتادند -
گرچه هر سه نفر به زبان مردم کوچه توجه کردند (اولی در قصه‌هایش -
دومی در صوراسرافیل - سومی در اشعار به لهجه خراسانی) یعنی که
خواستند در حوزه صمیمیت گام بردارند - اما اولی از گود کناره کشید
و گریخت. شاید چون سرگذشت پدرش (سیدجمال واعظ) را پیش چشم
داشت و دومی بی‌اثر شد. شاید که انزوای ادبی محمد قزوینی و مکتب

مستشرقان در او اثر کرد، و ناچار کارش به لغت‌نامه‌نویسی کشید. و
سومی سرگرم بزن‌بزن‌های سیاسی در اوایل و اواخر عمر و در اواسط آن،
در تبعید اصفهان به تحقیق نشسته، حتی قصیده برای شرکت نفت هم
گفته است. و کی؟ در حوالی ۱۳۱۳ که دارند قرارداد نفت را تجدید
می‌کنند. و آخر چرا کسی همچو بهار باید گول آن ظاهرسازیه‌ها را بخورد؟
در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۸۴ و ۱۸۵

علامه دهخدا

شعر افتاد به دست مطبوعات و مردم. و آن وقت در چنین آب
تازه‌ای است که دهخدا شنا کردن آموخت، با طنزی و بینشی اجتماعی
در نثر، و با نوآوری‌هایی در شعر. دهخدا که به علت روی‌دادهای زمانه
در اواخر عمر، خود را عزلت‌نشین فرهنگ‌نویسی کرده است، نمونه
دیگری است از روشنفکر چندان‌رزه... و روشنفکر امروزی اگر نه لیاقت
فردوسی و جلال‌الدین رومی را دارد، آیا دست‌کم لیاقت این... معاصر
را خواهد داشت؟

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۹۱ و ۱۹۲

ملك الشعراء بهار

ملك‌الشعراء بهار را روشنفکر نمودار دوره مشروطه و دست‌پرورده
اول آن بدانیم... که... در جستجوی ملاک‌های تازه است در عالم
ادب... و آخرین اعتبار خراسان و خراسانی است در هوای تازه‌ای که

انگ و رنگ پرچم‌ها و ملیت‌های ساختگی، خراسان را سه چهار پاره کرده. باتمایل بیشتر به سیاست و چه روزنامه‌نویسی‌های اول کار، و اثر رسول‌زاده در نشرش. با اینهمه او از یک طرف اولین روشنفکر خودی است که پس از مرگ شمس قیس رازی به جستجوی جدی ملاک و معیاری در نقد ادبی و زیباشناسی کلام کاری کرده و از طرف دیگر آخرین فرد روشنفکر است پیش از ورود به دوره نیهیلیسم...

بهار به خلاف دهخدا غریزه است و بینش سیاسی و اجتماعی مستقری ندارد و هم قصیده برای نفت می‌گوید و هم برای جغد جنگ، اما به هر صورت تحول شخصیت او که از شعر گفتن بالبداهه در جلسات مشاعره مشهود شروع کرده است با پر کردن بیتی از مثلاً خروس و انگور و درفش و جنگ. کارش را به آنجا می‌کشاند که بدل می‌شود به روشنفکری خلاصه یک دوره تاریخی. دوره پیش از کودتای ۱۲۹۹. دوره ظهور نیهیلیسم. گرچه بهار به خلاف دهخدا ایضا آخرین نمونه روشنفکر کلاسیک است که جذب قدرت امر می‌شود و بر دست حکومت می‌نشیند، اما به هر طریق غنیمتی است.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۹۱ و ۱۹۲

میرزاده عشقی

عشقی... زبانی کهنه (رمانتیک) و اندیشه‌ای انقلابی و حتی هرج و مرج طلب دارد. اما بی‌هیچ خبری از اندیشه‌های سیاسی مسلط دنیای هم‌عهد خود. او فقط شیفته سرخی خون است. عشقی - این سرمشق محمدمسعود - را می‌توان آخرین فرد باطنی‌ها دانست که برخاسته از خرده‌بورژوازی، همان کاری را در شعر کرد که محمدمسعود در نشر روزنامه‌نویسانه. یعنی که هر دو چون حرفشان شنیده نماند به آنا‌رشیسم گراییدند. و جالب اینکه این هر دو دست‌پروردگان شفق سرخ و دشتی بودند که اکنون از بر دست قدرت‌نشینان است و سناتوری می‌کند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۹۲ و ۱۹۳

شهریار

شهریار، شاعر غزلسرای معاصر به عنوان شاعر دست اول در زبان ترکی شناخته شده است و حیدربابایه سلام او قابل قیاس است با افسانه‌نیم، اما به عنوان شاعر فارس‌زبان غزلسرای دست سوم یا چهارمی است. و تازه او در دوره‌ای تحصیل می‌کرده که چنین تحریمی بر زبان ترکی سایه نینداخته بود و اکنون بزرگترین خطر تحریم ترکی این است که در آینده دیگر هیچ شاعر و نویسنده‌ای از آن خطه نخواهیم داشت. اگر توجه کنیم که زبان ادبیات، زبان صمیمیت و کودکی و گهواره و دامان مادر است و نه یک زبان دوم که زبان رسمی حکومتی و دولتی است، می‌توانیم توضیح بدهیم وضع شهریار را. در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۱۲

نیمایوشیج

نیمایوشیج... خودش می‌داند که زیادی می‌نویسد. اما زیادی هم چاپ می‌کند. چون شعر را برای مردم می‌داند گمان می‌کند اگر در هر مطبوعه‌ای شعری چاپ کند مردم می‌خوانند. درین باره چنان دست و دل باز است که دیگر فرصت نمی‌کند در فکر جمع‌آوری کارهای خود باشد. فقط پراکنده می‌کند. و آدم فکر می‌کند لابد به این طریق می‌خواهد تخم شعر آزاد را بپاشد. اگر به خانه‌اش رفته باشید و نسخه‌ای از یک شعرش را خواسته باشید، پس از مدتها ایندست و آندست کردن برمی‌خیزد و به سراغ صندوقخانه‌اش که هیچکس را به آن راه نمی‌دهد می‌رود و بعد که

برمی‌گردد یک ورقه پت و پهن، یک طاقه بزرگ کاغذ کاهی زیر بغل دارد که پنج شش بار تا خورده است. طاقه را کف اطاق پهن می‌کند. روی آن می‌نشیند - و در جستجوی آن شعر مدتی می‌لولد. و از هر طرف آن طاقه یک قطعه شعری را که می‌خواهید می‌خواند و شما باید بنویسید. اینطور کار می‌کند. عده‌ای شعر را می‌سازند. عده‌ای آن را می‌سرایند. عده‌ای شعر را می‌گویند. اما او هیچکدام این‌ها را نمی‌کند. نیما شعر را می‌پراکند. شعر را می‌پاشد.

هفت مقاله: صفحه ۴۱ و ۴۲

نیما... گروهی از نوخواهان و تازه‌کاران و گاهی هم دیرآمدران شنابدار را به دنبال خویش کشیده است. و همه را به راهی می‌برد که چه خوب و چه بد، چه دلخواه و چه مطرود، آینده‌ای دارد. اگر بیماری‌ای در زیر سایه او پوششی برای بیماری‌های خود می‌جوید و یا اگر کاهلی، آسایش‌طلبی یا بیسوادی درین میدان جولانگاهی یافته گناه نیما نیست. گناه منقدان و سخندانان است که بیشتر درباره او سکوت کرده‌اند و اگر هم سخنی درباره او بر زبانی رفته است بیشتر انگي بوده که از سر بی‌هنری با شتاب یا بغض برخاسته. و همین توطئه سکوت نگذاشته است که غث و سمین کار او هویدا گردد و خود او را نیز به نقائص کاری که می‌کند آشنا گرداند.

هفت مقاله: صفحه ۳۱

نیما پیشوای شعر معاصر بوده است. او را پدر شعر نو خواندند. درین همه سال نیما زینت صفحات جنگ‌ها و مجلات ادبی بود. نام نیما با شعر نو مترادف بود. فکرش و ذهنش همیشه در جستجوی راه تازه بود. گفتار عادی روزانه‌اش به شعر می‌گرایید. مصاحبتش تظہیرکننده از لوٹ غم‌های خرده‌پا بود و قلمش مصحح کار نورسیدگان. و دست آخر - شاید مهمتر از همه - کرده‌اش شلاق خور نیش هر رطب و یابسی از دکانداران قافیه‌بند و مدیحه‌سرا. و چه قدرتی داشت درین فحش خوردن. و چه دنده‌پهن بود! سنگینی بار شعر خارق عادت معاصر را او یک‌تنه به دوش کشید. هر خطایی که از هر پالاندوزی سر زد - به گمان اینکه اهل این

بخیه است - چوبش را به گرده او زدند. و چوبی که در این همه سال نیما را با آن زدند حکم غلطکی را پیدا کرد برای کوبیدن راه شعر معاصر. و باری که تازه بدوران رسیده‌ها و از مدرسه گریخته‌ها و غوره نشده مویز شده‌ها در زیر عنوان پیروی از او بر سر بار اصلی او نهادند، پشت هر دیگری را خم می‌کرد. نیما فدایی شعر معاصر شد. پیشمرگ جوانه شعر جوانان شد.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۳۶ و ۳۷

نیمی از آنچه (نیما) گفت میراث یک عمر را بسنده بود. هیچ شاعری در زمان ما نبود که در انتشار دفتر شعرش همچو او اهمال بورزد و همچو او هدف کین و بی‌حرمتی باشد و با اینهمه چنین قلمرو گسترده‌ای در ذهن نسل معاصر یافته باشد و چنین تاثیری در شعر معاصران. دفتر شعر معاصران جوان را که ورق می‌زنی اگر نه در هر سطر - در هر صفحه‌ای نیما کنجی نشسته است و نگران که این خلف صدق است یا نه و آنچه بر صفحه می‌گذرد نعم البدل اوست یا بئس البدلی.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۳۶

مهدی اخوان ثالث

مهدی اخوان ثالث شاعری است "شاعر" بتمام... و اماندگیا و ترسها. و واقف به موقعیت زمانی و مکانی خویش. به ادراکی غریزی نه عقلایی. و به همین علت زبان زمانه است.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۳۴

شاعر امروز هم مثل آدم هرکاره دیگری آدمیست سرگردان در این جهان میان ترس و امید، چه بخواهد و چه نخواهد قبل از شاعری باید

ادب و هنر/ ۱۳۳

بداند که کجای این دنیا را گرفته یا کجایش را از او گرفته‌اند . و نه تنها
این را بداند بلکه باید این همه را در شعرش بگوید . و مهدی‌اخوان ثالث
یکی از همین آدم‌هاست . آدمی نجیب که شاعر هم هست . و زبان شعرش
هم رساست .

ارزیابی شتابزده : صفحه ۲۷

۱۷- نویسندگان

روزگار صاحبان قلم

روزگار صاحبان قلم . . . روزگاری (است) بی رنگ و بو . سرگذشتی خالی از حماسه و شور . پراز بطلالت و رفع تکلیف . دستها کوتاه و صفی پراکنده . که نه صف است و نه در پراکندگی اش اختلاف دعوایی نهفته . جزایری تک تک و بی رابطه . در میان دریایی از بی خبری و یکدستی . و گرچه هرکه را خیالی در سر و گیرم که قصدی بحق . اما برگردان کار هر کدام در حد ناله ای . یکی از قلم کوه سینایی ساخته و سالهاست به جستجوی قبسی در آن حدود می پلکد . دیگری همرنگ جماعت شده — چرا که قلم را اسب و علیق پنداشته . دیگری از آن نردبانی ساخته . دیگری یوغ رذالت را برگردن نهاده ، دیگری در تبعید به سر می برد ، دیگری به دوربین قلم تا سر دماغ را بیشتر نمی بیند ، دیگری پایین تنه را صحنه اصلی حوادث روزگار کتبی خود کرده . دیگری قلم را غلاف کرده و شمشیر را از رو بسته و در صف عمله شیطان درآمده . و اما صف جوانان بی اعتنا به این همه پیران و پیشکسوتان در دنیای کوچک خود درجا می زند . همچو محبوسی که صبح تا شب راه می رود — اما همان در اطاق سه در چهار زندان . تا دستکم قدرت رفتار را فراموش نکند . و من راقم که بی دعوی ترین ایشان است از زور پسی ماندگار خانه است .

سه مقاله دیگر : صفحه ۱۱

ابن سینا- غزالی- مجلسی

دوره آثار ابن سینا نوعی دایره المعارف عصر دیلمی است. یا یک احیاء العلوم غزالی حکمی درهمین حدود را دارد برای یکی دو قرن بعد. یک دوره بحار الانوار نیز با تمام خبرسازی هایش، نوعی دایره المعارف شیعی عصر صفوی است. و اینها همه از سنت گرفته تا اساطیر و از مذهب گرفته تا علم، حتی هنوز مورد احتیاج همین روشنفکر امروزی است. در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۵۴

خواجه نصیر طوسی

خواجه نصیر طوسی. روشنفکری سازنده تاریخ. یعنی که اول خراب کننده اش. نمونه عالی آن دسته از روشنفکران که بر دست قدرت عرف نشستند تا در عالم واقع اثر کنند. و کردند. و چه به موقع نیز. می دانیم که او در آغاز بلوغ عقلی خود به قلاع اسماعیلیان باطنی پناه برد و حتی اسم خود را از ناصرالدین اسماعیلی امیر قهستان دارد. و آیا نه به این علت که در نهضت باطنیان نوعی شمشیر هرج و مرج را می دید. پس گردن موسسات پوسیده حکومتی زمان نشسته؟ و اگر از ایشان نیز به مغول پناه برد و وزارت هلاکوخان را پذیرفت آیا نه به این علت بود که شلاق غضب آسمان را در دست او می دید که بغداد را می خواست کوفت؟ و اگر چنین باشد که گذشت، آیا نمی توان استنباط کرد که خواجه نصیر (که چه اندک مطالعهای در کارش کرده ایم) این صورت

برجسته تاریخ روشنفکری قرن هفتم هجری، موسسات حکومتی دنیای معاصر خویش را ویران می‌خواست تا چیزی بهتر بر جایش بسازد؟ به هر صورت در این سازنده تاریخ نوع خاصی روشنفکر مهاجم را می‌توان دید که مایوس از تاثیر در وقایع و نومیدنومید از اصلاح وضع موجود، یا از عوض کردن کوچک‌ترین جزئی از یک کل، مدددهنده می‌شود به بلایی که چون زلزله‌ای یا سیلی قرار است اساس بنیادهای حکومتی را بلرزاند و سپس فرو بریزد. این حضرت کسی است که تمام سنگینی وجود خود را بر آخرین نقطه اتکای اهرمی گذاشته است که به قصد واژگون کردن حکومت ششصد ساله بغداد، زیر پی قرار گرفته.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۸۶ و ۱۸۷

میرزا آقاخان- طالب‌اف- آخوندزاده

از ابتدای نهضت مشروطه تاکنون هر به چند سال یکبار جماعتی از روشنفکران با احکام فرنگ‌فرموده در دست، سراز سوراخ اطمینانی بیرون کردند و چون آماده برخورد با مشکلات واقعی این اجتماع نبودند شکست خوردند؛ یا سر باختند یا دل؛ یا رها کردند یا آرزو به خاک بردند. از آنکه قانون اساسی مملکت را از فرانسه ترجمه می‌کرد تا آنکه منافع ملی را بخاطر بین‌الحلل کمونیسم فدا می‌کرد، همه سر و ته یک کرباسند. آن احساس عقب ماندن از فرنگ که در همه این حضرات محرک دست اول بود و اگر نگوییم عکس‌العمل منطقی آن همه انتظار فرمان و آیه و دستور که مرد روشنفکر را خسته کرده بود، همه ایشان را به راهی کشاند که تقلید از فرنگ و فرنگی بود و این نتیجه‌اش: بغیرا تمام آثار میرزا آقاخان کرمانی پس از نزدیک به صدسال هنوز منتشر نشده مانده است. طالب‌اف و آخوندزاده آنقدر غیرمعهود بودند که مردی عادی هنوز نمی‌شناسدشان. کسروی در مورد مذهب چنان تندروی کرد که در دادگاه کشتندش.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۵۵ و ۳۵۶

پورداود

حضرت پورداود... سی چهل سال است درس می‌دهد. مرد سالمی است... دلم می‌خواهد حسابی رعایتش را بکنم... ترجمه‌یی کرده است از اوستا و طرحی افکنده در شناختن ریشه هزارتایی لغت و اصطلاح که از آن دوران در زبانمان مانده و دیگر کارها... و اینها همه خوش و موجب عاقبت به خیری... من خود نیم‌سالی (هفت‌ماه یکبار) سر کلاس اوستای آن حضرت تلمذ کرده‌ام - در آن سالهای جوانی که خیال فضلا شدن در سر داشتم و دکترای ادبیات گرفتن. اما بشکرانه اینکه حضور در کلاس همین حضرت استادی بزرگترین وسیله بود برای عرق کردن تب آن خیال باطل.

کارنامه سه ساله: صفحه ۱۳۶ و ۱۳۷

بحث از این نیست که چرا استاد پورداود چنین ستارالعیوب اعظم روشنفکران مهندس و به نوا رسیده شده است. بحث در این است که هر نمک‌شناس دیگری بجای من می‌نوشت "حیف از نعمت حضوری که ما شاگردان این سی سال اخیر در کلاس این استادان محترم حرام کرده‌ایم!"

کارنامه سه ساله: صفحه ۱۴۳

اکنون که اختیار قلم بدست جسارت صراحت افتاد اجازه می‌خواهم یک نکته را نیز محترمانه در این مناسبت تذکر بدهم و بگذرم. و آن اینکه حضرت پورداود یکی از پیشقراولان نهضتی است که در دوره بیست ساله پیش از شهریور بیست - به کمک پارسیان هند از طرفی و جمع مستشرقان از طرف دیگر - براه افتاده بود تا بعنوان پشتوانه حکومت خودگامه وقت چیزی بعنوان مابازای روشنفکری بسازد و با آن در و دیوار را زینت

کند . چون تظاهر به روشنفکری در آن دوره مجال و امکان نداشت . اشاره می‌کنم به قضیهٔ پرورش افکار و همین هزارهٔ فردوسی و مقبره‌سازی برای او – و بعد به آن زرتشتی‌بازی‌ها که بت فروهر را از نو بر سر دیوارها برد و ارباب کیخسرو و گیو را به حرکت انداخت . این نهضت مصنوعی که در اصل چیزی بود قابل قیاس با کسروی‌گری و بهایی‌گری ، می‌خواست جای خالی روشنفکری را پر کند که در صدر مشروطه سر و کله‌اش پیدا شده بود و حکومت را به وحشت افکنده بود . این بود که در دورهٔ پیش از شهریور بیست دمش را قیچی کردند و ریش و قیچی را سپردند به دست این نهضت‌نمایی‌ها که هدف اصلیشان همگی این بود که بگویند حملهٔ اعراب (یعنی ظهور اسلام در ایران) نکبت‌بار بود و ما هرچه داریم از پیش از اسلام داریم . این نکته را من به تفصیل در خدمت و خیانت روشنفکران شکافته‌ام (که به اجبار زمانه باد کرده است) .

کارنامهٔ سه ساله : صفحه ۱۳۹ و ۱۴۰

محمدعلی جمالزاده

(آقای جمالزاده) باعث تاسف است که تاکنون فرصت زیارت سرکار دست نداده است . و البته می‌دانید که تقصیر این قصور ازین فقیر نبوده است . چرا که من از وقتی چشم به این دنیا گشوده‌ام سرکار اگر بدتان نیاید – به خرج جیب همان معلم‌هایی که در مدیر مدرسه دیدید ، کنار دریاچه لمان آب جنگ میل می‌فرموده‌اید که نوشتن باد . چون حقش را داشته‌اید در میان هزاران عزیز بی‌جهت که شما بهتر می‌شناسیدشان . . . بگذار یکی هم باشد که بحق نان این مردم را حرام کند . وانگهی گمان نمی‌کنم شما نان این مردم را حرام کرده باشید ، قلمها زده‌اید و قدمها برداشته‌اید – آبرویی بوده‌اید و هتک آبرویی نکرده‌اید همیشه جای خودتان نشسته‌اید . . . نه دامن‌تان را به سیاست آلوده‌اید نه در دام

حسد دوستان و همکاران گرفتار شده‌اید - نه از زندانها خبر داشته‌اید و نه از حرمانها. و در نتیجه این برد را هم داشته‌اید که نه از آتش داغ آن بیست سال جرقه‌ای بدستان پدید و نه از لجن این... همیشه هم محترم بودید و نماینده این مردم بودید و مهمتر از همه از نویسندگان پرفروش بودید بهمین صورتها بوده است که من نوعی تاکنون نتوانسته است به فیض زیارت سرکار نایل بشود. و من ناچار بودهام دلم را به آنچه منتشر می‌کنید خوش کنم و دیدارتان را اگر نه به قیامت به روزگاری موکول کنم که سری توی سرها داشته باشم یا آنطور که دستور داده بودید "ره چنان بروم که رهروان رفته‌اند" که نفهمیدم غرضتان از این رهروان خودتان بودید یا آن دیگران که ذکر خیرشان گذشت و همپالکیه‌اشان. اما اگرچه جسارت است اینرا هم از این فقیر بیاد داشته باشید که اگر قرار بود همه در راهی قدم بگذارند که رهروان رفته‌اند شما الان باید روضه‌خوان باشید... و من گوگل‌بان.

نامه‌ها: صفحه ۴۴ و ۴۵

(آقای جمالزاده) شما با یکی بود یکی نبودتان مرا شیفته خود کردید - با درد دل میرزا حسینعلی احساس کردم که زه زده‌اید - چون در آن به جنگ کسی رفته بودید که می‌دیدید از خودتان کاری تراست - با قلشن دیوان از شما دلزده شدم. چرا که به نرخ روز نان خورده بودید - در تیمارستان دهنکجی به آن دیگری کرده بودید که وقتی خودکشی کرد شما هم فراموش نکردید که از آنور دنیا در تقسیم میراث او با خانلریها و کمپانی شرکت کنید - یادتان هست با انتشار آن نامه‌ها چه افتخاراتی فروختید؟ - می‌بخشید که به تلویح و اشاره قناعت می‌کنم - و با صحرای محشر دلم از شما بهم خورد - حیف! و بعد که دیگر هیچ. هزار بیشه آمد و هزار قلم اندازی و از سرسری نوشتن و بعد برای بنگاه آمریکاییها ترجمه کردن و به مناسبت حسابه‌ای جاری که با نویسنده رستم در قرن بیستم دارید خزعلات فونلون را به اسم وحی منزل به خورد مردم دادن. و حالا دیگر حرفهای شما برای من کهنه شده است درست شبیه نمایشهای روحوضی.

نامه‌ها: صفحه ۴۶ و ۴۷

(آقای جمالزاده) نمی‌دانم هیچوقت گذارتان به محله جهودها افتاده است؟ آخر شما که مملکتتان را نمی‌شناسید - دکانهایست ردیف و جلوی هرکدام صندوقهای گذاشته‌اند که رویش اسم فلان بنگاه شادی نوشته و توی آنها خرت و خورته‌هایست که به درد هنر نمایی می‌خورد. از رستم و سهراب گرفته تا جمیله دختر خاقان چین، حاجی‌آقاها - سیاه - عروسها - کلفتها - عاشقها - کلانترها - همه آن تو حاضر و آماده‌اند. فقط باید پنجاه تومان بیعانه بدهی و شب فلان دعوتشان کنی، نیم ساعت پیش از بحبوحه مجلس در صندوق که باز شد همه این کاراکترها آماده‌اند - درست مثل کاراکترهای کتابهای آخر شما، همه ورچوکیده همه لوس - همه کهنه، اما آن بیچاره‌ها دست‌کم اینرا بلدند که فقط در یک شب عروسی در صندوقشان را باز کنند که هر سکنه سلطانی بهترین رقص است و هر کل‌مجموعه بهترین بازیگر. اما شما وقت و بیوقت در کیسه مارگیریتان را باز می‌کنید و باز همان افسونها و همان شامورتی‌بازیها، یک آخوند - یک کلانتر - یک بچه مدرسه - یک بازاری - یک قداره‌بند و همه - الگوی جوانی عموی من. و حالا دیگر کارتان به نقد ادبی هم کشیده - آنهم برای دلکهای "افهمینه" ای مثل بار قاطر و به آیه نازل کردنهای ادبی - به ترجمه‌هایی که دویست صفحه بیشتر نیست اما جوانها برمی‌دارند و در صد صفحه غلطهایش را منتشر می‌کنند! نکند شما را هم وحشت گرفته باشد؟ وحشت اینکه بزودی روزی بیاید که خدای ناکرده شما نباشید و همه این ناندانیها باشند و این جوانها و این قدرتها.

نامه‌ها: صفحه ۴۷ و ۴۸

(آقای جمالزاده) من و شما هرکدام گوئی پیش پا داریم که باید به دروازه برسانیم درخور هیچ یک از ما نیست که در بحبوحه بازی به کار یکدیگر مجیز بگوئیم یا خرده بگیریم. تماشاگران آنجا نشستند! و من که نیمی از عمر شما را هم ندارم هیاهوی تشویق یا تهدیدشان را می‌شنوم. چطور شما نمی‌شنوید؟ و بازیچه دست یار شاطری شدید که در سر دارد همچون خانلری از روی دوش هدایت و دیگران...؟ حیف نیست؟ چرا نمی‌نشینید و برای ما نمی‌نویسید که چرا از این ولایت

گریختید و دیگر پشت سرتان را هم نگاه نکردید؟ باور کنید که شاهکار تان خواهد شد. شاید آنچه من گریز می‌نامم در اصل گریز نبوده است و تسلیم بوده و یا چیزی شبیه به آن و شما چه مدرکی برای تبرئه خود در دست دارید؟ می‌بینید که نسل جوان حق دارد نسبت به شما بدبین باشد و می‌بینید که من با همه ارادتی که به شما دارم نمی‌توانم در این به‌به‌گویی‌های شما بوئی از آنچه در این محیط دور و برمان را گرفته است نشنوم. بهر صورت واقعیت این است که شما گریخته‌اید و هر که مثل شما - آن وقت می‌دانید که بجای شما چه کسانی چه‌ها می‌کنند؟ خواجه نوری در مجالس بسیار انتیم می‌نشیند که افکار ملتی را رهبری کند - و حجازی و بیانی تاریخ برایش درست می‌کنند - و تقی‌زاده زیر همه اینها را صحنه می‌گذارد. و حال آنکه نویسنده اصلی تاریخ آن دوره شماست. چرا که اصیل‌ترین اسناد تاریخ هر ملتی ادبیات است. مابقی جعل است. چرا نشسته‌اید و دست روی دست گذاشته‌اید تا تاریخ معاصر وطنتان را جعل کنند و تحریف؟ این شتر قبل از همه در خانه خود شما خواهد خوابید و همین شما مجبور خواهید شد برای اینکه نامی به نیکی در آن از شما ببرند مجیز همان بیانی را هم بگویید که در سال ۲۵ ناظم دانشکده ادبیات بود و بی‌اشاره من و امثال من آب نمی‌خورد که شاگردی بودیم مثل همه شاگردها.

نامه‌ها: صفحه ۴۹ و ۵۰

علی‌دشتی - محمد حجازی

درین بازار مکاره از هر متاعی نمونه‌ای لازم است. و من که به اشراف راه ندارم عاقبت باید بتوانم از زبان نویسنده‌ای وابسته به آنها دریابم که درین انبان چیست و حیف که درین باب حتی دشتی و حجازی هم سکوت گزیده‌اند. گرچه مشخصات نثرشان جوابگوی نیاز

اشرافیت است با همان رمانتیک‌بازیها و نثر آه و ناله‌ای و فخیم .
ارزیابی شتابزده : صفحه ۶۴

صادق هدایت

هدایت را تا زنده بود کسی نشناخت . چون در همهء محافلی که با او نشست و برخاست داشتند مرگ او بعنوان غیرمترقب‌ترین وقایع تلقی شد . شاید هیچکس او را جدی نگرفت . همه با مسخرگی‌های او ، با شکلی که در مجامع بصورت می‌گذاشت بیشتر انس داشتند تا با خود او . تا با آنچه درون او را همچون خوره می‌خورد ، و در سکوت او را به نیستی می‌کشاند .

اما همه که اثر شدید آن خبر غیرمترقب برطرف شد همه درک کردند که "هیئات ! چرا پیش از این نفهمیدیم که او چنان بود و چنین می‌کرد؟" و آن وقت همه دانا شدند . دانا شدیم . وقتی مرگ او گره از این معما گشود همه دانستند - شاید بعضی باز هم ندانستند - که چرا خودکشی کرد . تا زنده بود آن چنان ناشناس ماند و اکنون هم در عالم واقع نقش قهرمان تاریکخانه را بازی کرده است از دوستان و آشنایان دمخور او هیچکس برنخواست تا از خود او سخنی بگوید .

هفت مقاله : صفحه ۱۱

اصولا هدایت و آثار او آینهء دقیقی از وضع اجتماعی ایران در بیست سالهء اخیر است . و این رسالتی است که هنر خودبخود انجام می‌دهد دورهء استبداد . . . دشتی و حجازی که هر دو از دست‌پروردگان انقلاب مشروطه‌اند اولی مامور سانسور دیکتاتوری شده است و دومی ظاهرسازی‌های آب و رنگ‌دار "ایران امروز" را چاپ می‌کند . از محمدمسعود که برای ناراضیاتی‌های گنگ و لاعن شعور خود در "تفریحات

شب " مفری پیدا کرده است دیگر خبری نیست . جمالزاده جلای وطن کرده است و یکه‌تاز میدان ادبیات داستانهای بازاری "حمید" است . این است کارنامه ادبی آن زمان . در چنین محیطی است که هدایت می‌نویسد . . . و بوف‌کور گذشته از ارزش هنری آن یک‌سند اجتماعی است . سند محکومیت زور .

هفت مقاله : صفحه ۲۵ و ۲۴

جامعه‌ای که هدایت را و بوف‌کور را نفی می‌کند ناچار در اثر هدایت نفی شده است . هدایت نه تنها جایی در واقعیتها ندارد بلکه دنیای حقایق پراز ابتذال و پراز فقر و مسکنت نمی‌تواند جای او باشد . هدایت بوف‌کور بیگانه است . بگذاریم خودش بگوید : "حس می‌کردم که این دنیا برای من نبود . برای یک‌دسته آدمهای بی‌حیا ، پررو ، گدامنش ، معلومات‌فروش ، چاروادار و چشم و دل گرسنه بود . " و وقتی که دنیا و زندگی اینگونه او را از خود رانده است او ناچار به مرگ می‌گریزد . به مرگی که دو سه بار او را برای خودکشی به کوشش واداشته است . به مرگی که حماسه آن را در بوف‌کور خواهیم دید .

هفت مقاله : صفحه ۲۲

"بوف‌کور" یک داستان کوتاه (Nouvelle) نیست . رمان هم نیست . محاکمات است . مکالمه‌ای است با درون . درون‌بینی است . کاوش در خاطرات است . حکایتی است حاوی صمیمی‌ترین نفسانیات یک هنرمند . حکایتی (Recit) سوررئالیست و عجیب و غریب و پراز غم و غربت (Nostalgie) . اما آیا همین دو سه جمله برای شناسایی بوف‌کور کافی است ؟ این رسم چند سالی است معمول شده که با هر اثری همچون یک صندوق بار و بنه رفتار کنند و دو سه کلمه مختوم به ایسم و ایک را بعنوان انک بروی آن بزنند و خودشان را از شرش خلاص کنند . گرچه بر سر بوف‌کور نیز همین داستان پراز جهل و تباهی رفته ولی بوف‌کور صندوق بار و بنه نیست . کوتاهترین کوششی که برای شناختن ایسا شناساندن بوف‌کور بکار برود دست‌کم باید به اندازه خود بوف‌کور باشد .

چون آنچه در بوفکور نیست جمله‌پردازی و تصنع است.

هفت مقاله: صفحه ۱۴ و ۱۵

صادق هدایت تا زنده بود در دانشکده هنرهای زیبا فقط یک کارمند بود، اما وقتی مرد در تالار اجتماعاتش به افتخار او داد سخن دادند و مرده‌خوریها کردند و تازه این دانشکده هنرهای زیبا جایی است که سروکارش با هنرهای بی‌زبان است. یا هنرهایی که زبانی گنگ دارند و قابل تفسیرند و بیشتر با خط و طرح و رنگ سروکار دارند نه با کلمه که فضول است و صریح است و تفسیر بر نمی‌دارد و مفسر نمی‌خواهد. / ارزیابی شتابزده: صفحه ۶۶

هدایت... گرچه با بوفکور هوای حکومت پیش از شهریور ۱۳۲۰ را ابدی کرده است، اما انگار که با فرهنگ اسلامی بریده است و حتی با آن کین می‌توزد. علویه‌خانم و محلل و انیران به جای خود؛ در هیچ جا از کار وسیع او اثری از دوره اسلامی نمی‌بینیم. کوشش او گاهی در راهی است که به زردشتی‌بازی دوره پیش از شهریور ۲۰ مدد می‌دهد. و آیا به این دلایل نیست که خود او دست آخر همان سگ ولگرد را می‌ماند؟ در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۸۵ و ۱۸۶

درباره صادق هدایت که پیش‌کسوت ما بود. این دنبال‌کننده راه خیام. این نویسنده چندان‌رزشه که در نیستی عمل می‌کرد (با خودکشی اغلب قهرمانهای داستانهایش و نیز با خودکشی شخصی). اگر بخواهیم تحلیلی بسرعت از کار او کرده باشیم باید گفت که او نویسنده دوره خفقان است (با بوفکور = شاهکارش) که تحمل دوره پس از آن را ندارد. یعنی تحمل هرج و مرج پس از شهریور بیست را. و گرچه حتی در خودکشی او نوعی تجدید اعتبار و حیثیت می‌توان دید برای اشرافیت سلب حیثیت شده پس از مشروطه که بایست جای خود را به تازه به دوران رسیده‌های بورژوا بدهد. اما هدایت در این مبارزه با طبقه جانشین شکست می‌خورد. تمایلات تودهای او نیز به همین دلیل بود که به قول

مارکس، در سخت‌ترین شرایط مبارزه‌های طبقاتی دسته‌هایی از انتلی‌ژانسی‌ای اشراف و طبقات حاکم از زادگاه خود می‌برند و به صف پرولتاریا می‌پیوندند. اما پرولتاریایی که باید هدایت را بشناسد و ارزش کارش را دریابد هنوز در خواب است چون که هنوز نمی‌تواند او را بخواند. به این دلیل عالی‌ترین کار هدایت همان سگ ولگرد می‌ماند که متعلق به عالم دیگری است و ارباب دیگری داشته و در این عالم واقع ما غریبه افتاده و محکوم به لطمه خوردن و کنار جاده‌ای از نفس افتادن است، و این خود بزرگترین استعاره است در تایید آنچه در باب روشنفکران غریزه می‌توان گفت که در این محیط نشسته‌اند اما از آن بیگانه‌اند، و مدام هوای جای دیگر - و ارباب دیگری - را به سر دارند. عین خیام که فقط هوای ملکوت را به سر داشت.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۸۳

بزرگ‌علوی - صادق چوبک

بزرگ‌علوی و چوبک... هر دو به تاثیر از (هدایت)... که به هر صورت پیش‌کسوت بود نویسندگان غرب‌زده مانده‌اند. با برخی قصه‌هاشان که به زنان فرنگی دل می‌سوزاند (مثلاً اسب چوبی از چوبک و یکی دو قصه از چمدان علوی) یا از محیط‌های فساد دم می‌زنند. و اگر هم خبری از عنایت به محیط‌های بومی با معتقدات سنتی در کار ایشان هست در حدود چراغ آخر از چوبک است که نوعی ادعاینامه ضد مذهبی را می‌ماند. تازه اگر صرف‌نظر کنیم که قضیه کرکره بن صرصره بن فرفره بن الخ... در این قصه بار اول درای جلال‌الدوله میرزا آقاخان کرمانی دستاویز تمسخر اعتقادات خرافی شده است.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۸۶

ابراهیم گلستان

با گلستان ... از همان سالهای ۲۴ و ۱۳۲۵ آشنا بودیم . و در همان ماجراهای سیاسی . او اخبار خارجی رهبر را درست می‌کرد ... از همان ایام انگلیسی را خوب می‌دانست ... و ... از همان قدیم الاپام می‌خواست خودش را در سلک تماشاگران بکشد . اما بازیگری هم میکرد . اما همین تنها برایش کافی نبود . و به همین علتها بود که از تشکیلات مازندران عذرش را خواستند . بماین دلیل که روزنامه انگلیسی می‌خواند در محیطی که تاواریشها حکومت می‌کردند ... گلستان مثل همه ما فعال بود . اما نوعی خودخواهی نمایش‌دهنده داشت که کمتر در دیگران می‌دید . همیشه متکلم وحده بود . مجال گوش دادن به دیگری را نداشت . اینها را هنوز هم دارد . اما باهوش بود و باذوق . خوب می‌نوشت و خوب عکس برمی‌داشت ... قلم هم می‌زد . ترجمه هم می‌کرد . و اغلب را خوب . و گاهی بسیار خوب . حسنش این بود که تفنن می‌کرد (مثل حالا نبود که از این راهها نان بخواد بخورد) و ناچار فرصت مطالعه داشت . تحمل شنیدن دو کلمه حرف حساب را داشت . اما حیف که درست و حسابی درس نخوانده بود . یعنی تحمل نیاموخته بود . ناچار نخوانده ملا بود .

یک چاه و دو چاله : صفحه ۳۱

ذبیح‌الله منصوری - شجاع‌الدین شفا

ذبیح‌الله منصوری و شجاع‌الدین شفا... در تمام دوران روزنامه‌نویسی خودشان جز به ترجمه‌های سرسری نپرداخته‌اند و حاصل مجموع کار دونفری‌شان این‌که قهرمان فلان داستان انگریزی عین قهرمان فلان داستان گواتمالایی حرف می‌زند و در زبان ترجمه‌های آزاد این دو حضرت شکسپیر عینا همانطور می‌نوشته است که آلفردو موسه .
سه مقاله دیگر : صفحه ۴۸

سیمین دانشور

زنم سیمین دانشور است که می‌شناسید . اهل کتاب و قلم و دانشیار رشته زیبای‌شناسی و صاحب تالیف‌ها و ترجمه‌های فراوان . و درحقیقت نوعی یار و یاور این قلم . که اگر او نبود چه بسا خزعبلات که به این قلم درآمده بود . (و مگر درنیامده؟) از ۱۳۲۹ به این ور هیچ‌کاری به این قلم منتشر نشده که سیمین اولین خواننده و نقادش نباشد .
یک چاه و دو چاله : صفحه ۵۰ و ۵۱

پرویز داریوش

داریوش... خیلی از مقاله‌ها و نوشته‌های منو دیده ، فعلا آخرین نفری هست که من کارام رو قبل از اینکه دربیاد میدم دستش ببینم . اینم داشته باشید ، علاقه دارم به دیدش ، به نظرش ، به دید انتقادیش...
ارزیابی شتابزده : صفحه ۸۶

فریدون هویدا

اسفند ۱۳۴۵

قرنطینه؟ فریدون هویدا هم به فارسی درآمد. در ترجمهٔ مصطفی فرزانه. اما بدجوری. و بدوقتی. یعنی که به خرج فرانکلین. و در زمانی که حضرت اخوی صدراعظم حکومت است. و خود او به وردستی وزارت خارجه آمده. یعنی که از کرسی حکومت به آب ادبیات جستن؟ لابد. می‌گویید ایراد نیش غولی است؟ می‌گویم آخرگله کرده بود که چرا کارش را ندیده‌ایم؟! و بفرمایید. دیدیم و چشمان هم روشن. که این جوری شاید گریخته‌ای از دامن مادر — برگشته باشد. اما حیف که به حکومت برگشته است تا به نویسندگی. که آن کار دیگر را در زبان فرنگی می‌کند. و اینرا می‌گویند گفتار دوبرجه. در زبان فنارسوی آزادیخواهی کردن و در حوزهٔ زبان مادری، حکومت. و فراموش کردن که اینجا حکومت یعنی چه؟ می‌بینید؟... و چه می‌شود کرد که درین وضع که ماییم راه‌های عمل دقت بیشتری را درخورند تا نفس عمل. چرا که نویسنده موضع گرفته است. متعهد است. گرچه اینها از من به او — زیره به کرمان بردن است. کارنامه سه ساله: صفحه ۲۲۳ و ۲۲۴

صمد بهرنگی

خبر را ساعدی داد. تلفنی. سلام و احوالپرسی — با صدایی گرفته. از آن صداها که فقط به دم انسی یا پای جامی و با گپی باز می‌شود. و

بعد: "صمد افتاده توی ارس!" که "عرق" شنیدم. از بس صدا گرفته بود. یا از بس خبر غیرمترقب بود. آخر به این یکی بیشتر عادت داریم. که فلانی افتاده توی هروئین - و حالا این هم صمد. ولی او که این کاره نبود! استخوان سخت تر از اینها بود... نه. یک "عاشق" به معنی آذربایجانی اش.

آرش شماره ۱۸ (درباره صمد بهرنگی): صفحه ۷

و حالا من چه کنم؟ چگونه باور کنم که صمد مرده؟ او که یک تنه ادای دین به زبان مادریش را تعهد می کرد، او که به سرخوردگی از ما بزرگترها و به نفرت از "از ما بهتران" به کودکان پناه برده بود. او که عاقبت از انتشار کتاب الفباش نومید شد - بسکه متدبازی سرش درآوردند و علمایی نمودن - که کتابت را برای بزرگسالها برمی گردانیم... و هی خواستند "ه" و "میم" الفباش را فقط در "ماه" و "ماهبانو" برخ بچهها بکشند - و آیا کافی است که حالا در مرگ او فقط بگوی لالهالاله!...؟ حتی نیما که مرد من در رثائش درماندم. آن وقت - لا بایست در داغ این برادر کوچکتر عزا گرفت و مرثیه گفت و مگر چه صمد داریم؟ و آیا کافی است مدرن بازی درآوردن؟ و بجای گریستن بر غم مرگ او - یا بجای خدا عالم است کدام ریش را حنا نیستن بر کربلای ویتنام گریستن؟... نه فایده ندارد. بهتر این است که من اکنون با چهل و پنج شش سال عمر و با کلی پز و افاده و معلومات - اما به عوامی عامی ترین آدمها و به دیرباوری هر زندیقی که فرض کنی - بجای اینکه چو بیندازم که صمد عین آن ماهی سیاه کوچک از راه ارس خود را اکنون به دریا رسانده است. تا روزی از نو ظهور کند.

آرش شماره ۱۸ (درباره صمد بهرنگی): صفحه ۱۲

علی محمد افغانی

چند نفرتان "شوهر آهو خانم" را خوانده‌اید که با همهٔ نقص‌هایش آخرین واقعهٔ ادبی در زبان ما و زمان ماست؟ ... نویسنده‌اش بعد یا درخواهد موند یا خواهد ترکید. یک کدوم ازین دوتا. بخصوص که خیلی هم باد توی بوقش کردند. بهر صورت کتابیست درآمده. کتاب بسیار خوبی هم هست. ولی لازم بود این بابا کتاب رو بده دست یک آدمی پانصد صفحه‌ی این کتاب رو و درارند ... اونجاها که تفاضل می‌کنه و بالا منبر میره و ازین حقه‌بازیها.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۶۰ - ۷۳

خطیبی - پزشکزاد - مدنی

پرویز خطیبی و ایرج پزشکزاد و حسین مدنی ... هرکدام تقریباً در یک حدود خالق قسمتی از دنیای داشها و کلاه‌مخملیها در مطبوعاتند. استقبال ازین قشر اجتماعی تازه وصف شده چنان بجا بود که بوسیله فیلم‌برداران وطنی از زندگی ایشان مکرر فیلم‌ها تهیه شده است. لات جوانمرد - کلاه‌مخملی‌ها - جنوب‌شهر - وغیره اسامی این فیلم‌ها است. توجه این دسته از روزنامه‌نویسان به دنیای فراموش شده این طبقات قلیل‌العدد عکس‌العمل عناوین و رسمیتی است که طبقه کارمندان دولت در همه جا برای خود انحصار کرده است و در نتیجه تمام تظاهرات زندگی را به ابتذال کشیده. از طرف دیگر کارهای این دسته تازه نفس نتیجه

منطقی آشنایی سطحی و روآتی مردم این مملکت است با دنیای خارج و تقلیدی که به شدت از فرنگی‌مآبی می‌کنیم .
سه مقاله دیگر : صفحه ۴۷

شمیم

و اما این بچه‌ها . بهترین‌شان شمیم . که قدرش را بدان (به وثوقی می‌گویم) . شیطان است . و تو را خوب به قالب خودش زده . از قضیه میلروسلین‌اش خوشم آمد . اما حیف که از دیگر حیوانات شبیه خودش نقل کرده بود . نه که عقل خودش رسیده باشد . و بعد هم خیلی بچه مدرسه‌ای است . فورمول‌ها توی دهانش زیادی می‌کند . و بدتر اینکه خیلی حوض است . ساروج خورده و پاشوره‌دار و اضلاعش مرتب و ضبط‌کننده^۱ کوچکترین قطره^۲ آب . اگر شانس آورده بود و سریکی از کلاسه‌های من دو سال پرت و پلا شنیده بود ، شاید آدمی می‌شد . اما حیف . فرنگی‌ها خرابش کرده‌اند . دو سال اینکونتیر خوانده و حالا دور برش داشته . خیلی دلم می‌خواست بجای حوض چشمه باشد . پراز سنگ و شن و خاک . اما آبی از دلش جوشان و پرکننده^۳ حوض‌ها . نه این جور شکل گرفته و متحجر .

یک چاه و دو چاله : صفحه ۴۲ و ۴۳

سقراط

سرگذشت سقراط که در راه کشف و فضیلت چنان زیست و چنان جان داد ... چندان عظیم است و به زمانهایی چنان دور برمی‌گردد که در متن دلهره‌ها و اضطرابهای عصر کنونی حتی تصور آن نیز دشوار است. و اگر نیز چنین تصویری ممکن باشد اینهم بود که سقراط از مردم غرب بود و منطقی دیگر داشت و در عرصه‌ای گام می‌گذاشت که اگر هم راهی به شرق داشته بهر صورت در غرب شکفته.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۲۰۷

داستایوسکی

من از داستایوسکی می‌ترسم. حتی وحشت دارم. یعنی هر وقت کتابی از او خوانده‌ام وحشت کرده‌ام. نه ازین باب که نوعی داستان جنایی سرداده باشد به قصد کشیدن اعصاب و ایجاد ترس و ازین فوت و فن‌ها. بلکه ازین جهت که در برابر دنیای پیچیده ذهن او احساس حقارت می‌کنم. احساس هیچی، نیستی. و اینکه "آخر وقتی کسی همچو او قلم می‌زده تو دیگر که هستی؟" و ازین قبیل. و این حالی است که البته در برخورد با دیگر بزرگان نویسنده هم به آدم دست می‌دهد ... اما چه باید کرد که هر خاری روزی بکاری می‌آید. و نیز اگر قرار بود همه خردان در مقابل بزرگان جا بزنند که فرق خردی و بزرگی را تواز کجا می‌دانستی؟

ارزیابی شتابزده: صفحه ۱۰۷

داستایوسکی درست در جنگل آدمی - درین انبوه مستقیم خلق به شکار رفته. یا به شکار گونه‌گونی‌های خویش... نه اهل ظرافت است و نه اهل تفنن و حماسه زجر را می‌گوید و مسیحیت جدید روسی را... و اگر راست باشد که ادبیات یک ملت درست‌ترین تاریخ آن ملت است من نخست در آثار داستایوسکی... روسیه را می‌شناسم. چه پیش از انقلاب اکتبر و چه پس از آن... جنگل آدمی که در هر یک از داستان‌های داستایوسکی هست چنان کوره‌راههایی دارد که هیچکس تاکنون از آنها نگذشته. و چه آدمهایی! شاید بیش از همه نویسندگان عالم آدم خلق کرده باشد.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۱۰۸ و ۱۰۹

آندره ژید

شدت تاثیر همین دو کتاب کوچک (بازگشت از شوروی و تنقیح بازگشت از شوروی) را در بی‌ثمر ساختن تبلیغات طرفداران شوروی از شدت تکفیری باید دریافت که شوروی و مطبوعات و احزاب وابسته به آن در مورد ژید و آثارش صادر کرده‌اند. برای تمام احزاب کمونیست ژید مرتد بالفطره است و خواندن آثارش ممنوع. و به همین دلیل تمام کسانی که سری به سیاست گرم دارند، چه با مساله شوروی سروکار داشته باشند و چه نداشته باشند، بهتر است که این دو کتاب ژید را بخوانند. بحث در این نیست که ببینیم به عقیده ژید در شوروی چه خبر است. چون این روزها بچه مکتبها بهتر از هرکس می‌دانند که در شوروی چه می‌گذرد! بحث در این است که سیاست در قرن بیستم چگونه و از چه راههایی می‌تواند حتی یک نویسنده بشردوست را از راه خویش منحرف کند و اگر قادر نیست او را غلام زرخرید خویش بسازد دست‌کم این را می‌تواند که

مجال فکر و اندیشه را از او بگیرد و او را به کارهایی وابدارد که اگر پیش نمی‌آمد چه بسا کارهای بهتری برای آن نویسنده در پیش بود! و شاید بزرگترین موجب ترجمهٔ این دو کتاب نیز همین بوده است.

بازشگت از شوروی(مقدمه): صفحه ۱۱

آدن

"آدن" درسالهای بین دو جنگ جهانگیر مدتها پیشوای یکدسته از نویسندگان و شعرای جوان انگلستان بوده است. مکتبی که بوسیلهٔ آدن و پیروان او، بخصوص در شعر انگلیسی، تاسیس شده است یک مکتب انقلابی است... مکتب آدن در شعر و ادبیات بریک وجدان اجتماعی بیدار و انقلابی و بر تنفر از جنگ پی‌ریزی شده است. تمام شعرای این دسته از معترضان به سفاهت‌ها و بی‌سامانیهایی بودند که بعنوان نظم اجتماعی دولت انگلستان محافظه‌کار قبل از جنگ تلقی می‌شد. و به ناچاری‌هایی که از همین راه پیش آمد "آدن" در همان سالها به آمریکا مهاجرت کرد. مشخصهٔ شعر آدن به خصوصیت عقلایی و آموزندهٔ آن و نیز وزن و موسیقی درخشان آن است... گاهی نیز قدرت اساسی هنر خود را در بیان وجههٔ رمزی (سمبولیک) اشیاء و تحلیل روانی وقایع و موضوعات شعری نشان داده است... آدن معتقد است که اساس مشکلات تمدن امروزی بشر بر این مسئله قرار گرفته است که "فرد" پس از درک عالی‌ترین مقامات فضل و کمال متوجه جدایی نفس خود از دیگران می‌گردد. و روابط اجتماعی با دیگران را زیرپا می‌نهد.

هفت مقاله: صفحه ۷۲ و ۷۳ و ۷۴

پاسترناک

کار جایزه نوبل دیگر به افتضاح کشیده. سه چهار سال پیش دادندش به پاسترناک تا توجیه کرده باشند معاملهای را که در خارج شدن دکتر ژبوآگو از شوروی رخ داد. یا تا تشویق کرده باشند صبر ایوبی را که به بیفیرتی بیشتر می‌برازید تا به تحمل. صبر ایوب نویسنده‌ای که من نمی‌دانم چطور آنهمه بیعدالتی را تحمل کرد تا وجود ذی‌جود شریف خویش را پس‌انداز کند برای روز مبادای خروشچفیسیم.

کارنامه سه ساله: صفحه ۲۲۲ و ۲۲۳

آلبر کامو

(جایزه نوبل را) دادندش به آلبر کامو، تا او را در بحبوحه احتیاج الجزایر به وجود فرزندان خود - از مادر بریده باشند. در نتیجه او شد شریک جرم کشتاری که از استقلال‌طلبان الجزایر شد (۰۰۰ مثل اینکه زمستان ۳۸ بود ۰۰۰) و چه شانس آورد آن حضرت که در عید نوئل ۱۹۶۰ به تصادف ماشین خودش را درگذراند. تا مجبور نباشد بگذرد از باریکه راه تصمیم که چه مردانی را نامرد کرده است.

کارنامه سه ساله: صفحه ۲۲۲

۱۸- مطبوعات و مطبوعاتی‌ها

تاریخچه مطبوعات

با سال ۱۳۲۰ که بندها می‌گسلد، مردمی که از فشار سکوت نزدیک بوده است لال بشوند با عجله هرچه گفتنی دارند بیرون می‌ریزند. استقبال عمومی از هر مطبوعه‌ای که هرزه‌تر فحش می‌دهد تا سال ۲۴- نمونه بارز این شتاب در گفتن و در هرچه بدتر گفتن است. انتقامی است که از سکوت گذشته می‌گیرند. و این شتاب نه تنها مطبوعات را به طرز بی سابقه‌ای گسترده می‌سازد بلکه سرسری نوشتن را رواج می‌دهد. هفت مقاله: صفحه ۲۵

تاریخ مطبوعات فارسی اگر به دقت تدوین شود چیزی است شبیه به داستان شهدا. شهدای صراحت لهجه و ابتکار و ذوق و گاهی دهان دریدگی. حبس و توقیف ابدی و گاهی قتل. از عشقی و صوراسرافیل بگیر و بیا. و همین تجربه تلخ است که کار مطبوعات را به اینجا کشانده است.

سه مقاله دیگر: صفحه ۲۲

از روزی که بوق افتضاح شهریور بیست را زدند تا حدود سال ۲۴ و ۲۵ دوره رواج مطبوعات دهن‌دریده است. . . در این دوره هر بقالی امتیازی گرفته است و هر سرگروه‌بان اخراج‌شده‌ای از قشون دارد متن فراموش شده قانون اساسی را به صورت پاورقی در مجله‌اش چاپ می‌کند و هر کارمند دون پایه اداره‌ای مدیرمحترم روزنامه‌ایست و حسابی جاسنگین

... از نظر وضع ظاهر، کسی به این مطلب توجهی ندارد... از نظر محتوی، درد دل‌های خصوصی - فحش به اشخاص و مصادر امور - اخبار جنگ با آب و تاب هرچه تمامتر - محاکمه مسببان انگشت‌شمار آن اوضاع و داستانهای اغراق‌آمیز درباره زندانها و همه هیجان‌انگیز... روزنامه‌های این دوره کثیف است - روی بدترین کاغذها چاپ می‌شود - غلط‌گیری خوب نیست... کلیشه‌سازها قدرت و توانایی این همه سفارش را ندارند - نقاش و کاریکاتورساز نداریم... از نظر زبان روزنامه‌ها و مطبوعات در این دوران با... بی‌بندوباری و وقاحت و هرزگی، فحشها - اسنادهای ناموسی - رکاکتها - و همه چیز پر از مبالغه و اغراق - باصطلاح با لحنی سخت رمانتیک و در عین حال اداره‌جاتی و بخشناهای (همراه است)... از نظر تعداد انتشار... همه نمی‌توانند روزنامه بخوانند چون سواد ندارند و بدتر اینکه همه پول ندارند تا آنرا بخرند. پس چه باید کرد؟ این است که دم در احزاب روزنامه‌ها را به دیوار کوبیده‌اند - قرائتخانه‌های ملی گشوده شده و روزنامه‌ها را کرایه می‌کنند... از نظر دخل و خرج... فدای سر شما. در عوض ادای وظیفه‌ای که می‌کنند و حق را که می‌گویند!... خوشبختی... اینکه هنوز نویسندگان روزنامه‌ها پولکی نشده‌اند و برای هر ستونی که می‌نویسند حق تحریر نمی‌خواهند. چرا که هر نویسنده‌ای تفنن می‌کند. چرا که همه درد دل دارند.

سه مقاله دیگر: صفحه ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰

(از سال ۲۴ و ۲۵) تا سال ۱۳۳۲ ناهار بازار احزاب سیاسی است. دوره مبارزه‌های به اصطلاح اصولی است. در این دوره احزاب سیاسی هر کدام به تناسب موقعیتهای محلی و جهانی خویش به نهایت درجه قدرت خود رسیده‌اند. و از این راه نه تنها مطبوعات موظف حزبی مجبورند روال مشخص و مرتب و مداومی داشته باشند بلکه روزنامه‌های انفرادی و شخصی نیز در اثر بازار گرم مبارزات سیاسی و حزبی بفهمی نفهمی مجبور به پیروی از تقاضای عامی هستند که از مردم تاثیر پذیرفته و از احزاب می‌طلبند... در این دوره کم‌کم نقش سرمایه‌های بزرگ نیز در اداره مطبوعات پایه‌گذاری می‌شود. هر روزنامه‌خوانی می‌داند برای چه فلان

روزنامه را می‌خرد. حتی نمایندگان مجلس اگر وابسته به حزبی باشند ابائی ندارند از اینکه روزنامه‌های خودشان را بفروشند و در دنبال همین نوع اتفاقات است که روزنامه‌فروشی از صورت یک شغل بی‌اسم و عنوان و آواره به صورت مشغله جوانهایی درمی‌آید که در دوره بعد باید گروه واخورده‌ها یا زیگولوهای افیونی را بسازند... از نظر ظاهر هنوز توجهی به وضع ظاهر نیست و البته حق هم همین است... با این حال کاغذ روزنامه‌ها در این دوره بهتر شده است... از طرف دیگر مشکل اعتصابها و کارشکنیهای عمدی که البته صورت مبارزات اصولی را دارد - هریک از مطبوعات را وادار کرده است که مطبوعات خصوصی داشته باشند. از نظر محتوا مثل اینکه دیگر دوره درددل‌های خصوصی و انتقامهای شخصی سرآمده... همدردی با دیگر ملت‌ها و مبارزه‌ها - تاریخ انقلابهای بزرگ دنیایی - داستان‌ها و ترجمه‌ها از زبانهای بیگانه، آداب و رسوم و اساطیر ملل دیگر بخصوص اروپائیه‌ها همه صفحات روزنامه‌ها را پر کرده است... از نظر زبان - زبان روزنامه‌های این دوره از طرفی قلابی‌ترین و آشفته‌ترین زبانست که خواندمایم و از طرف دیگر ساده‌ترین و روانترین و بی‌آلایش‌ترین زبان. البته بسته به هر روزنامه یا مجله‌ای... از نظر تعداد انتشار و دخل و خرج... غیر از دو سه روزنامه... پولساز... بی‌توجه به آشوب سیاسی زمانه... دیگران به همان اندازه که چرخ دستگاهشان بگردد قانعند... آنچه مسلم است اینکه چرخ بی‌بته‌ترین مطبوعات هم می‌گردد.

سه مقاله دیگر: صفحه ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶

از سال ۱۳۳۲ به بعد مائیم و این رنگین‌نامه‌ها. تحریک‌کننده حیوانی‌ترین غرایز و خالی از حق و شور و شوق - و هیچکدام نه از سر درد و همه به یک شکل و شمایل و بدتر از همه اینکه تماماً به یک زبان. به زبانی خالی از شخصیت و امتیاز! می‌توانی صفحه سی و هشتم این مجله را که تمام کردی از آن دیگری صفحه سی و نهم را بگیری و دنبال کنی!... به ادعای خودشان با تیراژهایی تا ۳۰ هزار در هفته. و مدیران آنها بر مسند مفتضح عناوین پوچ خود تکیه زده و پشت فرمان

بیوکها و فولکس واگنهای سال بسال نوشونده نشسته و به دیدار شاه و وزرا و سفرا روان! و مفتخر به اینکه در دفتر بی اعتبار تاریخ این زمانه نامشان را بعنوان راهنمایان عوام الناس ضبط خواهند کرد. زهی خیال خام! فرزندان فردا همچنانکه ما امروز تف به روی "رعد" می افکنیم - به روی این صفحات رنگین رنگین تف خواهند کرد.

سه مقاله دیگر: صفحه ۳۶ و ۳۷

مطبوعات در حال حاضر

چند سال است که کنار هر کوچه و رهگذری - بساط هر روزنامه فروشی تابلوی رنگارنگیست تا چشم عابران را بدزدد. اما فکرشان را؟ - درست مثل جعبه آینه مغازه های بزرگی که تجملات می فروشند. و درست مثل هر ظاهر سازی دیگری که ما به اسم تمدن غربی در و دیوار زندگیمان را با آب و رنگش جلایی ناپایدار و قلابی می دهیم. بساط روزنامه فروشها به دستمال چل تکهای می ماند که از بنجل های زندگی بهم بافته ایم - اما اگر در خانواده هایی که هنوز اسم پدر و مادرهاشان را فراموش نکرده اند دستمال های چل تکه یادگاری بودند از مادر بزرگ از پافندهای که نمی خواست سربار عروسها و دامادهای خود نان حرام بکند - چل تکه روزنامه فروشان ما ته مانده بساط مردمیست که روی خود را با این سیلیهای اوراق رنگین سرخ نگهمیدارند تا کاغذی و بعد نانی را حرام کنند! و یا اگر در زمانه های ماقبل دقیانوس خرقه مشایخ و مرقع مردان حق که صد عیب نهان می پوشید به این وصله های ناجور افتخار می کرد امروز مرقع مطبوعات ما دوصد عیب و بیماری و گند درون را برملا می کند. رنگها مناسب و هر چیزی بجای خود. سر و گردنها زیبا، موها براق و معطر! لنگ و پاچه ها بلورین و سینه های طاق و جفت. درست مثل فیلم مهبازگان بهشت که آب از دهانت راه میفتاد! آخر تو هم چشم داری و

دلی . می ایستی و چشم چرانی می کنی . یا اگر فرصتی داشتی یک بغل از آنها را به دو قران کرایه می کنی و در گوشه کافهای ورق می زنی .
سه مقاله دیگر : صفحه ۱۷ و ۱۸

دو روزنامه عصر شهر ما به زحمت هرکدام ۳۰ تا ۵۰ هزار تیراژ دارند . . . روزنامه های صبح را که این روزها یک قلم باید گذاشت در کوزه و آبشان را خورد . هرکدام اگر دویست نسخه هم بفروشند بیایند سر مرا بشکنند . می ماند همان دو روزنامه عصر که کارشان گرفته است و هرکدام چندین مجله و نیمچه مجله را یدک می کشند - و دو سه تا هم مجله سنگین اجتماعی و ادبی ماهانه داریم که حسابشان جدا است و بعد هم یکسره فوج پرزرق این مجلات هفتگی . زینت بساط روزنامه فروشها و دکانهای سلمانی و میز انتظار حمامها و خیاطخانهها و مطب هر دکتر چشم و گوش و بینی .

سه مقاله دیگر : صفحه ۲۰ و ۲۱

عذر می خواهم - اما باید گفت که اغلب مجلات هفتگی ما درست به فواحش دوره گرد می مانند که هفت قلم آراسته کنار خیابانها پرسه می زنند . یک شکلک زیبا روی انبانی از کثافت و زشتی و ناهنجاری و بیماری . و خوانندگان خود را چنان تربیت کرده اند که جز عکسهای لخت را نمی بینند یا تصاویر فجیع تصادفات و آدمهای مثله شده را . مسلما پرفروش ترین مطبوعات سال آنها بودند که عکسهای بی سر و بی تن رجال عراق را چاپ کردند . به این صورت است که خواننده عادی مطبوعات فارسی دارد به همان دردی دچار می شود که آمریکا از آن به فریاد آمده است . یعنی به سادیسم . و آن وقت همین رنگین نامه ها تعجب می کنند که چرا نباید بعنوان رکن چهارم مشروطیت به آنها نگرست و چرا اولیای امور تره هم برایشان خرد نمی کنند . مگر از این نوع مطبوعات چه توقعی هست ؟ مردم پول می دهند که عکسی لختی بخردند و بعد فالی بگیرند و بختی بیازمایند و بعد آقابالاخانی یا فتنه گر شهر آشوبی که چگونه پرده ناموسش ناسور شده تا رسمهای مختلف هرزگی

و ژیکولومایی را ازو بیاموزند. نوالهای برای بیماران جنسی یا برای تازه‌کارها و چشم و گوش بسته‌ها.

سه مقاله دیگر: صفحه ۱۹ و ۲۰

وقاحت تمدن غربی سر و رویمان را گرفته‌است. چه فرق می‌کند؟ تو یا آن زنکه دهاتی بصورت کلفت به شهر آمده، هر دو آن فیلم‌ها را می‌بینید و این عکسهای رنگین روی مجلات را می‌خرید - که فقط مستمسک تحریک آدمهای عنین یا سادیست می‌تواند باشد - و می‌برید به در و دیوار اطاقتان می‌کوبید و هی خودتان را تحریک می‌کنید و نه تو می‌دانی و نه وزیر معارف و نه دستگاه تبلیغات مملکت که اگر در آب و هوای رخوت‌آور فرنگ به آن همه تحریک حواس احتیاج است یا به آنهمه لختی و عوری که عکس‌العمل پوشیدگی در قبال آنهمه برف و بوران است، در این مملکتی که دخترها دوازده ساله نشده بالغند و سینه‌هاشان ورمی‌قلبد و هر زنی از دست مرد حشری خود به فغان آمده‌است، احتیاجی به این همه ادا و اطوار نیست. و اصلاً با این تفصیل دیگر هیچ جایی می‌ماند برای آن حسن آقای شانزده ساله که مثلاً در فلهیان هفته‌ها کشیک می‌کشد تا بتواند از درز در اطاق، اخترخانم همسایه را در حال لخت شدن تماشا کند؟ یا چشم پدر و مادرش را بدزد و یواشکی برجستگی سینه دخترخاله‌اش را اندازه بگیرد؟ می‌بینید که حتی دارند شعر را از زندگیمان می‌گیرند - مثل همه آن چیزهای دیگری که دیگران گرفته‌اند.

سه مقاله دیگر: صفحه ۱۸ و ۱۹

یکوقت رسم شده بود که همه از فراوانی تعداد عرق‌فروشیها فریاد می‌کردند و پیاله‌فروشها. غافل از اینکه آنچه از دستش باید نالید این همه واکسی و سلمانی و خیاطی و خرازی‌فروشیست. از کثرت روزافزون این تعمیرکنندگان سر و پز ظاهری باید فریاد زد - از این سالونهای زیبایی - از این آرایشگاههای زنانه و مردانه که اداره‌کنندگان آنها اگر هم از عربهای لبنانی نباشند و کاسبیشان نگرفته باشد هیچ ابایی ندارند که دکان خودشان را مرکز پخش هرویین کنند و یا پاتوق هر کسب

قاچاق و نان‌آور دیگری. و ما که برای حفظ ظاهرمان اینهمه پول خرج می‌کنیم – چنین کفشهای واکس‌خورده و براقی داریم – و چنین زلفهای مرتبی – و چنان سر و پزی، ناچار مطبوعاتمان. این نمودار مکتوب اجتماع – این سجل احوال اوضاع اجتماعی – این کارنامه نیز باید درخور آن سر و پز عالی باشد. و واقعا برای حفظ ظاهر چه چیز آبرومندتر از این مجلات رنگین بی‌آزار؟

سه مقاله دیگر: صفحه ۲۲ و ۲۳

می‌دانیم که مطبوعات به نظارت سانسور منتشر می‌شود. اما به هر صورت همین مطبوعات سانسور شده نیز حاصل کار مغز و شعور آن دسته از روشنفکران است که به‌مزدوری حکومت تن در داده‌اند. همین مطبوعات در سال ۱۳۴۲ به مناسبت جانشینی پاپ رم هرکدام دست‌کم دو شماره و در هر شماره دست‌کم میان ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ کلمه (به دقت حساب کردم) مقاله و خبر و تفسیر نوشتند. آن هم با چه عکس‌ها و تفصیلاتی. و همه ترجمه از مطبوعات فرنگی و امریکایی. و این واقعه درست در روزهایی بود که حضرت خمینی مرجع عالم تشیع را از این سوراخ به آن سوراخ تبعید می‌کردند و هیچیک از همین مطبوعات نه‌تنها در این باب حتی دو کلمه خبر ندادند، بلکه حتی در ایام پیش از آن و به مناسبت مرگ حضرت بروجردی و چگونگی جانشینی حضرت خمینی نیز کوچکترین خبری نداشتند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۴۰۵ و ۴۰۶

روزنامه‌نگاران

اگر سر و کاری با محاضر اسناد رسمی داشته‌اید لابد دیده‌اید که هیچ بقال و عطاری گرچه برای یک معامله دویست تومانی، به این آسانی

که نویسندگان مطبوعات و آقایان مدیران محترم جراید ما می‌کنند - امضاء زیر هر رطب و یابسی نمی‌گذارد. و بردارید یکی از مطبوعات را ورق بزنید خواهید دید که روزنامه‌نویسان ما با چه جراتی چنین وبالهایی را به گردن می‌گیرند. هیچ احساس مسئولیتی و هیچ دوراندیشی و حساسی در کار نیست. انگار تمام دنیای وجود ختم شده است به این روزگار مفتضح و هیچ فردایی نیست. انگار پس از ورشکست شدن یا بسته شدن فلان روزنامه و مجله اصلاً دنیا بسر خواهد آمد یا خدای نکرده با مرگ فلان مدیر محترم رنگین‌نامه آخرالزمان شروع خواهد شد، من نمی‌دانم چرا این نوع روزنامه‌نویسان - ناشران محترم آن رنگین‌نامه‌ها که دیدید - برای پولدار شدن راه دیگری را بر نمی‌گزینند؟ مگر دلالتی را از دستشان گرفتند؟ بخصوص دلالتی معاملات ملکی را - که چنین شغل نانداری است؟ چرا قلمها را غلاف نمی‌کنند و بجای اینکه این نان مظلوم را بخورند نمی‌روند یک تکه ملک را آباد کنند و صد تا درخت بکارند؟ جدی بگیرید آن عذر و بهانه‌هایی را که هر مدیر محترمی یک طومارش را در آستین دارد - که آزادی نیست - که چه می‌شود کرد؟ - که مردم خودشان اینطور طالبند. و ازین خزعبلات. اینها معاذیر است.

سه مقاله دیگر: صفحه ۴۰ و ۴۱

آنکه روزنامه می‌نویسد و مجله اداره می‌کند بندرت فهم این را دارد یا فرصت این را که به فردا بیندیشد. یا به این بیندیشد که همین زبان فارسی با تنگی دایره قلمرو امروزیش باز هم در افغان و هند و پاکستان و عراق خواننده دارد. و می‌ارزد اگر در فکر آن خوانندگان دوردست هم باشیم. یا به این بیندیشد که چرا روزنامه‌نویسی در این روزگار ما چاه ویلی شده است برای هر نویسنده وامانده‌ای یا وازده‌ای یا هر مدعی نویسنده‌ای؟ درحالیکه بزرگترین نویسندگان دنیا از همینگوی گرفته تا آلبر کامو، از بالزاک گرفته تا داستایوسکی، کلاس تهیه کار خود را در اوراق روزنامه‌ها گذرانده‌اند و در دفاتر روزنامه‌نگاران باشعور و سواد پرورش یافته‌اند. و اینجا درست برعکس شده است. غیر از یکی دو نفر مثل دشتی و حجازی که کلاس تهیه خود را در روزنامه‌ها دیده‌اند

تمام روزنامه‌نویسانی که سرشان به تنشان می‌ارزد و اخوردگان عالم نویسندگی اند. ردشدگان ازین کلاس قناعت و سعه صدر نجابت. سه مقاله دیگر: صفحه ۳۹ و ۴۰

محمد مسعود

محمد مسعود (از صاحب سبکان عالم مطبوعات بود) که هرچه بود شهید این راه شد. علمداری مطبوعات دهن‌دریده بعد از شهریور بیست مسلما با اوست. با زبانی خالی از نزاکت و عفت قلم - بحد اعلا پی‌بند و بار- و طاغی نسبت به هر قید و بندی - و نیز خالی از آداب و دستور. و ما اکنون نه از این نظر که او درین ره سر باخت چنان نمی‌نویسیم - چرا که هنوز هم هستند ریزه‌خواران خوان بازاری که او گرم کرد - بلکه به این علت کار او را و تقلید از سبک او را عبث می‌دانیم که او با تمام خصوصیاتش دولت مستعجل آزادی بی‌اساسی بود که نه بدست خود ما بلکه از خارج به ما تحمیل شده بود. و فریبی بود تا به مسائل اساسی‌تر نپردازیم. او سرمشقی بود برای قلمهای گسیخته - عکس‌العمل طبیعی آنهمه معانی و بیان و آنهمه عصا قورت‌دادگی مطبوعات نبش قبرکننده دوره بیست ساله بود... بهر صورت پروراندن مطالب هیجان‌انگیز - تشریح صحنه‌های دل‌ریشه‌آور و احساسات‌انگیز - که این روزها هر مخبر روزنامه‌ای در مزلقان‌تپه نیز آموخته است بدعت قلم او بود که خود از اخوردگان عالم نویسندگی بود و دست آخر جای مناسبی در صف مطبوعات برای خود یافته بود. و روزنامه‌ای را پی‌افکند که گرچه موجب کسب شهرت و نان و آب بود اما پایان راهی بود که او خود در "تفریحات شب" و "گل‌هایی که در جهنم می‌رویند" باز کرده بود. و حیف! او نویسندهای بود که خودش هم قدر خودش را ندانست.

سه مقاله دیگر: صفحه ۴۲ و ۴۳

فرامرزی- جواهر کلام

فرامرزی و جواهر کلام . . . هردو فرزندان یک نسلند و تربیت شدگان یک محیط و صرف نظر از روشها و سبکهای خود در سیاست و ریاست که من نمی‌پسندم و خود دانند هر کدام قلمی دارند با چانه‌ای گرم و مودب و شیرین و پر از حکمت و تمثیل و هر دو به زبان مادری خود واردند - تاریخ می‌دانند - کتاب خوانده‌اند ، عربیت و ادبیتشان آب نمی‌کشد - و از همه اینها گذشته به رموز و بواطن امور سیاست واردند و آنچه می‌نویسند نه از سر التهاب و غرور جوانیست و نه از سر تجربه‌ای یا کشفی که تازه کرده‌اند . اگر حالش را داشته باشند و رودست مدیران محترم مطبوعات را نخورند یا رودست ریاست‌مآبی و نمایندگی و بزرگانی را ، می‌توانند چنان بنویسند که در هر سطری نکته‌ای باشد یا کنایه‌ای . و از آن دسته روزنامه‌نویسانند که می‌دانند چه می‌نویسند و بلدند حتی در سخت‌ترین شرایط حرفشان را حالی خواننده بکنند بصورتی که هیچ مامور سانسوری قادر به درک آن نباشد . و فراموش نکنیم که یکی از دو روزنامه معروف عصر شهر ما به همت قلم فرامرزی دایر شد و آن زرنگیها و موقع شناسیهای او که توانست از قلم سعید نفیسی مانندی - استاد دانشگاه - چنان حمله‌ای را به داریوش‌بازی و کورش‌خوانی و آن عنعنات ملی منتشر سازد که در همان دوران دهن‌دریدگی کار آن روزنامه را سکه کرد که کرد . و نیز به یاد داشته باشیم که دومین روزنامه معروف عصر شهر ما نیز قسمت اعظم آنچه را که از شان و اعتبار دارد رهین شیرینی قلم جواهر کلام است و آن‌عده از همکارانش که هم در آن سبک قلم می‌زنند - یا مرهون آن دسته از جوانانی که میراث دست‌نخورده‌تر آن سالهای پراشوب سیاسی بوده‌اند و همچون ارث خرسی اکنون به گفتار رسیده‌اند .

سه مقاله دیگر : صفحه ۴۳

حسینقلی مستعان

حسینقلی مستعان ... از آن دسته از صاحب‌قلمانیست که ... جای خود را در صفحات روزنامه‌ها و مجلات روز جمعه یافت و چنان دوام و قدرت کاری از خود نشان داد که هنوز گردش مرتب سه چهار تا از همان رنگین‌نامه‌های هفتگی - خالی از هر تردید و تعارفی - وابسته به قلم اوست. و حتی گاهی کار بجایی کشید که مجلات بر سر او روی دست هم بلند شدند و برای هم شاخ و شانه کشیدند و او را از دست هم قاپیدند و از همین راه حریف را از میدان بدر کردند یا درمانده ساختند. او چرا می‌نویسد و چه جور می‌نویسد و حاصل همه کارهاش چیست و آیا از اینهمه پرکاری اثری در ادبیات و زبان فارسی باقی خواهد ماند یا نه چیزی نگویم بهتر است ... اما آنچه مسلم است اینکه خلق یک عده شخصیت‌های تازه در داستانهای هفتگی که همه می‌شناسیمشان از اوست. و اکنون هر مجله‌ای پر است از آنچه او روزگاری در داستان‌های هفت ساعته نوشته خود منتشر می‌کرد. یا از داستانهایی که دیگران به تقلید از او می‌نویسند. مسلماً در تمام این دوره هفده ساله اخیر مطبوعات فارسی هیچ روزنامه‌نویسی به اندازه مستعان تقلید نشده است و اکنون براحتی می‌توان بیست تایی جوجه نویسنده روزنامه و مجله را شمرده که راه او را دنبال می‌کنند ... و این بهر صورت معجزه‌ای است که کسی با چنین پرکاری و شم تیزی بتواند خواسته زمانه خود را دریابد و یک‌تنه همه خوانندگان مجلات هفتگی فارسی را از خود راضی نگهدارد.

سه مقاله دیگر: صفحه ۴۴ و ۴۵

شاهپور راسخ

— مدیر مسئول مجلهٔ راهنمای کتاب! ...

چرا پیشنهاد نمی‌کنید که یک کرسی بهائی‌شناسی در موسسهٔ تحقیقات علوم اجتماعی دایر کنند؟ آخر تا کی باید اینای وطن در پسله از معجزات این تخم دوزردهٔ آخر خبردار بشوند؟ و اصلاً این خفیه‌بازی تا کی؟ تو که بهتر از من می‌دانی که اگر پردهٔ اسرار را برداری، حتی عرش الهی بدل می‌شود به دربار شیخ قطر... به هر صورت کلمهٔ مسئول را که آن بالای مجله نوشته‌ای به رخت می‌کشم و به یادت می‌آورم که وقتی دارند مذهب رسمی مملکت را می‌کوبند و غالب مشاغل کلیه در دست بهایی‌هاست... از سرکار قبیح است که زیر بال این اباطیل را بگیرد، و این بندهٔ خدای راسخ که یک عمر جان کنده تا جامعه‌شناس شناخته شود، این جووری خودش را لو می‌دهد. آخر این حضرت چطور جرات می‌کند در دنیایی که هنوز سوسیالیسم و کمونیسم را با آن کبکبه و دبدبه (از روس و اروپای شرقی تا چین و ماچین) نمی‌توان مذهب جهانگیر دانست — این مذهب‌سازی بسیار خصوصی و بسیار در بسته و بسیار قرتی‌ساز و زدايندهٔ اصالت‌های بومی را مذهب جهانگیر بنامد.

گارنامه سه ساله: صفحه ۲۱۲ و ۲۱۳

۱۹- ناشران

افست- فرانکلین- ترجمه و نشر کتاب

به ازای کتابهایی که این شرکت (افست) برای مجانی پخش شدن میان بچه‌های مردم چاپ می‌کند جلدی در حدود ۳ تومان (آنطور که شایع است) از بودجه مملکت را می‌گیرد بعنوان مزد چاپ و کاغذ و غیره. متن را هم که سه سال پیش وزارت فرهنگ در اختیارشان گذاشته بی‌هیچ کم و کاست هر سال مرتب چاپ می‌شود و خرج تازه‌یی ندارد و با حسابی که هر آدم وارد به امور مطبوعات می‌تواند بکند می‌توان دریافت که برای چاپ کتابی با چنین تیراژ عظیم پولی بسیار کمتر از اینها خرج می‌شود. و از همین جا است که ناشرانی به نصف این قیمت "حتی کمتر" حاضر شده‌اند کتابهای فرهنگی را چاپ و منتشر کنند. منتها چون هیچکدام وسیله و ابزار کار مرتبی نداشته‌اند و حرف هیچکدامشان هم با آن دیگری مطابقت نمی‌کرده است کار از این قرار درآمده است که می‌بینید و آن وقت همینطوری می‌شود که قیمت سهام شرکت افست بعد از سه سال به آن صورت عجیب ترقی کرده است.

سه مقالهٔ دیگر: صفحه ۸۸

شرکت سهامی افست و مباشر اصلی ایجاد آن یعنی بنگاه فرانکلین با همه زور و زور خود و با همه اختلاف رای و تضاد منافع ناشران آزاد و کتابفروشهای قدیمی نتوانست چنانچه می‌خواست کتابهای ابتدایی را درست در اختیار بگیرد. درین قضیه گفته می‌شود که رفت و آمدهای فراوان و دید و بازدیدهای سری مداوم و تحریکات دامنه‌داری شد که

برای اطلاع از آنها باید اداره نگارش وزارت فرهنگ و شخص وزیر ماضی را دید و راقم این سطور کاری به مسائل سری و مخفی ندارد چرا که آنچه رسمی است و علنی است برای شاهد مثال این مختصر کافی است و رسا است. بهر صورت وزارت فرهنگ اجازه داد که ناشران آزاد هم در کار انتشار کتابهای دو کلاس ۵ و ۷ دستی داشته باشند. خدا را هم خوش نمی‌آمد که این صنف ناراضی بشود. این بود که باز به مباشرت بنگاه فرانکلین شرکتی به اسم (شرکت سهامی پخش کتاب) تاسیس شد تا کتابهای دبستانی را برای کلاسهای ۵ و ۶ چاپ و منتشر کند و سهامداران عمده این شرکت جدید عبارت هستند از خود شرکت افست (یعنی بنگاه فرانکلین)، ۵۴۰ سهم، شرکت‌های اقبال، ابن‌سینا، امیرکبیر، احمد علمی، علی‌اکبر علمی هرکدام ۵۰ سهم، دانش و زوار و معرفت و نیل و طه‌وری و محمدحسن علمی هرکدام با ۳۰ سهم، ناصر و منصور مشفق هر کدام ۱۵ سهم و می‌بینید که اینجا هم باز کارفرمای اصلی و سهامدار اکثریت‌دار همان شرکت افست است و دیگران درحقیقت حق‌السکوتی به عنوان سهم گرفته‌اند. سرمایه این شرکت در اصل ۲۴۰ هزار تومان بود که تا یک میلیون تومان رسید و باز به هزار سهم هزار تومانی تقسیم شده بود و دیگر این را نمی‌دانم که سهام این شرکت چقدر ترقی کرده است.

سه مقاله دیگر: صفحه ۹۲ و ۹۳

این بنگاه محترم (فرانکلین) ... همه ناشران را چشم به‌دست خود نگهداشته به صورتی که در هر سال اگر صد کتاب درین مملکت منتشر شود (غیر از انتشارات دانشگاه که صورت دیگری دارد) ۵۰ تای آن با کمک فرانکلین است. "بنگاه ترجمه و نشر کتاب" در آن بالا بالاها با این حضرات فرانکلینه همکاری دارند. مجله سخن با کمک مالی همین بنگاه درمی‌آید، کتابهای ماه را خود فرانکلین شخصا اداره می‌کند، راهنمای کتاب در همین حول و حوشها می‌پلکد و دیگر مجلات سنگین هرکدام که سرشان به تنش‌ها بیرزد به اعتبار اعلان‌های این بنگاه محترم از چاپ درمی‌آیند و خلاصه وضع جوری شده است که هر که با کتاب و با هر خواندنی مرتب غیروژنانه‌ای سروکار دارد ناچار با این بنگاه محترم سروکار دارد.

سه مقاله دیگر: صفحه ۹۹

در یک دکان از نوع فرانکلین ، قلم حتی نردبان هم نیست ، فقط جنس است . عین بادمجان . یا کشک . امروز این نرخ را دارد ، فردا آن را . امروز نوی آش رشته پشت پای سیاست روس است و فردا دور بشقاب معافیت گمرکی کاغذهای آمریکایی .

یک چاه و دو چاله : صفحه ۱۵

همایون صنعتی زاده

(همایون صنعتی زاده) بار آخر تلفن کرد که اگر دعوتت کنم می پذیری؟ معلوم بود که می پذیرفتم . و چرا که نه؟ می آیم سورت را می خوریم و حرفمان را هم به جایش می زنیم . هرچیز بجای خویش نیکو . و رفتیم . سیمین هم بود — داریوش هم — مهاجر هم و او با عیالش . . . همایون درآمد که: — همه کارهایت را در ۲۰ هزار نسخه منتشر می کنم . و جوابش: — همان یکبار که در چاه ویل نسخ فراوان سرکار رفتم کافی بود .

باز درآمد که تو آخر برای که می نویسی؟ و چرا؟ — و جوابش: — حتما نه برای اینکه تو میلیونر بشوی .

و بعد درآمد که ، من به اشاعه فرهنگ خدمت می کنم و فواید کتاب جیبی ارزان و رعایت قدرت خرید مردم و اینکه اصلا چرا تو می ترسی؟ و از این حرفها . و جوابش:

— با کتاب مجانی درسی هم تو بلدی صاحبان سهام یک شرکت را میلیونر کنی . و به پول امریکایی ها کتاب ضد امریکایی دربیآوری و نظارت در کار ناشران کنی و انحصار کتاب و خریدن مجله ها و اینکه تو خطرناکتری از مقامات امنیتی و سانسور و اینکه دستان برسد دستگاهت را ملی می کنیم و الخ . . .

که دیگر تاب نیابد . برافروخته برخاست به فحاشی که: — مادر

قحبه (کذا) دارت می‌زنم! با درآمد یک روزم زندگیت را می‌خرم... و از این حرفها. دیگران ساکت بودند. ولی البته در جواب چنین‌پذیرایی گرمی، ما فقط اشاره به این کردیم که این دسته اسکناس‌ها را همان بهتر که عین دسته‌ء علف جلوی دهان خانلری و بار قاطر بگیرد و به مسلخ قدرت بکشاندشان... و از این حرفها. ولی او همچنان فحش می‌داد. و ما هر دو در دل قند آب می‌کردیم که از چنان آدم حسابگری چه سگ دهان‌دریده‌ای ساختهایم. اما می‌دیدیم که الکل بیش از حد بر اعصابش کار کرده و این جلوی خانمها زننده بود. این بود که همین دستی که این قلم را گرفته به سمت جامی رفت که روی میز بود و محتوایش را پاشید به صورت او و همه برخاستیم.

یک چاه و دو چاله: صفحه ۱۹ و ۲۰

۲۰ عرفان و عرفا

سیر تاریخی

... این مائیم که وسط سفره زندگی مان به جای هرچیز فقط یک کاسه عرفان گذاشتیم و دور و بر سفره، سنگ قبرها را چیده ایم تا باد نبردش...

نفرین زمین: صفحه ۶۶

به هر صورت اگر بتوان دو نهضت روشنفکری مداوم در تاریخ اسلامی ایران سراغ داد اول نهضت عرفا است که از سنایی غزنوی تا جلال الدین رومی از خامی در اندیشه و کلام به پختگی می رسد و از این راه سایه خود را بر سر تمام ادبیات فارسی می گسترد؛ و نیز بر سر تمام تاریخ تفکر و اندیشه ایرانی. و سپس دچار دور و تسلسل تکرار که شد از قرون ۹ و ۱۰ هجری به بعد مبدل می شود به پناهگاهی برای همه کاهلی ها و دست بسته ماندن ها. و دکانی می شود برای حفظ بوق و من تشاء؛ و وسیله ای برای تخدیر. و دوم نهضت باطنیان اسماعیلی است که در آغاز فریاد اعتراض روشنفکر زمانه است در مقابل حکومت ها؛ که چون شنیده نمی شود بدل به هرج و مرج طلبی (آنارشسیم) می گردد. و گرچه مثلاً در زبان ناصر خسرو قبادیانی شنیده نیست که مجبور به انزوا و تبعید و گوشه نشینی می گردد، اما در حضور خواجه نصیر طوسی دست از آستین درآورده است و بر دست خان مغول نشسته، دوره های رکود بعدی به تحجری صدچندان چشمگیرتر از راه اهل هند و پاکستان ترازودار توزین هر ساله ضخامت جثه آقاخان محلاتی و نبیره های او است، تا در مقابلش طلا و جواهر از سرمایه داران وردست استعمار نشسته بهره ای

دربیاورد. و با عשרی از اعشار آن، ضریح و محجر بسازد برای تمام زیاتگاههای هفت امام اول شیعیان. از این دو نهضت که یکی قیامی است در درون، پس درونگرا است و تسلادهنده است و مراقبت می‌کند بر جان و تن مرد اندیشمند؛ و دیگری که قیامی است در برون، پس برونگرا است و نظارت می‌کند سلامت محیطی را که مرد اندیشمند باید در آن تنفس کند، و گاهی نیز به همین دلیل ویرانگر است و ترور کننده؛...

و به هر صورت این دو نهضت روشنفکری موثرترین اند، نه تنها در ساختن تفکر ایرانی، بلکه حتی در ساختن تاریخ اسلامی ایران. البته چنین نیست که هر نهضت روشنفکری دیگری یا هر پیشوای روشنفکری را ناچار به این دو نهضت بتوان نسبت داد. اما به هر نهضتی یا شخصیتی که توجه کنیم لامحاله برخوردی یا کشاکشی یا دلبستگی و کششی با یکی از این دو نهضت داشته.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷

نکات ناگفته

به هر صورت این نکتمای است که در مطالعه عرفان ایرانی کمتر به آن توجه شده است. هم از این نظر که چرا به هند توجه داشتند و هم از این نظر که چرا و به چه علت در مقابل سلطه حکومت‌های عرفی ساکت بودند. چون می‌دانیم که به مناسبت رفت و آمدی که میان خراسان قدیم (خراسان و ماوراءالنهر و افغان) با هند بوده — چه به اختیار و به عنوان کوچ قبایل و مسافرت‌های زیارتی، و چه به اجبار جنگ و جهادهای امثال محمود غزنوی — وقتی حتی شاعری چون ناصر خسرو که هرگز او را به مال و جاه و حشم نمی‌شناسیم با غلامکی هندو و لابد به عنوان خدمتگاری، پا در آن سفر می‌نهد، می‌توان استنباط کرد که پس لابد غلامان هندو که به دنبال آن جنگ‌ها و غارت‌ها به خراسان کشیده شده

بودماند به آن اندازه در خراسان توزیع شده بودماند که بتوان گفت هر یک از ایشان با خود چیزی از آداب و مذاهب مختلف هندی و آن معتقدات را به گوش روشنفکر معاصر خراسان رسانده باشد و بدل شده باشد به مرجع دست اول و زنده‌ای برای آموختن آداب ریاضت و جوکیگری (یوگا) و سلوک و دریافت معنی برهمن و داننا و نیروانا.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۷۴

نکته دیگری که در این زمینه به آن کمتر توجه شده است، اختلاف عمیقی است که میان عرفان اسلامی ایران و عرفان چین و هند وجود دارد. و آن اینکه در شرق اقصی (چین و ژاپن) با زن و در هند با یوگا، نوعی نظم فکری و بدنی می‌دهند به مرد اندیشمند، چرا که اساس ادیان آن سمتها بر عقاب و عتاب خالق از مخلوق نیست؛ بلکه بر مقداری اخلاقیات و اساطیر است در حوزه‌های چندگانه‌پرستی، که نظم‌پذیر نیستند، به آن حد که در مذاهب یکتاپرستی می‌شناسیم. و ما در اینجا با تساهل عرفان، که گاهی با جوکیگری و ریاضت نیز درآمیخته، از نظم شدید مذهب، با عقاب و عذاب سختش و با یکتاپرستی بی‌چون و چرایش می‌گریزیم؛ که خود نوعی استبداد عالم بالا است و مثل اعلا است برای استبداد عالم پایین.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۷۴ و ۱۷۵

عرفا

همه عرفا و صوفیان بزرگ نوعی چون و چراکنندگان بودماند در قبال سلطه تحجر فقهای قشری. و سرنسپارندگان بودماند به مراجع قدرت "شرع". اما در مقابل مراجع قدرت "عرف"، اغلب ایشان ساکت بودماند. فوراً بپرسم که آیا روشنفکران معاصر همان راه عرفا را نمی‌روند؟.. در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۷۱

آیا چنین نمی‌نماید که عرفای بزرگ ایرانی از طرفی اولین فراموش‌کنندگان قدرت حکومتهاوند یا رضایت‌دهندگان به آن؟ و از طرف دیگر اولین طرح‌کنندگان رابطه ارتداد و معجزه؟ یعنی رابطه زندقه و کرامت؟ به این طریق هر عارفی - بخصوص هریک از ایشان که اندیشهای و اثری از خود بجا گذاشته - نوعی روشنفکر زمانه خود بوده است که فقط در حوزه شرع قیام کرده بوده و نه در حوزه عرف. و چرا چنین است؟ آیا به این دلیل که زمینه اعتقادی سلطه حکومت‌های عرفی را معتقدات شرعی می‌ساخته؟ که بر بنای دستور رسمی "اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوالامر منکم" تصدیق ضمنی می‌کرد مانند ظل‌الله بودن شخص هر حاکم زمانه را؟

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۷۳

حلاج - بوسعید - خرقانی

اکنون دیگر روشن است که با حضور زندیقان صاحب کرامتی همچو منصور حلاج یا بوسعید ابی‌الخیر یا ابوالحسن خرقانی و نویسندگانی همچو هجویری (صاحب کشف‌المحجوب) یا عزیز نسفی (صاحب الانسان الكامل) یا شرایی همچو عطار یا مولانا (که نوعی تجسم خارجی شمس تبریزی است) که همه از روشنفکران زمان خویشند، توجه به عرفان در حوالی قرن پنجم و ششم به حدی است که حتی حجه الاسلام غزالی با آن همه دبدبه و حدیث و کلام و با آنهمه ابهت در مدرسه نظامیه، از پذیرفتن دعوت حاکم وقت به شرکت در امر سر باز می‌زند و به نوعی عرفان پناه می‌برد و حتی از آنهمه مقامات علمی و مدرسی دست می‌شوید. در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۷۵

سهروردی

سهروردی... روشنفکر مبارز دیگری با توجهی به اشراق. و به تعبیر دیگر رابطی میان هند و افلاطون و زردشت. که باز وجودش را تحمل نمی‌کنند و سرانجامش به شهادت می‌کشد. و درست است که ناصر خسرو توجهی شدید به باطنیان دارد و سهروردی از زمره عرفا است اما می‌بینید که چه دوش به دوش هم می‌رفت‌اند. و نیز درست است که نه آن یک و نه این دیگری سازنده دوره‌ای تاریخی نیستند، اما تجدید حیات صورت اساطیر سیاوش که هستند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۷۸ و ۱۷۹

۲۱- دراویش و خانقاه

دیشب تا بحال همماش به فکر این دم و دستگام (دراویش). با اصطلاحاتش و سنتش و معمایی که در آن نهفته. و ببینم اصلا قطب یعنی چه؟ یعنی مرکز دایره. بسیار خوب. ولی دیگر چه؟ آیا نه اینکه یعنی حتی در حوزه حقیر تسلیم و رضا یکی باشد که فعال مایشاء باشد؟ عین صاحب فتوا. که فعال مایشاء دیگری است در حوزه شایست و ناشایست های خصوصی و بی ضرر. مسائل عمومی و بزرگ و اجتماعی را که از حوزه عمل فتوا بریدماند. عین اینجا. مقاومت و فرقه سازی فعال باطنی گرایانه را که ازین حضرات گرفته اند. ناچار چه باقیمانده؟ همان حضرت قطب و جماعت قلیل مریدان. که تازه هر به ده سال یکبار انشعابی تازه است و حقارت مضاعف حوزه های بی اثری. اما به هر صورت دکانی. و نان و آبی. که هنیئا لهم. و تازه یارو صاحب اختیار شرکت نفت ملی فخریمه است. اما درویش است و بوق و من تشاء و دیگر قضایا... آنکه مشتاقیه را به اسمش ساختنند - و حتی این حضرت شاه - تا حدودی مردی بود عامی و یکدنده و در راه عقیدهای سر نهاده. اما این حضرات دراویش معاصر که بر سفره های رنگین سنت آن مردان نشستند و از علیق نفت آخور به گردن بسته - فقط مردم را خواب می کنند. و آن وقت تبلیغ در معنی اینکه "دنیا چو حباب است..." و الخ.

کارنامه سه ساله: صفحه ۲۴۴

حاصل غیرمستقیم اما دیرپای این قطب سازی و مرجع بازی؟ - اینکه اگر در مسائل خصوصی و بی ضرر و در شایست ناشایست های خانگی محتاج مرکز دایره خلقتی که حضرت قطب باشد - پس وای به مسائل بزرگ و

۱۷۸/فرهنگ جلال

عمومی و بایست نبایست‌های مخاطره‌انگیز . که حتما وابسته وجود ذیجود قطب‌الاقطابی است .

کارنامه سه ساله : صفحه ۲۴۵

شب اولی که در خانقاه بودیم مجلس ذکر داشتند . ده دوازده نفری . به آخوندبازی و دعاخواندن و دست آخر دعای کمیل . و وسطش یک افسر شهربانی سه تا غزل خواند . و جوانکی که با صدای خروسی غزل حضرت شاه را غلط می‌خواند و یک سرگرد ارتشی که اصلاحش می‌کرد . حدود ساعت ۹ مجلس تمام شد . دو ساعت بیشتر طول کشید . و دیگر حضار چنان ساکت و با چنان سرهای به زیر افکنده ، که انگار چرت می‌زنند . یعنی که مراقبه - ؟ نه . بیشتر آداب‌الچرت بود تا هرچیز دیگر .
کارنامه سه ساله : صفحه ۲۵۲

خانقاه‌ها چه در تهران و چه اینجاها پاتوق فعالیت‌های خارج از برنامه‌ای ارتشی‌ها شده .

کارنامه سه ساله : صفحه ۲۵۳

۲۲- تاریخ و مورخان

من تاریخ را از دریچه چشم شهدا می بینم . از دریچه چشم مسیح و علی و حلاج و سهروردی . نه از روی نوشته زرنگار حکمای به حکومت رسیده که انوشیروان آدمی را عادل نوشته اند ، با آن همه سرب داغی که به گلوی مزدکی ها ریخت .

نون و القلم : صفحه ۱۶۳

خون جوانان بود و خون پیران بود و هر دو تازه بود و بدان آسیابها گردانند - ۲۶- شمشیرها آخته بود و خندق ها به خون انباشته و خباثت بر عالم سلطان بود - ۲۷- خباثت سلطان بود و خون جوانان بسته شد و آب از آسیابها افتاد و مورخان در رسیدند - ۲۸- نعش ها بر زمین بود و خونها بسته و لاشخورها بودند و مورخان نیز - ۲۹- لاشخور بود و مورخ بود و خباثت بر عالم حکمروا بود و خندق ها انباشته و جنگل ها سوخته و این تاریخ شد - ۳۰- تاریخ بود و مورخان آن را به طومار کردند و سیم و زر بر اشتراک به گنجینه ها بردند - ۳۱- تاریخ به طومار بود و طومار ارجوزه شد و ارجوزه ابزار شیاطین بود و اینهمه کلام بود - ۳۲- و سالها چنین بود و قرن ها چنین بود - ۳۳-

زن زیادی (رساله پولوس...) : صفحه ۱۵ و ۱۶

تاریخ چیست؟

بله. من فقط برای اینکه هیچ چیز را به آینده حواله نکنم این دفتر را منتشر می‌کنم. و دیگر دفترها را. که تاریخ را سخت شناختایم و دیده که این هیولا چه پیزوری است. و چه ناکسانی دست و پایش را به پوشال خزعلات خویش می‌انبارند تا از آن مترسکی بسازند برای حمقا. من این انبان امید به تاریخ را دریدهام — که هرکسی همچو گدایی آن را بدوش افکنده — و از پوستفاش جلدها ساختمان برای این دفترها. فردا هر که هرچه می‌خواهد گفت بگوید — خود من و هم امروز باید بدانند که چه گفت و چه نوشت. پدران ما هریک زندگی خود را کرده‌اند. و مردمای درگور — یک زن حامله نیست تا من و تواز بند نافش تغذیه کنیم.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۱۱ و ۱۲

به انتظار صد سال بعد یعنی به انتظار تاریخ — یعنی امید به تاریخ — یعنی دست تمنایت بسویش دراز که رحمی کند یا حقی را ادا کند. و این درخور همان که امروزش را بخاطر فردا لنگ کرده یا در عزای دیروزش نشسته. . . و آخر کیست و چیست این تاریخ؟ جز مجموعه برداشت‌های آدمهای مختلف از وقایع مختلف؟ ولی ببین که در این معرکه بازار چه کسانی چه امیدها به تاریخ بسته‌اند. . . من به این طناب پوسیده تاریخ در چاه ویل انتظار قضاوتش فرو نخواهم رفت که همه شکمبارهای روزگار را به آن بسته‌اند تا دست‌بسته بگور برسانندشان. . . با اینهمه مبادا گمان کنی که به مقابله تاریخ برخاستام. آن هیولای پیزوری حتی درخور مقابله نیست. فقط کافی است او را نبینی تا اصلاً نباشد.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۱۲ و ۱۳

نگاهی کلی به سیر تاریخ ایران

شاید در حوصله ما که از قرن‌ها پیش بر این گوشه گسترده خاک فقط دل بهجویی یا چشمای یا قناتی و مرتعی بسته‌داشته‌ایم نمی‌گنجیده است که بر لب دریایی گذر کنیم که بی‌کرانی امواجش از هرچه جوی و رود و چشمه است بیزارمان می‌کرده - تا در مسیر نگاهمان بتوانیم نوید استقرار و اطمینان جزیره‌ای را در دل دریا بجوئیم . یا شاید از همان زمان که اسبهای دریاندریده هخامنشی بر روی جسد لرزان و جنبنده دارداندل رم کردند و هزاران سوار را با خود به قعر دریا بردند با خود عهد کرده بودهایم که همیشه زیر پایمان سفت باشد و از دریا و خطر آن بگریزیم . . . یا شاید تمدن خشکی و فلات که خاصه این قسمت عالم است ما را از دریا بی‌نیاز می‌کرده است و حتی ابدیت بی‌انتها را در سینه دشتهای وسیع و کویرهای سوزان آن می‌دیدهایم و . . . هزار شاید دیگر .

جزیره خارگ در یتیم خلیج فارس : صفحه ۲۴

از دوره خسرو انوشیروان مالیخولیای بزرگ‌نمایی داشته‌ایم و به تعارف دل‌باخته بودهایم .

غربزدگی : صفحه ۷۶

تو مار تاریخ ما را همیشه ایل‌ها درنوردیده‌اند . نه آل‌ها . هر بار که خانهای ساختیم تا به کنگرهایم برسیم قومی گرسنه و تازنده از شمال شرقی در رسید و نردبان را که از زیر پایمان کشید هیچ - همه چیز را از پای‌بست ویران کرد . و شهرهای ما بر این اسب‌ریس پهناور که فلات ایران باشد ، همیشه مهره‌های شطرنجی بوده‌اند بر نطعی که از اینجا بردارند و به آنجا بگذارند .

غربزدگی : صفحه ۴۲

بنای تاریخ گذشته ما به دوش پی‌ها و ستونها و دیوارها و خانه‌ها و بازارها نیست. چون هر سلسله‌ای که بساط خود را گسترده اول بساط سلسله پیش را برچید. از ساسانی‌ها بگیر - که کن‌فیکون کردند آنچه را که از اشکانیها مانده بود - تا قاجارها که دوغاب کشیدند به در و دیوار هرچه بنای صفوی بود. و تا همین امروزها که بانک ملی ساختند بر جای تکیه دولت و وزارت دارایی بر جای خوابگاه کریم‌خانی - یا هر گوشه‌ای مدرسه می‌سازند بر جای مسجدها و امامزاده‌ها.

غریب‌زدگی: صفحه ۴۴

گویا در ایران همیشه همین طورها بوده است. یعنی درمقابل سکون و سکوت (اینرسی) مسلط بر موسسات و آدمها و مغزها، ناگهان یکی به قصد ایجاد تحرک سر برمی‌دارد و این سر برداشتن چنان تند و ناگهانی می‌شود یا می‌نماید (چون سکوت عظیم است) که شرایط وجودی آنکه جنبیده، از دست می‌رود و زیر پایش خالی می‌شود. نمونه‌ها را فراوان دادام. اما عاقبت‌ها: اعدام، تبعید، سکوت اجباری و پناه بردن به درویشی. و تازه این همه خود حربه دودمهای است برای دوام همان سکوت و سلوک. یعنی که اینهمه عزیزان شهید شده‌اند یا تبعید شده‌اند از دست رفت‌مانند تا مرد عادی و موسسه عادی و نفر عادی در سکون و سکوت خویش وسیله ارضای خاطری داشته باشد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۲۷۱/ج و ۲۷۱/ح

توجه کنید که بیرونی متهم به قرمطی بودن است. رودکی هم (که به احتمال قریب به یقین در نوعی کودتای ضدقرمطی کور شده است). بوعلی سینا هم. ناصر خسرو هم، و حسن صباح که دیگر جای حسابی خود را دارد - و جالب‌تر تکرار صحنه‌هایی است که این روشنفکران هریک در زمانه خویش در آن عمل می‌کرد‌مانند؛ این تکرارکنندگان سرگذشت‌های یکدیگر - مردی است روشنفکر و صاحب دعوی، با قصد اصلاحی یا تغییر در اوضاع زمانه، و بینشی از اجتماع معاصر خویش، و با نفوذ کلامی. که گاهی صبر و حوصله هم دارد (همچو زردشت) و اغلب ندارد (همچو

گئوماتا و دیگران که بیایند)؛ از این دسته دوم فراوانند کسانی که به علت دوری مرد عادی روزگار از دسترسی به فرهنگ، خود را ناچار می‌بینند که بر دست یک قدرت حکومتی بنشینند (به خلاف گئوماتا که حکومت را قبضه کرد و آن را موقتاً به دست گرفت) تا به سلاح قدرت و امر مسلط‌روز و با تکیه به عامل ترس، مدعیات خود را به‌کرسی بنشانند. زردشت چنین کرد. مانی هم. مزدک هم. بزرگمهر حکیم هم. طاهر ذوالیمینین هم. حسن صباح هم (اگر بشود به افسانه آن سه یار دبستانی تکیه‌ای کرد). بوعلی سینا هم. صاحب بن عباد هم. تا علیشیر نوایی و... بگیر و بیا تا امیرکبیر. و اصلاً به همین طریق، رسمی تاریخی شده است که هر امیری وزیری دانشمند را بر دست خود دارد. یعنی هر صاحب‌امری صاحب کلامی را به عنوان معاون و یاور خود برمی‌گزیده تا امر و کلام را با هم در اختیار داشته باشد یعنی که اندیشه و عمل را.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۶۴ و ۱۶۵

از اوان طلوع تمدن در ایران تا استقرار حکومت ساسانیان، یعنی در طول یک هزاره کامل تاریخی - یک جریان مخفی فکری، زیربنای تفکر و اندیشه جماعتی از روشنفکران است که گرچه گاهی به تعارض با یکدیگر برخاسته‌اند اما در حقیقت هرکدام حلقه‌ای از همان یک زنجیرند که عبارت باشد از تن روشنفکری واحدی که بدایت تاریخ ایران را به طلوع زبان و فرهنگ دری می‌پیوندد؛ تا در آن رودکی و فردوسی بزیایند. و سپس بر محمل زبان عربی که صرف و نحو و معانی و بیانش همه دست‌بخت امثال سیبویه و خلیل احمد است، به سراسر عالم اسلامی سرایت کند و سازنده نیمه‌ای از گنجینه‌ای بشود که به معارف اسلامی مشهور است. من حتی ابوریحان بیرونی را اگر نه نوعی پیرو، بلکه دنبال‌کننده راهی می‌دانم که گئوماتا و مانی و مزدک باز کردند. چه رسد به مثلاً قرمطیان یا اسماعیلیان باطنی را که دست‌کم در حوزه رهبری خویش سخت‌کوش‌ترین و صریح‌عمل‌کننده‌ترین روشنفکرانند در قلمرو خلافت اسلامی.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۶۳ و ۱۶۴

شکست هخامنشیان

اسکندر و سربازانش... این نخستین استعمارطلبان تاریخ پس از فنیقی‌ها! می‌دانیم که این‌ها همه عقده شهرسازی دارند. و اگر هم "صور" یا استخر را می‌کوبند، از مصب نیل تا مصب سند تخم چندین اسکندریه را بر جای اردوگاههای موقتی خویش پاشیده‌اند که دو تای آنها تا به امروز هم سروقامت و دامن‌گسترده ناظر بر آمد و شد اقوام نوکیسه‌اند بر عرصه آبی مدیترانه. در برخورد با این سربازان مزدور اگر تاراجی هم در میان بوده است نخست به دست ما بوده است. ما که هرچه سیلی از بیابان‌گردهای شمال شرقی می‌خوردیم در غرب به بندر نشینان کنار مدیترانه می‌زدیم - آتن همین جوری سوخت که حریق استخر پاسخش باشد.

غریزدگی: صفحه ۴۶ و ۴۷

ماراتون و تنگ تکاب

MARATHON اصلاً اسم دهکده‌ای است در یونان و در آن محل بود که یونانیها بر ایرانیان فاتح آمدند. در سال ۴۹۰ قبل از میلاد مسیح. و نخستین کسی که خبر این فتح را از آن دهکده به آتن برد قهرمان شناخته شد و هم به یاد او و آن واقعه است که دو ماراتون از بازیهای اساسی المپیک شد. و آن وقت کدام یک از ما می‌دانیم که "آریابزن" که بود و در "تنگ تکاب" فارس (یا نمی‌دانم در کجای دیگر می‌توانست باشد؟) در مقابل اسکندر و سربازانش چه رشادتها کرد و چه جان‌بازیها؟ غریزدگی: صفحه ۲۰۸ پاورقی

ظهور اسلام = شکست ساسانیان

ما بعنوان یک ملت هرگز از اعراب شکست نخورده‌ایم. آنچه از اسلام شکست خورد تشکیلات پوسیده درباری و نظامی ساسانی بود که وسیله‌ای شده بود برای خفه کردن هر ناله اعتراضی در لباس مذهب مانی یا مزدک. و نتیجه این شکست آن بود که ملتی آزاد شد. آزاد از مالیات - آزاد از قید کاست. آزاد برای قبول هر مذهبی و آزاد برای تحصیل علم. گرچه در حمله اسلام کاخی فرو ریخت و لشکری شکست و شاید کتابخانه‌هایی سوخت اما تمدن ایرانی رونق گرفت و بر مرکب اسلام خود را تا پشت دروازه (گل) رساند.

سه مقاله دیگر: صفحه ۶۱

به نظر من این به اصطلاح اسطوره عرب‌زدگی و ضدعرب‌بازی یک اسطوره کاملاً قراضه است. که بوسیله زردشتی‌ها باب شده. یک کین‌توزی هزار و چهارصد ساله است. مسئله مسلم این است که ملت نجیب ایران در صدر اسلام به استقبال عرب رفت. دقیق‌تر ببینید... از یک در دیگر. آقای سلمان فارسی که شاید اسمش را به اسلام داده مگر کیست؟ یک ایرانی دررفته از مقابل چنان سلطه وحشتناک. بلند شده رفته یک گوشه دیگر عالم و دیده یک بنده خدایی دارد فریاد حق می‌زند. ایرانیها از مدتها پیش منتظر چنین قضیهای بودند. اینها مزدکی‌ها هستند که از یمن شروع کردند به برگشتن به ایران. با این حرفها آقایانی که از عرب‌زدگی حرف می‌زنند عقلشان قاصر است. متوجه که هستید چه عرض می‌کنم؟ چون در حدود هفت نسل در جنوب یمن حکام ایرانی هستند. اواخر ساسانیها. در اصل این آدمهای ناراحت دستگاه بودند. که تبعید شده بودند به آن سمت‌ها - خارک و بندرعباس آن موقع یمن بوده. بله دوستان من. اراذلی را که سروصدا می‌کردند و محیطی‌بی‌سرو

صدای فلان "شب قوروق باشد بیمارستان" را می شکستند - اینها را دک می کردند به آن سمت ها . و این بندگان خدا در آن تبعید نشستند و یک چیزهایی را در ذهن پختند و بعد رفتند به کمک اسلام . عده زیادی از اینها مزدکی بودند و رفتند اسلام را کمک کردند و آوردندش ایران . این طرف قضیه را هم متوجه باشید . بله . مثل اینکه کافست ؟

کارنامه سه ساله : صفحه ۱۶۲ و ۱۶۳

تاریخ این چهل ساله معاصر را با این اباطیل انباشته اند . و خانلر خان همین خزعبلات را در کتابهای درسی قرقره می کند . و دیگران . . . حضرات گمان کرده اند که شکست حکومت متحجر ساسانی شکست ملت ایران بوده است . غافل از اینکه چنین نیست و چنان حکومتی هم اگر لیاقت شکست خوردن از اعراب گرسنه پابرهنه و سوسمارخوار را نمی داشت شکست نخورده بود .

کارنامه سه ساله : صفحه ۱۴۱

داریوش را با چنان اصلاحاتی که در اداره معیشت مردم شاهنشاهی ایران کرد - از تحمل اقوام و مذاهب و زبانهای مختلف گرفته تا اصلاح برید و مالیات - می توان نوعی جانشین گئوماتا شمرد که دارد به اجرای مختصری از مدعیات او قناعت می کند که عالم امر و عرف تحمل اجراشان را دارد ، براحتی بیشتری می توان انوشیروان را به این علت عادل خواند که هم به تقویت دستگاه زردشتی با قتل عام مزدکیان رفع شری کرد ، و هم با عمل کردن به مختصری از اصلاحات پیشنهاد شده مزدک زمینه نارضایتی ها را موقتا متزلزل ساخت ، تا در ظهور اسلام از نو به نقطه اوج برسد و حکومت ساسانی را منتفی کند .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۱۶۰

درباره علل شکست حکومت ساسانی تاکنون بدآموزیهای فراوان شنیدیم و خوانده - که صاحب این قلم گاهی دربارهاش سخنی گفته - اما مورخان خودی کمتر به زمینه اجتماعی و اقتصادی آن شکست که معلول

انحطاط موسسات حاکم دوره ساسانی بوده است توجه کردماند و سخت کوشیدماند که شکست حکومت ساسانی را در مقابل عربها ، نوعی شکست نور در مقابل ظلمت قلمداد کنند یا شکست ملتی در مقابل قومی بدوی و ویرانگر . و چه تمهییدا به کار بردماند تا نوعی ملت پرستی غالی را به معنی قرن نوزدهمی فرنگ ، القا کنند بر دورهای از تاریخ ما ، که مفهوم ملت و ملیت در آن شناخته نیست .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۱۶۰

حوزه صدر اسلام

در سیاهترین سالهای سلطه امویان باز ما بودیم که با تکیه به قومیت و آنچه از ایرانی مآبی به اسلام داده بودیم لوای سیاه عباسیان را از خراسان تا بغداد کشیدیم و رنگ و انگ تمدن ایرانی را چنان به اسلام زدیم که هنوز هم مستشرقان تازه کار درماندماند که چند درصد از تمدن اسلامی را عوامل غیرایرانی باید ساخته باشد ؟

غریزدگی : صفحه ۶۹ و ۷۰

در حوزه اسلام صدر اول تا آخر دوره عباسی ، هر نهضت نارضایتی و قیام را ، و هر عامل چون و چرا و تردید را ، زندقه و زندیق می خوانند (از زندیک : تفسیرکننده . مانوی) و نیز اگر متوجه باشیم که از سپیدجامگان (به رهبری المقنع) نخشب گرفته تا سیاهجامگان خراسان (به رهبری طاهر ذوالیمینین) و از بابک خرم دین گرفته تا خاندان برمک (اولی محصور در قلاع آذربایجان و دومی بر مسند قدرت وزارت خلفای بغداد نشسته) در اخبار و سیره همه ایشان فحوائی از مانویگری یا تمایلات مزدکی هست . همه این نهضتها ، دست کم در حوزههای رهبری خویش ، نوعی تمایلات روشنفکری زمانه است که برخی همچون بابک یا المقنع قیامی در انزوا

کردم‌اند و دیگران همچو خاندان برمکی یا افشین مسلح به سلاح زمانه در میان گود قد علم کردم‌اند. و غم‌انگیزترین صحنه‌های تاریخی آن دوران، صحنه‌هایی است که نمایندگان این دو نوع برداشت روشنفکری، مجبور به پیش‌روی یکدیگر ایستادند. و خون یکدیگر را ریختن. در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۶۲ و ۱۶۳

باطنیون - قرامطه - اسماعیلیان

نهضت باطنیان اسماعیلی... تمام قیام خود را فقط در مقابل مراجع قدرت عرف و حکومتها نشان داده. و چندان توجهی به حوزه شرع ندارد. با همه اطلاق زننده و سنگین "الحاد" که به ایشان نسبت داده شده. و جالب اینکه چنین نسبتی را تنها "روحانی" زمانه به‌ایشان نداده است بلکه خواجه نظام‌الملک وزیر سلجوقی نیز داده. در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۷۱ و ۱۷۲

سؤال جدیدی برایم مطرح شد. و آن سؤال اینکه نکند باطنیان اسماعیلی به کمک خلفای فاطمی مصر، در آخرین تحلیل از طرفی "سیصد سال تمام زیربنای فرمانروایی حکام فرمانبردار بغداد را لق کرده‌اند"... و از طرف دیگر نوعی کمک‌کنندگان به هجوم صلیبی‌ها بوده‌اند؟ و به این ترتیب نکند نوعی ستون پنجم بوده‌اند؟ به این مناسبت مراجعهای کردم به دایره‌المعارف چاپ جدید - در ذیل عنوان فاطمیان مصر و علی‌الخصوص به مبحث روابط پیاپی فاطمیان با بیزانس - و از شما چه پنهان سؤال مطرح شده برایم جدی‌تر شد. و اکنون با توجه به اینکه خلافت فاطمی مصر نوعی خلافت اسلامی میانه است که به قول دایره‌المعارف اسلامی... به قصد "ریشه‌کن کردن خلافت امویان آندلس و عباسیان بغداد و همچنین حکومت بیزانس" تاسیس شده بود و نیز با

توجه به اینکه فاطمیان مصر خلافت خود را بر محدوده جغرافیایی خاصی نهاده بودند که بینش و فلسفه اسکندرانی و یونانی از آن نشأت کرده بود و نیز با توجه به نقش دوجانبه "حشاشین" در ترورهای رجال جنگ‌های صلیبی و نیز با توجه به حاصل جمع آثار نهضت اسماعیلی در شرق خلافت اسلامی، این مسئله اکنون به صورت جدی مطرح است که در جریان تحول تاریخ اسلامی شرق باطنیان اسماعیلی و پشتیبانان فاطمی ایشان قدمی به جلو برداشته‌اند یا وسیله رکود را فراهم می‌کرده‌اند؟ و آنچه در زمینه این مطالعه (که امیدوارم روزی کسی تعهدش کند) بعنوان بدیهی اول باید پذیرفت این است که تاکنون فراوان فریفته شدیم به ظاهر رمانتیک حرکات ایشان و شهیدنمایی‌های ناشی از شکست‌هاشان؛ و ماحصل سؤال اینکه مبدا اسماعیلیان باطنی نیز همچو روشنفکران غرب‌زده امروزی، متوجه عوامل دیرپای تاریخ‌ساز در یک حوزه تمدن معین نبودند؟

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۷۲ و ۱۷۳

نهضت باطنیان و مدعیاتشان که از زبان ناصر خسرو نشنیده ماند و نیز از زبان دیگران - کارشان از اعتراض به خرابکاری کشید و به ترور - چرا که نظام‌الملک مصدر امر بود؛ این نمونه عالی دیگری از روشنفکر بر دست قدرت نشسته. و این باطنیان اسماعیلی از خرابکاری فردی و محلی نیز که مایوس شدند،... کارشان رسید به آنجا که خواجه نصیر طوسی را بنشانند و ردست هلاکو. درست است که خلافت بغداد در حضور مغول برچیده می‌شود اما فراموش نکنیم که سیصدسال تمام زیربنای فرمانروایی حکام فرمانبردار بغداد را همین باطنیان لق کرده‌اند. از خراسان تا مصر و از قهستان تا بحرین. و به این طریق خلافتی که به یآوری ظاهر ذوالیمینین خراسانی تاسیس شد به یآوری خراسانی دیگری برافتاد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۷۹

ایلغار مغول

ببینیم آیا نرسیده است روزی که ارزیابی مجددی بکنیم درباره مغول و ایلغار ایشان که چه بزرگ مستمکی شده است در دست احساس مقصرتراشی ما آدمهای درمانده؟ بنایی که پوسیده است به نم رطوبتی نیز فروخواهد ریخت. پس دیگر چه احتیاجی به نالیدن از زلزله‌ای یا سیلی؟ یا گذر ارباب سنگین‌وزنی از جاده مجاور؟ و اگر روشنفکران زمانه‌ها، در حضور مغول و تیموریان، شلاق غضب الهی را می‌دیدند و در قبال هجومشان اگر کمک‌دهنده نبوده دست‌کم سکوت یا فرار کرده‌است — یعنی اگر حضور ایشان را نپذیرفته هیچ ناله‌ای هم برنیاورده — پس ما چه حقی داریم که پس از هشتصد سال هنوز به عزای آن واقعه بنشینیم و بار تمام خرابی‌ها و ویرانی‌ها و انحطاط‌ها مان را به گردن آن ایلغار بگذاریم؟ از این نوع بهانه‌جویی و مستمسک‌طلبی در قضیه ظهور اسلام و شکست حکومت ساسانی در گوشان چه روضه‌ها و نوحه‌ها که نخواندماند! و حالا دومین ذکر مصیبت بزرگ، قضیه مغول است. و امروز هر تاریخ رسمی و غیررسمی و مدرسه‌ای یا دانشگاهی را که باز کنید پر است از چه ضجه و مویه‌ها بر این دو واقعه، که من نیز گاهی در برداشت‌های تاریخی‌ام شاید از آنها تأثیری پذیرفته‌ام. ولی اکنون در صدد توضیح این نکته‌ام که همچنان که هجوم اعراب زمینه‌پذیرای محلی داشت، هجوم مغول نیز حتماً زمینه‌های محلی داشته (یکیش نفوذ عوامل ترک در فرماندهی قشون و عساکر داوطلب در سراسر ایران و حتی در دربار بغداد از همان اوان باطنیان اسماعیلی، و سدیگر اثر زیان‌آور و مداوم روش اقطاع در زمین‌داری و الخ...) پس نوعی الزام تاریخی بوده. در غریب‌زدگی تکلیف‌کردام بر اینکه در آن قرون ۷ و ۸ هجری قلمرو اسلام از دو سمت و شاید با یک تباری قبلی درازمدت — مورد حمله قرار گرفته‌است. اما اکنون می‌خواهم بیفزایم که اگر زمینه‌های شکست در داخل فراهم

نبود، آن حمله دوجانبه نبایست به جایی رسیده باشد. اگر سعدی در بند این قضایا نیست که نیست، و اگر تنها شمس قیس رازی در مقدمه المعجم مختصر نالهای دارد در شرح فرار خویش از دم سیل مغول، و اگر تاریخ‌نویسان آن عهد که همه لامحاله از روشنفکران زمان خویشند، از آن وقایع چنان گزارش می‌دهند که انگار امری طبیعی و نه درخور هیچ شکوا، پس ما چکارهایم؟ متوجه هستید که با این مقدمات می‌خواهم بار هر مسئولیتی را به عهده روشنفکران همان زمان بگذارم. بردارید و جهانگشای جویینی را ورق بزنید یا هر تاریخ دیگری را که از آن هجوم خبر می‌دهد، و ببینید که چه اندک مایه تعهدی در کار ایشان هست! و چه خوش‌خدمتی‌ها که نمی‌کنند!

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹

توجه کنیم که مغول‌ها و تیموریان و ایلخانان جانشین ایشان، اغلب به رصد کردن آسمان و ستارگان رغبتی داشتند و از سمرقند تا مراغه هنوز بقایای رصدخانه‌های ساخته شده در دوره‌های ایشان برجها است، پس یعنی که متوجه بوده‌اند که بر روی زمین طبق دلالت آسمان عمل می‌کنند. و مگر نه اینکه خیام نیز از همین قضیه متأثر بود و امر زمین را لایق عنایت نمی‌دانست و مدام از آسمان و فلک می‌نالید؟ و مگر نه اینکه نظام‌الملک می‌نوشت که هر حاکمی برگزیده آسمان است بر روی زمین؟ پس مغول و تیموریان که اساس حکومتها را در اینجا برمی‌انداختند و شهرها را ویران می‌کردند و قلاع را می‌گرفتند نیز حق داشتند که خود را نماینده آسمان بدانند. و به هر صورت در این تردیدی نداریم که چنگیز و تیمور خود را شلاق آسمان بر روی زمین می‌دانستند.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۱۸۷

برخلاف رای مورخان ریش و سبیل‌دار ما - نهضت‌های شعوبی سیاسی و مذهبی ما را هیچوقت بهجایی نرسانده است - غرض نهضت‌های غلوکننده در ملیت یا در مذهب است. و اگر هم رساندند سنگ اول بنایی را گذاشتند که در دوره صفوی کنگرماش ساخته شد. یعنی در آن زمان بود که حکومت ملی و مذهب - یعنی سلطنت و روحانیت - در یک خرقه رفتند و هرکدام از یک آستین دست درآوردند.

غریزدگی: صفحه ۱۰۶ و ۱۰۷

متوجه باشید که درست پنجاه سال بعد از فتح قسطنطنیه به دست مسلمانان - حکومت صفوی در اردبیل تاسیس شد - یعنی درست در پشت سر عثمانی. بهترین جا برای فروکردن خنجر. و آیا می‌دانید یا نه که در "چالدران" با قتل‌عام‌های داخلی از دو سو - خون نزدیک به ۵۰۰ هزار مسلمان به زمین ریخت؟ گمان نکنید که به دفاع از ترکان عثمانی برخاسته‌ام. نه، می‌خواهم بگویم که بر اثر این نزاع‌های خالی از حماسه و خونین محلی و بر اثر کم‌خونی ناشی از آنها است که ما خاورمیانه‌ای‌ها امروز به چنین روزگاری گرفتاریم. می‌خواهم ببینم که آیا مورخان ریش و سبیل‌دار ما حق دارند یا نه که از آن سیاست تفرقه دینی دفاع کنند؟

غریزدگی: صفحه ۶۸

قاجاریه و تاریخ معاصر

یک واقعیت تاریخی اعتراف نشده این است که گرچه از اوان انقلاب اکتبر تاکنون چهل و چند سال است که ما را مدام از روسیه و کمونیسم ترسانداند - تمدن شهری ما فقط پس از استقرار روسیه شوروی و جمهوریهای تابع آن مثل ترکستان و قرقیزستان و تاجیکستان از شر تهاجم مزمن اقوام بیابانگرد و آن نواحی آسوده شد. استقرار حکومت‌های

جدید نوع شوروی در این نواحی که برشمردم پس از هزار و نهصد و هفده بدویان و بیابانگردان را ساکن کرده است و بیابانها را نسبتاً آباد ساخته و شهرها را وسیع. به این طریق غارت ایلی - یعنی هجوم بیابانگردان خارجی از شمال شرقی مملکت دیگر مفهوم خود را از دست داده است و از آغاز قرن بیستم تاکنون به جایش غارت صنعتی (از نفت) و هجوم متمدنان! خارجی نشسته. آن هم در غرب و جنوب غربی.

غریزدگی: صفحه ۴۲ و ۴۳ پاورقی

اگر میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و میرزارضا - این انقلابی‌های دوره قاجار - و آخری که عاقبت تیرش را به هدف نشاند - همه کرمانی‌اند، آیا به علت آنهمه کشتارها از اهالی کرمان نیست؟ و آن چشم‌درآوردنها و آن آخرین کلمه‌نارهای نمایش‌دهنده به تاریخ که آن خواجه خدا کرد؟ و اینهمه آیا فقط به این علت که لطفعلی‌خانی بود و زند بود و این شهر به او پناه داده بود؟ یا چیزهای دیگری هم بوده که تاریخ‌نویس‌ها مان هنوز خوابند؟ و نکند که لطفعلی‌خان می‌خواسته به هند بگریزد که به این سمت پناه برده بوده؟ و آن حرف و سخن شیخی‌ها و هم ازین کرمان؟ و اینهمه خانقاه که از کرمان و ماهان داریمشان تا گناباد... و بعد آقاخان محلاتی که از کرمان رخت به هند کشید؟

کارنامه سه ساله: صفحه ۲۳۳

توجه به آثار دوره قاجار ده دوازده سالی است که باب شده. از سفرنامه و یادداشت و تاریخ و شعر و نقاشی. پیش از آن همه در فکر تخطئه آن دوره بودند یا در صدد غرب‌زدگی. و انگار نه انگار که چنین دورهای هم بوده. با آن عرض و طول زمانی و مکانی. و با آن همه کار که قسمت اعظمش هنوز در طاق نسیان است. و می‌خواستند مشروطیت صوری سوم را یکسره ببندند به دمب کورش و اردشیر. غافل از اینکه توجه تاریخی اگر هم دواکننده دردی باشد از دردهای ملتی با وجدانی خسته و خوابیده - ناچار سلسله‌مراتبی می‌خواهد. برای خراب کردن کافی است که زیر پی را خالی کنی. اما برای ساختن؟ اگر قرار باشد از

نردبانی که تاریخ است وارونه به عمق شعور دو هزار و چندساله فروبرویم این نردبان را پله اولی بایست - بعد پله دومی - و همین جور ۰۰۰ و اگر پله اول سر جایش نباشد که با سر در آن گودال سقوط خواهی کرد و بجای اینکه در ته آن به شعور تاریخی برسی به زیارت حضرت عزرائیل خواهی رسید .

کارنامه سه ساله : صفحه ۲۰

... اینجا که ذهن آدمها چنین گورستان وسیعی است برای دفن همه اموات ، و چنان افسانه‌سازها می‌کنیم برای هر امامزاده‌ای ، چه رسد به شاه عباسی ؛ پس چرا تاریخ معاصرش آنقدر بی‌اعتبار است ؟ آیا به این دلیل که فقط یک تفنن شهری بوده و به روستا نگشیده ؟ یا چون سهم عالم غیب در آن هیچ است ؟ که در آن افسانه‌سازی شاه عباسی هم هیچ بود . ولی نه . آن از اصفهان به مشهد فرش گستردن‌ها و آن درویش‌بازیهای شبانه و در مقابلش آن خون‌ریزیها و تقلیدی که هنوز از همه اینها درمی‌آوریم . و خواب‌نما شدن‌ها ...

نفرین زمین : صفحه ۱۸۵

سراسر دوره قاجار تبریز ولایتعهدنشین است . توجه کنید که اعتبار خراسان در حوزه خلافت اسلامی یکی به این بود که ولایتعهدنشین خلافت بغداد شد یا به عکس ، و همین واقعیت فرعی خود اعتبار مجددی برای خراسان فراهم کرد که از آنجا اولین نهضت‌های استقلال طلب در مقابل بغداد برخیزند . منتهی اگر ولایتعهدنشینی طوس نوعی استمالت بغداد بود از حوزه جغرافیایی بزرگی که هم می‌توانست مزاحمتی برای بغداد فراهم کند و هم می‌بایست نگهبان بیضه اسلام باشد ، در مقابل هجوم ترکان ، ولایتعهدنشین تبریز استمالت دیگری بود از حکومت تهران تا خط اول جبهه اگر نه مصون ، دست کم دلگرم بماند .

در خدمت و خیانت روشنفکران : صفحه ۳۰۸

در غریزدگی سرعت اشاره کردم که اعدام شیخ فضل‌الله نوری علامت استیلای غریزدگی بود بر این مملکت . و اینجا می‌خواهم بیفزایم

که گرچه ظاهراً اعدام آن بزرگوار علامت پیروزی مشروطیت بحساب آمد، اما به علت قضایای بعدی و کودتای ۱۲۹۹ و دیگر اتفاقات چهل و چند ساله اخیر، آن واقعه بزرگترین نشانه شکست مشروطیت هم از آب درآمد. و در عین حال بزرگترین علامت شکست روشنفکران. چون اگر بپذیریم که در نهضت مشروطه فکر و اندیشه را روشنفکر غربزده داده بود و حرکت اجتماعی را روحانیت برانگیخت، و چون آن حرکت بزرگتر و مفروض اجتماعی که بایست حاصل مشروطیت می بود در عمل بدست نیامد - یعنی که طبقه جدیدی جایگزین طبقه حاکم وقت نشد - یعنی که بورژوازی تازمپای ملی در عمل دست نشانده اشرافیت ماند که خود دست نشانده کودتا شده بود، و ناچار چون نهضت مشروطه ابتر ماند، به این مناسبت هر دو عامل ذهنی و اجتماعی نهضت مشروطه با شکست مواجه شد و به ناکامی رسید.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۴۰۲

سید احمد کسروی

ما در زمانهای به سر می بریم که فقدان کسروی به عنوان مورخی و محقق و زبان شناسی بسیار سنگین است، چرا که مردی بود صاحب نظر و کنجگاو که نه ریا کرد و نه دغل بود و نه همچو کنه به این روزگار نکبتی چسبید و تنها یک تاریخ مشروطه اش می ارزد به تمام محصول ادبی و تاریخی و تحقیقی دوره ۲۰ ساله.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۲۲

از وجود (کسروی) یک مورخ دانشمند و محقق کنجگاو، یک پیغمبر دروغی می سازند، اباطیل باف و آیه نازل کن، تا فوراً در شرب الیهود پس از شهریور ۲۰ در حضور قاضی دادگستری ترور بشود و ما اکنون در حسرت

بمانیم که تنها تاریخ‌نویس هالح زمانه، پیش از اینکه کارش را تمام کند، تمام شده است. و پیش از اینکه نقطه ختام بگذارد بر داستان بی‌آبرویی رجال مشروطه، به ضرب تعصب که تعارض روشنفکران با مذهب او را از تربیت محروم کرده است، کشته بشود.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۲۶ و ۳۲۷

از هر صد نفر تودم‌ای ۷۰ - ۸۰ نفرشان قبلا در کتابهای کسروی تمرین عناد با مذهب را کرده‌اند. به این دلیل که در آن دوره با پروبال دادن به کسروی و آزاد گذاشتن مجله پیمان مثلاً می‌خواستند زمینهای برای رفورم در مذهب بسازند که روحانیت قشری از آن سر باز می‌زد. ناچار می‌توان دید که زمینهای در آن دوره چیده شده است تا پس از شهریور بیست چنان نتایجی ببار بیاورد. و اگر بخاطر کوبیدن مذهب یا به عنوان جانشین کردن چیزی به جای روشنفکر نبود، پیمان هم می‌توانست مثل هر مجله و مطبوعه دیگری در توبره محرم علی‌خان جا بگیرد و فرصت نیافته باشد برای آن مذهب‌سازی قراضه؛ و به این طریق کسروی سوق داده نشده باشد به آن راه بی‌فرجام. و جوان مملکت به آن راه بی‌فرجام‌تر که رکود روشنفکری است.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۲۷

کسروی کتاب‌سوزانی می‌کرد. شعر حافظ و ادبیات را. آنهم در مملکتی که عوام‌الناسش جز دفتر حافظ چیزی را به عنوان ادبیات نمی‌شناسند...

بعد یکی دو سالی مجله پیمان به قصد زیراب مذهب را زدن.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۲۳

عباس اقبال آشتیانی

زیان اول این متوقف نهادن قضاوت (هیچ واقعه‌ای را تا صد سال بر آن نگذرد نمی‌توان داوری کرد) خود به آن مرحوم رسید که ندانستیم چرا و چسان از شرکت درین مظالم گریخت و چسان در متن نفی حتی دلخوشکنی چون استادی تاریخ و انشاء در رم دق کرد. استاد عباس اقبال را می‌گویم.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۱۳

(عباس اقبال) اعتقادی داشت خاص - در قضاوت مسائل تاریخی، و ادبی و سیاسی نیز. می‌گفت هیچ واقعه‌ای را تا صد سال بر آن نگذرد نمی‌توان داوری کرد. و هیچ کسی را، و هیچ نوشته‌ای را یا اثری را. و شاید او که مورخ بود حق داشت. ولی اگر مورخ نبودی چه؟ و بخصوص اگر تو بودی که من باشم - با این مزاج تنگ حوصله؟ این تو که هر چند صباح یک‌بار دفتر اباطیلی می‌انباری و آن را همچو نهال خودروبی درین جنگل تنک و آشفته سیاه‌نامه عمل خود می‌کاری؟ و تنها به‌این دلخوشکن که آخر تو هم زنده‌ای - و آخر چه اثری برین زندگی سترتب است... و الخ؟ آنهم در روزگاری که همه صبر ایوب دارند و همه میراث پدران خویش را می‌خورند.

بله. من فکرش را که می‌کنم می‌بینم به انتظار گذر چنین صد سالی نشستن یعنی حق قضاوت را از تو که یکی از چشندگان این دست‌پخت روزگاری - گرفتن و همین حق را به نازپرورده صدسال زیر لحاف گرم تاریخ خوابیده دادن! این سلب حق - همان درخور مورخان. آخر اگر من نگویم که ازین آش داغ دهانم سوخت که بداند که بر سر این سفره بلا چمها بر ما رفته است؟ که صد سال بعد آش سرد خواهد شد و سار از درخت... و الخ. و جنگ که تمام شد هر کودکی حتی به بازی کشته‌ها را خواهد شمرد. و این که دیگر مورخ بودن نمی‌خواهد. و گرچه جنگی نیست اما عاقبت همین جنگ زرگری را - همین زد و خورد کودکانه را - اگر هم در ساعت دیدی مردی. و بردی. که می‌دانیم در دیر قضاوت کردن‌ها چه فرصت‌هاست برای چه گریزی و چه معاذیری. آنهم در ولایتی که هنوز ازین ستون به آن ستونش فرج است و قانون مرور زمان بر همه چیزش مسلط است.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۱۵ و ۱۱

روانش شاد عباس اقبال که هم استاد تاریخ تمدن ما بود و هم کلاس انشائمان را می‌گرداند. در سالهای دانشکده ادبیات. و من پرت و پلاهای اولم را که بعد زینت‌بخش مجله سخن می‌شد نخست در همین کلاس انشاء می‌خواندم. سال‌های ۲۳ تا ۲۵. و در حضور جماعتی از همقطاران. و آن مرحوم بر صدر نشسته و عبوس و گوش بزنگ کوچکترین لغزشی در تعبیر یا در وصف یا در خود مطلب یا لحظهای درازنفسی — تا پوست صاحب انشاء را بکند. و چه انتقادهای تند که ازو شنیدم و حتی مسخرگی‌ها و تهتک. و هریک بهترین بیدارباشی. و اگر کسی بگردن این قلم حق دارد یکی هم اوست که روانش شاد باد.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۱۰

فریدون آدمیت

مراجعه کنید به "فکر آزادی" از فریدون آدمیت... که با مهارت خاصی یکدسته از فراماسونها را می‌کوبد و یک دسته‌شان را تبرئه می‌کند. در حالیکه به گمان من فراماسونها همه‌شان سروه یک کرباسند. غریزدگی: صفحه ۸۰

۲۳- مستشرقان

حضرت "پیتر اوری" مستشرق انگلیسی و فارسی‌دان و یک آدم بسیار دلربا و دوست داشتنی و معلم السنه شرقیه در دانشگاه کمبریج و میشیگان... تازگی کتابی نوشته به اسم "ایران مدرن" و در آن این جوری با ما طرف شده: "اخیرا کتابی درآمده درباره بیماری غربزدگی که دست بر قضا توقیفش کردند. آدم‌هایی که مثل نویسنده این کتاب فکر می‌کنند شاید در میان ایرانیان تحصیل‌کرده اقلیتی باشند. اما تاریخ نشان داده است که هیچ نهضت روشنفکری را در ایران - گرچه هم که در آغاز کوچک باشد - نمی‌توان کاملا ندیده گرفت" بله حضرات این جوری مواظب امورند.

غربزدگی: صفحه ۱۲۸ و ۱۲۹

اصلا من نمی‌دانم این شرق‌شناسی از کی تا بحال علم شده است؟ اگر بگویم فلان غربی در مسایل شرقی زبان‌شناس است یا لهجه‌شناس یا موسیقی‌شناس، حرفی. یا اگر بگویم مردم‌شناس است و جامعه‌شناس است باز هم تا حدودی، حرفی. ولی شرق‌شناس به طور اعم یعنی چه؟ یعنی عالم به کل خفیات در عالم شرق؟ مگر در عصر ارسطو به سر می‌بریم؟ این را می‌گویم انگلی روییده بر ریشه استعمار. و خوشمزه این است که این شرق‌شناسی وابسته به یونسکو تشکیلاتی هم دارد و کنگره‌ای دو سال یا چهار سال یکبار و اعضای و بیا و برویی و چه داستانها.

غربزدگی: صفحه ۱۵۲

کدام مرزو سامانی را می‌شناسید که در مقابل پپسی‌کولا نفوذناپذیر باشد؟ یا در مقابل رفت و آمد دلالان نفت؟ یا در برابر فیلم بریزیت باردو؟ یا در مقابل قاچاقچی‌های هروئین؟ یا در مقابل شرق‌شناسان مشکوک که دلالهای رسمی استعمارند؟

غریزدگی: صفحه ۱۱۰

فقط ما بودیم که در صورت، و نیز در حقیقت کلیت اسلامی، تنها سد بودیم در مقابل گسترش (استعمار: مسیحیت) تمدن اروپایی، یعنی در مقابل بازاریابی صنایع غرب. توپ عثمانی که در قرن ۱۹ میلادی پشت دروازه وین متوقف شد، پایان واقعه‌ای بود که در ۷۳۲ میلادی در اسپانیا (آندلس) شروع شده بود. این دوازده قرن کشمکش و رقابت شرق را با غرب چه بدانیم اگر کشمکش اسلام و مسیحیت ندانیم؟ به هر صورت اکنون در این دوران که ما به سر می‌بریم - من آسیایی بازمانده آن کلیت اسلامی - درست به اندازه آن افریقایی یا استرالیایی بازمانده بدویت و توحش - هر دو یکسان و به یک اندازه - درست همانقدر قابل قبول برای ملل متمدن غرب و سازندگان ماشینیم که به موزه‌نشینی قناعت کنیم. به اینکه فقط چیزی باشیم و شیئی قابل مطالعه در موزمای یا در آزمایشگاهی.

غریزدگی: صفحه ۳۳

اکنون دیگر بحث از این نیست که نفت خوزستان را خام می‌خواهند یا مال قطر را، یا الماس کاتانگا را نتراشیده. یا سنگ کرومیت کرمان را نپالوده. بلکه بحث در این است که من آسیایی و افریقایی، باید حتی ادبم را و فرهنگم را، و موسیقی‌ام را، و مذهبم را، و همه چیز دیگرم را درست همچو عتیقه از زیر خاک درآمده‌های دست نخورده حفظ کنم تا حضرات بیایند و بکاوند و ببرند و پشت موزه‌ها بگذارند که: - بله اینهم یک بدویت دیگر.

غریزدگی: صفحه ۳۳ و ۳۴

۲۲- پزشکان

... مردم هرچه بیشتر مفری باشند به طبیب بیشتر احتیاج دارند. در تمام این شهر شاید بیست تا کلوپ ورزش بیشتر نباشد اما... سه هزار و پانصد مطب هست. ملتفت هستید؟ سه هزار و پانصد تا!
زن زیادی: صفحه ۹۴

... اینطور که من دیدم دکترها کاسب‌های بدی هستند. خیلی هم بد. می‌دانید چرا؟ برای اینکه آدم وقتی از یک بقال برنج یا لوبیا می‌خرد، یا از قصاب گوشت می‌خرد، چشم دارد و می‌بیند که چه می‌خرد. جنسی را که می‌خرد خودش انتخاب کرده است. اما آنچه را که از دکتر می‌خواهد بخرد - یعنی سلامتی را - آیا می‌تواند تشخیص بدهد؟ می‌تواند انتخاب کند؟ نه. اصلاً از کارشان هم سر در نمی‌آورد. صلاحیت انتخاب را ندارد.

برای همین است که من در تمام این مدت در جستجوی دکتری بودم که به او اطمینان داشته باشم. اعتماد داشته باشم که دکتر بدی نیست. که کاسب بدی نیست. بقال سرگذر یکبار که جنس بد به شما فروخت دیگر از در دکانش هم عبور نمی‌کنید. اما دکتر را مگر به این زودی می‌شود عوض کرد؟ تا ده بار نسخه اشتباهی ندهند مزاج آدمی به دستشان نمی‌آید. و آن وقت تازه دکتر خانوادگی شده‌اند. بله به این علت کاسبهای بدی هستند یا اگر بهتر گفته باشیم کسب بدی را انتخاب کرده‌اند.

زن زیادی: صفحه ۹۴

این هم دکترها مان! حوصله ندارند آدم برایشان حرف بزنند. آنهم دکتر امراض عصبی! نه اطمینان آدم را به خودشان جلب می‌کنند، نه یک خرده گذشت دارند. چه فرق می‌کند؟ همان رنده و تیشهای را که ما روی مغز بچه‌های مردم می‌اندازیم اینها روی تن مردم می‌اندازند. حتماً با همه مریضها همین معامله را می‌کنند. مطب این هم مثل کلاس من شلوغ است. غیر از این چه می‌تواند بکند؟ لابد همه می‌آیند می‌نشینند، هنوز دو کلمه نگفته حرفشان را می‌برد؛ زانو و سینه و بازویشان را معاینه می‌کند و بعد نسخه می‌دهد و بعد هم ده تومان...
زن زیادی: صفحه ۸۳

دکتر تبسم‌کنان برخاست و او را روی تخت نشانید. و زانوهایش را آویزان نگهداشت و با چکش دو سه بار روی کنده زانویش زد که زانویش پرید و بعد فشار خونس را اندازه گرفت و بعد سینه و قلبش را با گوشی معاینه کرد و همه اینکارها را به عجله. و بعد رفت پشت میز نشست و شروع کرد به نسخه نوشتن. و معلم نقاشی یادش به روز پیش افتاد که آفتابه‌شان را برده بود بدهد لحیم کنند. پیرمرد آهن‌ساز درست همین طور با همین عجله آفتابه را واری کرده بود.

زن زیادی: صفحه ۸۳

نسبت به مهارت هیچ دکتری تاکنون نتوانستم قسم بخورم... که یکی از راه رسید. گوشی به دست و سفیدپوش و معطر. با حرکاتی مثل آرتیست‌های سینما. سلام کرد. صدایش در ته ذهنم چیزی را مختصر تکانی داد. اما احتیاج به کنجکاوی نبود. یکی از شاگردهای نمی‌دانم چند سال پیشم بود. خودش، خودش را معرفی کرد. آقای دکتر... عجب روزگاری! هر تکه از وجودت را با مزخرفی از انبان مزخرفات مثل درمای روزی در خاکی ریخته‌ای که حالا سبز کرده. چشم داری احق؟ می‌بینی که هیچ نشانی از تو ندارد؟ انگ کارخانه‌های فیلم‌برداری را روی پیشانی‌اش می‌بینی؟ و روی ادا و اطوارش و لوله گوشی را دور دست پیچیدنش...؟

۰۰۰ فکر نمی‌کنی حالا دیگر مثل این لاشه منگنه شده فقط رنگی از لبخند تلخی روی صورتت داری و زیر دست این جوجه‌های دیسروز افتادمای؟ این تویی که روی تخت دراز کشیدمای. دهسال آژگار از پلکان ساعات و دقایق عمرت هر لحظه یکی بالا رفته و تو فقط خستگی این بار را هنوز در تن داری. این جوجه‌فکلی و جوجه‌های دیگر که نمی‌شناسیشان، همه از تخمی سر درآورده‌اند که روزی حصار جوانی تو بوده و حالا شکسته و خالی مانده.

مدیر مدرسه: صفحه ۷۷ و ۷۸

من اگر خیلی همت کنم برای اطبا همان قدر ارزش قائلم که قبیله دماغ‌پهن‌های برنئو نسبت به جادوگرشان. ولی این جادوگرهای قرتی از فرنگ برگشته در قبیله دنده‌پهن‌هایی مثل من زندگی می‌کنند. و در تهران. نه در برنئو. و تازه خیلی از آنها را من یک‌یک شناختم. این یکی کلاه قرمسابی زنش را به سر دارد. آن دیگری مرفینی است. آن دیگری دواهای مجانی نمونه کمپانی را به دواخانه‌ها می‌فروشد. آن دیگری برای هر مرده مشکوکی به راحتی جواز حمله قلبی می‌دهد. آن دیگری... و اصلاً اگر قرار بود اسرار اطبا برملا بشود دیگر دکان هیچ دعانویس و رمالی بسته نمی‌شد. چون من یکی‌شان را می‌شناسم که با الکتروشوک – یک ورد دیگر – دست‌کم دوهزار نفر از اهالی این شهر را دیوانه کرده است. دوهزار نفری که هر کدامشان در اول کار فقط خسته بوده‌اند یا عصبانی یا غمزده یا مادرمرده. و حالا همه دیوانه‌اند. و بعضی‌شان زنجیری.

سنگی برگوری: صفحه ۴۵ و ۴۶

۲۵- کاغذبازی

... همیشه از سجل و دیپلم و سواد مصدق و معرفی نامه و این نوع نشانه‌ها و انگها بدش آمده بود. همه این انگها برای او مثل خرمهرهای بود که گاو ماده "کل قربانعلی" را از دیگر گاوها مشخص می‌کند. مثل انگی بود که روی بسته‌های قماش می‌زنند یا روی صندوق پرتقال که "پرتقال شهسوار فرمایش حاج عبدالصمد مامقانی..." مثل داغی بود که روی کفل اسب‌های نظامی می‌زنند...

این نشانه‌ها و انگها همیشه برای او حاکی از چیزهای خالی از انسانیت بود. و آنها را کوشی برای پست کردن آدمها می‌دانست. نقاط مشترکی که همه اسبهای فلان گردان سوار دارند یا شباهتی که میان پرتقالهای درون یک جعبه است، به نظر او خیلی بیشتر از نقاط مشترکی بود که همه آدمهای مثلا دیپلمه دارند. یا مثلا همه سرهنکها دارند. به نظر او پست کردن آدمها و تحقیر آنها بود که به آنها دیپلم بدهند، یا نشان روی دوششان بکوبند. یا سجل "صادره از بخش ۴ مشهد" به دستشان بدهند و به همین سادگی از دیگران ممتازشان کنند.

اصلا به عقیده او وجه امتیاز آدمها را از یکدیگر نمی‌شد از درونشان، از قوای ذهنی‌شان بیرون کشید و مثل خرمهره روی پیشانی‌شان آویزان کرد. یا مثل نشان روی دوششان کوبید.

زن زیادی: صفحه ۷۷ و ۷۸

نه امضای آسان و وزارت‌آب و کشیدهای داشتم. و نه دستم به این کار روان بود. در تمام مدت مدیریتم که یک قلم دفتر را امضاء نکرده بودم. پیش از آن هم تا می‌توانستم از امضای دفترهای حضور و غیاب

مدارس می‌گریختیم . خیلی از جیره‌خوارهای دولت را در ادارات دیگر یا میان همکارانم دیده بودم که موقع بیکاری تمرین امضاء می‌کنند .

چپ و راست ، و روی هرچیز که زیر دستشان بیاید . آب خشک‌کن روی میز هر میرزا بنویس اداری را که برگردانی نمایشگاهی است از امضاهای او . چون حتی او هم می‌داند که امضای آدم معرف شخصیت آدم است . دو سه دندانۀ کوچک و سریع و بعد یک خط پت و پهن از چپ به راست زیر آن و تاریخ ریزتر از دندانۀها ؛ و ته خط کلفت و بی‌قلم‌خوردگی با یک دایرهٔ بزرگ که خطی اریب از میانش می‌گذرد . و بی‌آداب تمام . البته اینها در عین حال یک نوع تمرین وزارت هم بود و من تازه حالا که مدیر بودم سادگی مطلب را درک می‌کردم .

مدیر مدرسه : صفحه ۱۱۸ و ۱۱۹

۲۶- جای پای زن

به این فکر بودم که پس حق دارند اعراب سعودی که در ولایتشان گویا لواط بیش از همه جای عالم است . از روزی که از تهران درآمدهام جز تک و توک زن نامستور ندیده‌ام . و جز تک و توک‌تر زیبایی زنانه .
خسی در میقات : صفحه ۴۷ و ۴۸

جوانه زن زیبایی داشت گدایی می‌کرد . عرب بود و لثام بسته بود . جلو که آمد در چشمش خنده‌ای دیدم که در غیر فصل حج باید دید . و چه چشمهایی ! عین چشم آهو . که اینهمه در شعر خوانده‌ای . اما مثل همه گفته‌های دیگران تا سر خودت نیاید نمی‌بینی . عبا ی سیاهش سخت نازک بود و زیر آن پیراهن دراز پارهای به تن داشت . حتما سردش بود . از پستانهای کوچک رک‌زده‌اش می‌گویم که زیر پیراهن جم نمی‌خورد . خود من هم سردم بود . تنها یک پیراهن بلند به تن داشتم . به خیال اینکه عربستان است و گرم است . اما نه در چنان صبح زودی و نه پیش‌روی چنان زنی . . . که تند کردم .
خسی در میقات : صفحه ۵۲

زنک سیاه و زیبایی را دیدم که یک چشمش اصلا سیاهی نداشت و در چنان صورتی بدجوری فریاد سفیدی می‌کشید . داد می‌زد که بیشوهر مانده . امان از وقتی که به مرد حریص باشی و مجبور باشی که از یک چشم به دنیا نگاه کنی .

خسی در میقات : صفحه ۶۴

دخترک خوشگلی با مادرش می‌گشت - سوریهای مانند - و سرتا پا سفیدپوش. بعد ایستاد به چانه‌زدن با فروشندهٔ دوره‌گرد سر یک قالیچه ابریشمی بته‌جقهای. معامله‌شان نشد. ولی بنمایشای قالیچهٔ ابریشمی مدتی جماعت وسط بازار را گرفته بودند و رفت و آمد بند آمده بود. به علت این آن را می‌پاییدم یا بعکس.

خسی در میقات: صفحه ۱۶۲

عصری رفتم سری زدم به ضلع‌های دیگر و طبقات دیگر. به‌پیشانی مهتابی‌های دور عمارت. کلمبگله پرچم ملیتی، و بر آن اسم و رسم فلان حمله‌دار. ترک و فارس و عراقی و سوری و مراکشی ... و برای یکی‌شان دلم رفت. زنک ۲۰ - ۲۵ ساله‌ای و سخت زیبا. اندکی چاق. اسباب صورتش غیر برزنگی. و روی هر کدام از لپ‌هایش دو تا چاک عمودی. و رنگ گوشت ته چاک‌ها بازتر از قیر براق پوست. گوشه‌ای نشسته بود و هر سه تا قواره پارچهٔ دستباف افریقایی را می‌فروخت. گپی باهاش زدم به فنارسه! اهل کامرون بود. و چک و چانه‌ای برای خرید. ولی خودش سخت زیباتر بود تا پارچه‌هایش. و این نه چیزی بود که او می‌فروخت یا من می‌خریدم.

خسی در میقات: صفحه ۱۸

زن ایرانی وقتی یک گوشه می‌نشیند بیشتر یک تکه سنگ یا چوب است تا گوشت و پوست. و حرکت که می‌کند بیشتر یک پارچه عصب است تا گوشت و استخوان.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۱۱۸

۲۷- تصویر و توصیف

خورشید که با قرص قرمز رنگ خود کم کم فروتر می‌نشست، در نظرم پرچم خونین عزیزان زهرا می‌نمود که اندک‌اندک سرنگون می‌شد. دید و بازدید: صفحه ۴۲

اکنون من هم طواف می‌کنم. دود جیگاره‌های ارزان و نفس هزاران نفر که بزور از لای یکدیگر رد می‌شوند بهم آمیخته و با بوی عرق بدن‌ها، هوای مخصوصی ایجاد کرده است. شاخه‌های عمود که در هر گوشه آهسته‌آهسته دود می‌کنند بوی زننده‌ای این هوا را تخفیف می‌دهند. کلمات مقدس در زیر گنبد بلند و مرتفع، چندین بار منعکس می‌شود و محیط تقدیس‌شده‌ای، که از سر و رویش کلمات عربی می‌بارد بوجود آورده است. بر در و دیوار، بر کتیبه‌ها، در میان آینه‌کاری‌های سقف که عکس این جمعیت بزرگ را می‌شکند و از میان قطعات بیرون از شمار خویش بسرعت می‌گذرانند، بر بالای در، بر پشت و رو و میان کتاب‌ها، کتاب دعا‌هایی که در دست مردم است، بر پیشانی ضریح و دوره‌آن، بر روی قفل‌های نقره‌ای و بزرگ در حرم و بر جاهای دیگر کلمات عربی با هزار نقش و نگار و زیب و زیورهای گوناگون بر روی چوب، آجر، کاشی، نقره، طلا، نشسته و همه را به خود مشغول داشته خدا می‌داند چند سال است که این‌ها همین‌طور سمج مانده، با این همه عابران زودگذر می‌نگرند و خم به ابرو نمی‌آورند. از این کتیبه‌ها و کلمات، آنها که در دسترسند در طول این سال‌های دراز بقدری دست و صورت به آنها مالیده شده و بقدری با اشک‌های گرم و شور مردمان حاجتمند شسته شده‌اند که کم کم اثر برجستگی آنها از میان رفته و جز

قطعات صاف و صیقلی نقره و طلا که راز نهفته مردم قرون متعادی را در دل پنهان دارند، باقی نمانده است.

دید و بازدید: صفحه ۵۱ و ۵۲

در راه جز به قهوه‌خانه‌های کوچکی که نماینده آبادیهای نزدیک خود هستند و بهمان نام نیز خوانده می‌شوند بر نمی‌خوریم. و در این قهوه‌خانه‌ها جز با یک وضع یکنواخت که نمونه آن را درهر گوشه‌ای از این دشت وسیع که ایرل نام دارد، می‌توان یافت، روبرو نمی‌شویم. سکوی کنار جاده، و پهلوی آن در کوتاه و دودزده قهوه‌خانه. و در داخل: طاق‌های ضربی و سکوه‌ای پهن و دراز در زیر آن‌ها، و زیلوهای پر خاک و یا حصیرهای برنجی رشت به روی آن‌ها افتاده، و بر روی آن‌ها نیز مردمانی واسوخته و قوز کرده در میان یک هوای انباشته از دود چپق و تریاک نشسته و بکار خود مشغول. گاهگاهی نیز در آبادیها و قهوه‌خانه‌های نزدیک شهرها، در گوشه و کنار آثاری از شیشه‌های می، و اگر نیز یک شب دیر وقت رسیده باشیم، عربده‌های مستانه و دم و دود شبانه رانندگان گردآلود و سیاه‌سوخته از مآذیرایی می‌کند.

دید و بازدید: صفحه ۴۱

... پی بردم مساله اساسی، عکس‌برداری از سینه آدم‌ها و از استخوان‌های شکسته دست و پایشان نیست. اساس ترساندن آن‌ها یا امیدوار ساختن آن‌هاست. و فهمیدم که چرا آن روز اطاق معاینه آسایشگاه را شبیه معابد عتیق یافته بودم که مجسمه خدای بزرگ در سکوت و تاریکی آن، احاطه شده از پیروان و کاهنان، برپا ایستاده باشد. و چرا من همچون مومنی و یا زائری از پا درآمده بودم که با دلی پر از امید به پیشگاه معبودی شناخته باشم.

زن زیادی: صفحه ۱۷۵

من برای خودم درمیان نگاههای مردم کوچه بازار و محافلی که بودمام و دیدمام و حتی از میان نگاه چارپایان خیلی چیزها توانستم دریابم. نگاه درخشان یک قمارباز وقتی می‌خواهد به حریفش توپ

بزند ، نگاه پاسبانهای راهنما به تاکسی‌های عجول و مزاحم ، نگاهی که یک مستخدم کافه به مشتری تازه‌واردی می‌افکند ، نگاه کنجکاو و سرگردان فاحشهای که تا نیمه‌شب به انتظار مشتری پشت میز کافهای می‌نشینند ، نگاه پیرمردها به جوانها ، نگاه حریص سگ گرسنه‌ای که دم قصابی کشیک می‌دهد ، نگاه التماس‌کننده‌ای که فروشنده‌های بازار دارند ، نگاه دو رفیق فراق‌کشیده که تازه بهم رسیده‌اند و نمی‌دانند از کجا شروع کنند ، نگاه معصوم گاوی که در چراگاه ، همچنان که نشخوار می‌کند ، انگار به چیزی گوش می‌دهد ، نگاه رئیس اداره به خدمتکار پیری که نه می‌تواند بیرونش کند و نه می‌تواند کاری از او بکشد ، نگاه فقرا به مردی که شب عید از در شیرینی‌فروشیها بیرون می‌آیند ، و خیلی نگاههای دیگر را دیده‌ام و شناختم .

زن زیادی : صفحه ۱۶۱

ازین سو دکلها و دودکشها ، مناره‌های خشن و بی‌زینت این معبد عظیم قرن ماشین و نفت و بر سر هریک هالهای از دود به جای طنین بانگ خوشی یا ناقوسی و از آن سو نخلها به زمین چسبیده و همچون تاکستانی فقیر و گردگرفته در آخر تابستان . گذشتیم . و اکنون مارپیچ شط پدیدار بود و حیات بر روی آن در زورقها و کشتیها و نفتکشها ، و بر کناره آن در زیر طاقهای گل‌اندود و فروتن محصور نخلها . و این نیز طلایه "خور"ها - ریشه درخت خزنده خلیج که به هر سو در تن ساحل تنیده بود . و عاقبت پهنه گسترده خلیج - آرام و بی‌انتها و سبز و رنگ‌باخته .

جزیره خارگ در یتیم خلیج فارس : صفحه ۲۰

آفتاب که تازه برآمده بود طشتی بود برنجی ، پشت پردای از غبار . حدود ساعت شش بود . و می‌شد بصورتش نگریست . و چه بزرگ بود و چه نارنجی ماتی داشت .

خسی در میقات : صفحه ۵۳

... در همان یک تکه راه از بس نگاهم کردند، به مدرسه که رسیدیم احساس می‌کردم لاغرتر شده‌ام. آخر با هر نگاهی تصویری ازم برمی‌داشتند.

نفرین زمین: صفحه ۱۴

... و مارمولک‌های ریز، خبرچینان عجولی را می‌ماندند که از ریشمای به ریشه دیگر خبر از شب بارانی می‌دادند یا از سوراخی به سوراخ دیگر خبر سنگینی قدم دو گذرنده را.

نفرین زمین: صفحه ۱۳۱

بیابان خاکستری بود و از شن پوشیده بود و ناصاف بود و تپه‌های ترشک و خارستری و زرد تیغ – بیشتر خشکیده و کمتر مرطوب – تک‌موهائی بودند بر صورت کوسمای.

نفرین زمین: صفحه ۱۳۱

... آبرفت‌ها داغمه بسته بود و... بی‌ترکی یا شکافی – کف اطاقی‌اندود شده را می‌ماند. کف آبگیرهای خشک شده، قاچ‌خورده بود و تکه سفال‌های ضخیم را می‌نمود. بغل هم چیده به قصد تجدید صورت یک ظرف عتیق.

نفرین زمین: صفحه ۱۳۱

... خشکم زد. سوز ملایم بود و ستاره‌ها درشت و متلالی در آسمان آویخته. و خیلی نزدیک. درست همچون دانه‌های تازه از دریای نور بیرون کشیده. و نقره‌چکان. با شب‌های بی‌مهتاب اما روشن دهات آشنا بودم. ولی آن شب، شب دیگری بود آسمان بقدری نزدیک بود که به طالع‌بینان حق دادم. و درد پلنگ‌ها را فهمیدم. و نیز درد عاشقان را. از چنان آسمانی هرچه می‌گفتی برمی‌آمد. اگر به زیارت رفته بودم و شبانه به نماز حاجت برخاسته، فردا براحتی چو می‌انداختم که آسمان نورباران شده بود.

نفرین زمین: صفحه ۷۲ و ۷۳

...بچه‌ها... بیشترشان پابرهنه بودند و چندتائی گیوه داشتند .
با تخت‌هایی به کلفتی الوار، خود گیوه‌ها عین یک کشتی، و مچ پاهاى
لاغر بچه‌ها، درست مثل دگل، وسطشان فرورفته. حتما تا دو سال
دیگر اندازه پاشان می‌شد.

نفرین زمین: صفحه ۱۱ و ۱۲

۲۸- وصایا و نقد آثار

پس کیست کاتب و کیست شاعر و کیست گردآورنده و کیست آنکه کلام را می‌نویسد؟ - ۱- جز وارث آنکه در دل زندان پژمرد و کلام را منکر نشد؟ - ۲- و آنکه کلام را با انگشت پا بر ریک نوشت و بر آن شهادت داد؟ - ۳- و همگی جز خادمان کلام پدر که در آسمان است؟ - ۴- نه کاتب چیزی است نه گردآورنده بلکه کلام خلق‌کننده و الهام‌دهنده - ۵- نه کاتب عمر نوح دارد و نه گردآورنده مخلد است بلکه کلام که ابدالاباد زنده است - ۶- اما کاتب و شاعر و گردآورنده هریک اجر خویش را به حسب زحمت خود خواهد یافت - ۷- و به حسب آنکه چگونه حق کلام پدر را گزارده - ۸- پس چه بهتر که ادای این حق تمام باشد تا در خلود کلام شرکت جویی - ۹-

زن زیادی (رساله پولوس...): صفحه ۱۸ و ۱۹

باب سوم: اما زنه‌ار کسی از شما خود را نفریبد به این کلمات که می‌نویسد و بدین طومارها که دارد - ۱۱- چرا که هرچه حکمت این جهان افزونتر غم آن بیشتر - ۱۳- بنگر تا کلام را بر آن لوح نویسی که خلود دارد - ۱۷- بلکه بر الواح دل که نه از سنگ است بلکه از گوشت و خون است - ۱۹- و نه بر مرکب الوان بلکه به مرکب روح که بیرنگ است - ۲۰- از تو هرکس چیزی می‌طلبید یکی کتاب شعر یکی مدح یکی طلسم یکی دعا یکی ناسزا یکی سحر و یکی باطل سحر - ۲۵- در آن منگر که دیگری از تو چه می‌طلبید به آن بنگر که دل از تو چه می‌طلبید - ۲۶- بدان که (نه آنچه به دهان فرو می‌رود فرزند انسان را نجس می‌کند بلکه آنچه از دهان بیرون می‌آید) - ۲۷- هرچیز که به زبان گویی از روح

برداشته‌یی اما هرچیز که به قلم نویسی بر روح نهادهای - ۲۹- با هر پلیدی که به زبان آوری مردمان را آلودهای اما با هر پلیدی که به قلم جاری کنی درون خویش را .

زن زیادی (رساله پولوس...): صفحه ۱۹ و ۲۰

کلام توای کاتب همچون گل باشد که چون شکفت بوید و دل جوید و سپس که پژمرد صد دانه از آن بماند و بپراکند - ۱- هریک از شما همچون چاه باشد که اگر هزار دلو از آن برکشند خشکی نپذیرد و اگر هزار دلو در آن ریزند لبریز نشود - ۴- نه همچون جام که به یک جرعه نوشند و به چند قطره لبریز کنند - ۵- دل شما عمیق باشد و سینه شما فراخ تا کلام در آن فرورود و هرگز تنگی نپذیرد - ۶- زینهار تا کلام را به خاطر نان نفروشی و روح را به خدمت جسم درنیاوری - ۱۳- به تن خود غلام باش که خلقت آخرین پدر ما است اما نه به کلام که خلقت اولین است - ۱۷- نه این است که حق در همه جا یکی است و به هر زبان که نویسند؟ - ۲۰- بار وظایف فرزند آدم را به همین قدر که هست اگر بر کوه بگذاری از جا برود - ۲۴- اگر توانی چیزی به قدر خردلی از این بار بردار نه که بر آن بیفزایی - ۲۵- ای کاتب بشارت ده به زیبایی و نیکی و برادری و سلامت - ۲۶- در کلام خود عزاداران را تسلا باش و ضعفا را پشتوانه، ظالمان را تیغ در رو - ۲۷- بی چیزان را فرشته ثروت در کنار و ثروتمندان را دیو قحط و غلا بر در - ۲۸- سالها چنین باد . قرنهای چنین باد . آمین - ۳۰-

زن زیادی (رساله پولوس...): صفحه ۲۱ و ۲۲

... جای پای هیشکی سالم نمونده، سالم باقی نمونده. جای پای کی سالم مونده که مال تو بمونه؟ جای پای مردم که لازم نیس باقی بمونه. جای پای مردم بایس راه را واز کنه. مهم اینه که راه واز شه. که جاده رو برفها کوبیده بشه. جاده که واز شد دیگه جای پا به چه درد می خوره؟ مال تو هم همینطور. گیرم که جاپات گم بشه، عوضش تو جاده گم شده. توی جادهای که از رو برفها جلو میره. تو جادهای که مردم ازش میان و میرن .

زن زیادی: صفحه ۱۵۴

اگر قرار بود حرف‌های بزرگ را فقط آدم‌های بزرگ بزنند که حق شیوع پیدا نمی‌کرد.

نون و القلم : صفحه ۱۶۷

به این ترتیب بود که بر سر این اباطیل (غریزدگی) بیشتر هو زدند تا حرفی. و بیشتر اسمی سر زبانی افتاد تا که حتی بر کرسی بنشیند. و اما تک و توک منقدان که از نوشته‌هایشان پندها گرفتار و نکته‌های درست نقدهایشان را رعایت کرده‌ام چنان دیر از خواب بیدار شدند که به بیداری این دفتر باورم شد. باورم شد که این صفحات مشوش، برخلاف انتظار نویسندماش، لیاقت این را داشته‌است که هنوز پس از شش هفته سال قابل بحث باشد. من خود گمان می‌کردم که تنها بحثی از مساله روزی است و دست بالا یکی دو سال بعد مرده، اما می‌بینید که درد همچنان در جوارح هست و بیماری دایره سرایت خود را روز به روز می‌افزاید. این است که با همه حکم‌ها و قضاوت‌ها و برداشت‌های شتابزده‌ای که دارد باز به انتشارش رضا دادم. و می‌بخشید اگر پس از گذر از این همه صافی، هنوز هم قلم گستاخ است. و همچنان امیدوارم که حفظ‌کنیدش از دستبرد الخناسان روزگار که اعوان شیاطین‌اند. غریزدگی : صفحه ۱۷ و ۱۸

صاحب این قلم می‌خواهد دست‌کم با شام‌های تیزتر از سگ چوپان و دیدی دوربین‌تر از کلاغی چیزی را ببیند که دیگران به غمض عین از آن درگذشته‌اند. یا در عرضه کردنش سودی برای معاش و معاد خود ندیده‌اند.

غریزدگی : صفحه ۲۳

ما درین راهی که می‌رویم همکارایم و هیچکاره. بسکه وقت تنگ است. مامور خدمات اجتماعی هستیم - مامور تخریب هستیم - مامور قطع و وصل رابط‌ها و جریان‌ها هم - نقاره‌کوب فضاقت اراذل بر سر این بام هم... و دست آخر شاید سازنده گزی و معیاری نه بیگانه. و این

آخری - اولین و آخرین دعوی‌مان. اگر در سنهء جرت مئه "بوبین" نمی‌دانستم پیچید، قلم که می‌زده‌ام. تو دفتر و دستک غربی را همان برای تعمیر "آرمیچر" نگهدار. که ما برای "ادموند ویلسون" و "لسلی فیدلر" هم تره خرد نمی‌کنیم. و می‌دانی چرا؟ چون که آن برادر به یمکان نشسته دستش را از فراز هزار سال تاریخ بیخ گوش من نگهداشته، به قصد گوشمالی و تادیبی.

گارنامه سه ساله: صفحه ۱۰ و ۱۱

یکی دو بار دوستان گفت‌ماند و نوشته - و بصراحت - و چندبار هم جوانترها ولنگیدماند - و در پسله - که فلانی چرا مدتی است قصه نمی‌نویسد؟ و بعد اینکه چرا در هر مقولهای قلم می‌زند؟... یعنی که لابد گمان کرده‌اند که این قلم تخصصی دارد مثلاً در قصه‌نویسی. و نه در دیگر مقولات...

اگر متخصص سیم‌پیچی یک "بوبین" بودی، البته که حق نداری در کار فیزیک اتمی دخالت کنی. که اولی فنی است و دومی علمی. و هر کدام با فرمول‌ها و قواعد و دفتر و دستک‌ها. اما کار این قلم فرمول‌بردار نیست. و سروکار آنکه قلم می‌زند اصلاً با علم نیست. با هنر است. با مجموعه فرهنگ است. چه در شعر، چه در نثر، چه در نمایش‌نامه، چه در نقد، چه در برداشت و الخ... و در چنین صورتی خوشا بحال صاحب‌قلم که بی‌هنر نباشد، یا کمتر باشد. و آن وقت بدا بحال تو اگر بخواهی از سر بی‌هنری و بی‌فرهنگی بخوانی. و اصلاً تو بحرف‌ها بنگر و به اندیشه‌ها. اگر پرت بود، وای بحال آنکه می‌نویسد. و اگر درست بود زهی سعادت تو که می‌خوانی. و بهر صورت تو که مجسمه نیستی. تو هم زبان داری و قلم و لابد فرهنگ. خوب، بردار و بنویس. که من از ونگ‌ونگ خوشم نمی‌آید. دست‌کم در عالم قلم که می‌شود رعایت آزادی را کرد.

گارنامه سه ساله: صفحه ۹ و ۱۰

دوست عزیز من! تو فکر می‌کنی که فعالیت فقط یعنی وسط خیابان مرده‌باد کشیدن؟ فعالیت این است که الان ما داریم می‌کنیم. این بزرگترین فعالیت فکری است که ما داریم می‌کنیم. من و شما اهل بیل زدن که نیستیم. ما مثلاً روشنفکریم دیگر. کار سرکار و کار من یکی کار ساده روزمره زندگی‌مان است. بعد هم این کارهای اجتماعی. و این خودش یک فعالیت اجتماعی است. شما چه اسمی روی این کار می‌گذارید؟
گزارنامه سه ساله: صفحه ۱۹۸

روزی در خرمشهر در قایقی که از این سوی شط به آن سو می‌بردان، زنی را دیدم عرب و عبا و مقنعه‌پوش که "زن زیادی" به دست داشت. و من هرگز گمان نمی‌کردم چنان کار پرتی چنین راه دوری را رفته باشد.
گزارنامه سه ساله: صفحه ۷۰

شاید تو می‌خواهی من در چهاردیوار قصه‌نویسی بتمرکم. همچون خیلی‌ها - و خودم را برای تو به داربست "تفنن و تخیل" و فرار ازین صراحت وقایع که دیگر به وقاحت کشیده، به صلابه بکشم تا از طرفی تو یک وسیله دیگر برای شهیدنمایی (که خود نوعی تفنن است) پیدا کنی - و تو که بهتر می‌دانی که آنکه تفنن می‌کند نفسش از جای گرم درمی‌آید - و از طرف دیگر هر بچه مدرسه تازه از راه نرسیده‌های دفتر و دستک فرنگی‌اش را باز کند و از برکرده‌هاش را بگذارد لای صفحات کتابها و مجله‌ها و مرا و ترا یکجا به متر بیگانه اندازه بگیرد؟
نه رئیس ما این‌کاره نیستیم. "غرب‌زدگی" باید چشمش را باز می‌کرد. و بیشتر از آن باید معنی تعهد و وظیفه را می‌فهمیدی.
گزارنامه سه ساله: صفحه ۱۰

پس از این همه، تازه اگر عمری بود و فرصتی و لیاقتی، چیزی هم خواهیم ساخت که "تو" بمایین گز و معیار خودی بسنجی. و نکته آخر اینکه ما به‌ر صورت می‌نویسیم. تو اسمش را بگذار و نوعش را مشخص کن.
گزارنامه سه ساله: صفحه ۱۱

در این ولایت هرکدام ما خشت‌ها مان را هم با خاک چینه دیگران می‌زنیم. چینه را می‌کوبیم - یعنی پایش را خالی می‌کنیم و بعد که فروریخت خاکش را سرنده می‌کنیم و یک دو سطل آب از لب جو - و قالب را هم که به کمر آویخته داریم، و ده خشت بزن. و تازه برای چه؟ برای حفاظت لانه؟ موشی که سرپوش خودخواهی جوانک‌های تازه از تخم درآمده است. (مگر نه اینکه اینجا ولایت هرکه آمد عمارتی نو ساخت است؟) تا تو قدیمی‌تر او را ببینی. یعنی که فلان کسک هم در حاشیه می‌پلکیده است و تو ملعون چرا آنقدر مشغول زد و خورد بودهای که او را ندیدهای...؟ به هر صورت حضرات بدانند که در این میانه گود که ماییم حال شامورتی‌بازی نیست، یا تماشا. و به قصد سرگرم کردن خلائق هم لازم نیست که تو حتما دعوا کنی. دل‌کی هم می‌توان کرد. هرکس با کارش. و در این الباقی عمر وقت سخت طلا است. و این چینه را هم ما از ساروج ساختهایم. مواظب بیل و کلنگ‌هاتان باشید.

یک چاه و دو چاله: صفحه ۴۰

این تن هنوز با ۳۷ درجه حرارت و همان ۶۳ کیلوگرم وزن معهود بیست ساله اخیر زنده است. و شما با این آرزوی مرگ و سقوط (که در اندیشه و هنر هم تکرار شده بود) که برای من می‌کنید، مشت خودتان را باز می‌کنید. سر کلاس‌های من برای امثال شما هنوز بسیار جا هست. بشتابید. جرات نمی‌کنم ادای آن مرد بزرگ را درآورم که گفت سلونی قبل از آن تفقدونی. اما از همان مرد بزرگ خطاب به شما این مزخرفات را تمام می‌کنم که: یا اشباح الرجال و لارجال!

یک چاه و دو چاله: صفحه ۴۴

حکم کرده‌اند که من قصه بلندنویس نیستم. جل‌الخالق! برای ما همین بس که می‌نویسیم. اسمش را شما بگذارید. ما کی و کجا دعوی کردیم؟ تنها دعوی ما این قلم زدن. و این شاهد بودن. شاهد همه توطئه‌ها. سکوتش برای نیما - قدرتش برای خانلری - جسدش برای خود من و تازه به اسم تجلیل. و حکم دیگر اینکه مرا من سرا خطاب کرده‌اند.

بسیار خوب. اگر قرار بود این من، توسرا باشد، پس شما چکاره بودید؟ و حیف که عقل شما قد نمی‌دهد - جوانهای عزیز - وگرنه می‌فهمیدید که نره‌خری دارد این جوری زمینه قضیه را لق می‌کند نه که به‌لوث خودخواهی خویش بخواهد زمین و زمان را به‌گند بکشد... من اگر اهل پنبه‌کاری بودم حالا شما هم پای علم این وجاهت ملی سینه می‌زدید. ولی حیف که پنبه‌کاری درخور ما نیست. درخور لحاف‌دوزها است. من تیغ بدست دارم. یا شلاق. و جراحات‌ها را شما پنبه‌کاری کنید.

یک چاه و دو چاله: صفحه ۴۳

من دست‌کم خودم می‌دانم که با این قلم جوری تا نکردم که دل کسی را به‌دست بیاورم، چه رسد به وجاهت ملی. من زده‌ام و خورده‌ام. و با این زد و خورد دست‌کم خودم را نیز نگهداشتم. بی‌هیچ منتی بر احدی. اگر کشته‌ای باقی نیست، کشته‌ای که باقی است (اولی را به‌ضم بخوان، دومی را به‌کسر) و این است بزرگترین غبن در این ولایت که مش‌می‌زنی اما به‌سایه و اصلا در خواب. تا این نمدی که ما می‌کوبیم جواب مس بدهد، سالها وقت می‌خواهد، دست‌کم تا وقتی که ریش این بچه‌ها سفید شود.

یک چاه و دو چاله: صفحه ۴۳ و ۴۴

سفر به دور مملکت. و حاصلش "اورازان - تات‌نشینهای بلوک‌زها - و جزیره‌خارک" که بعدها موسسه تحقیقات اجتماعی وابسته به‌دانشکده ادبیات به‌اعتبار آنها ازم خواست که سلسله‌نشریانی را در این زمینه سرپرستی کنم. و این چنین بود که تکنگاری (مونوگرافی‌ها) شد یکی از رشته‌کارهای ایشان. و گرچه پس از نشر پنج تکنگاری ایشان را ترک گفتم. چرا که دیدم می‌خواهند از آن تکنگاریها متاعی بسازند برای عرضه‌داشت به‌فرنگی و ناچار هم به‌معیارهای او. و من اینکاره نبودم. چرا که غرضم از چنان کاری از نو شناختن خویش بود و ارزیابی مجددی از محیط بومی و هم به‌معیارهای خودی. اما به هر صورت این رشته هنوز هم دنبال می‌شود.

یک چاه و دو چاله: صفحه ۵۲

حاصل شکست در آن مبارزه به رسوب خویش پای محصول کشت همهمان نشست. شکست جبهه ملی و برد کمپانیها در قضیه نفت - که از آن به کنایه در "سرگذشت کندوها" گپی زدم - سکوت اجباری مجددی را پیش آورد که فرصتی بود برای به جد در خویشتن نگریستن و به جستجوی علت آن شکستها و به پیرامون خویش دقیق شدن. یک چاه و دو چاله: صفحه ۵۱ و ۵۲

مبارزهای که میان ما از درون جبهه ملی با حزب توده در این سه سال (۲۹ - ۳۲) دنبال شد، به گمان من یکی از پربارترین سالهای نشر فکر و اندیشه و نقد بود.

یک چاه و دو چاله: صفحه ۵۱

این قلم از سال ۱۳۲۳ تا به حال دارد کار می‌کند. گاهی مرتب و گاهی نه به ترتیبی. گاهی به فشاری درونی و الزامی، و اغلب بنا به عادت. گاهی گول، ولی بیشتر موظف یا به گمان ادای وظیفای. اما نه هرگز به قصد نان خوردن. آنکه صاحب این قلم است فکر کرده بود که هرچه پدرش از راه کلام خدا نان خورد بس است. و دیگر او نباید از راه کلام نان بخورد، چرا که سروکار او با کلام خلق است. و شاید به همین دلیل معلم شد. در ۱۳۲۶. اما همین صاحب قلم مخفیانه به من گفته است که با همه دعوی باهوشی دو سه بار پایش به چاله رفته. که یکبارش خود چاهی بود. و گرچه بابت این دو سه لغزش آنچه باید شلاق خورده که: بله. این تو هم تخم دوزرده‌یی نیست و الخ... و تو هم ته همان کرباسی هستی که دیگران سرش و غیره... اما من می‌دانم که هنوز بابت این دو سه لغزش، او به خودش سرکوفت می‌زند.

یک چاه و دو چاله: صفحه ۱۰

و همین جوریه‌ها بود که آن جوانک مذهبی از خانواده گریخته و از بلبشوی ناشی از جنگ و آن سیاست‌بازیه‌ها سر سالم به در برده متوجه تضاد اصلی بنیادهای سنتی اجتماعی ایرانیه‌ها شد با آنچه به اسم تحول

و ترقی و در واقع بصورت دنباله‌روی سیاسی و اقتصادی از فرنگ و آمریکا دارد مملکت را به سمت مستعمره بودن می‌برد و بدلش می‌کند به مصرف‌کننده تنهای کمپانی‌ها و چه بی‌اراده هم. و هم اینها بود که شد محرک "غرب‌زدگی" - سال ۱۳۴۱ - که پیش از آن در "سه مقاله دیگر" تمرینش را کرده بودم. . . . انتشار غرب‌زدگی که مخفیانه انجام گرفت نوعی نقطه عطف بود در کار صاحب این قلم.

یک چاه و دو چاله: صفحه ۵۱ و ۵۲

بوق انحصار کتابهای درسی را دکتر مهران زد. وزیر فرهنگ وقت. بکمک فاطمی نامی که معاون فرهنگ بود، اما نانخور رسمی همایون. و ما در آن ایام ۳۸ و ۳۹ مشاور بودیم در تعلیمات متوسطه و می‌دیدیم که چگونه فرهنگ مملکت دارد بدل می‌شود به شعبهای از شعبات بنگاه فرانکلین. آن وقت بود که صاحب این قلم به وحشت افتاد. و من هم. که مبادا در بنای این ظلم‌آباد، تو هم سهمی داشته باشی! و چه باید کرد؟ جواب خیلی ساده بود. نردبان را بکش. و اگر می‌توانی خری را که بالای منبر بردم‌ای بیاور پایین. و این جوری بود که راه افتادیم. که هر گناهی را کفارم‌ای. و گزارش‌ها به فرهنگ - به رئیس - به وزیر - و همه بی‌فایده. و مبادا دیر شده باشد؟ که طرحها و مقاله‌ها. تا بلبشوی کتابهای درسی درآمد. در مجله علم و زندگی سال ۱۳۳۹. و جنجالی کرد. بخصوص که پرده برداشته بود از یک قضیه بسیار ساده. که کتاب مجانی تحصیلی به ملت دادن چگونه ممکن است سهام کمپانی افست را چنین بالا ببرد؟ که توقیف مجله و احضار به مقامات امنیتی و نقل نصف مقاله در خواندنیها و ترجمه شدنش به انگلیسی و بریده شدن مختصری از کمک بنیاد فورد از فرانکلین و دیگر قضایا. آن وقت همان معاون فرهنگ احضار کرد و بفهمی نفهمی اخطار. من شاهدی که صاحب این قلم گفت: اگر سرکار نانخور آن دستگاهید، من نوکر این اجتماع و قلم می‌زنم و تا بتوانم می‌گویم و می‌نویسم و بالای سیاهی آق معلمی که رنگی نیست و . . .

یک چاه و دو چاله: صفحه ۱۷ و ۱۸

جالب خود قالب‌ها است . که می‌خواهند آدم از قالب گریختهای را به انگ آن بزنند . اگر در این خشت‌زدنها باید دست‌های کسی ورزیده بشود حرفی . و اگر باید دیگری را به قالب تازه‌ای درآورد تا بهتر بشود شناختش و سادماش کرد قابل فهم تا در دسترس داشتن — که گرچه خوشا به سعادت شما — باز هم حرفی . اما اگر برای این است که ما قالب شما را بپذیریم — یا هر قالب دیگری را — که زهی زودباوری! این قالب‌ها به درد کلاس‌های کریتکس و شورت استوری رایتینگ می‌خورد که ارزان‌سی جوانهای از فرنگ برگشته . چون اینجاها باب نیست . مردک انگریزی یا فنارسوی با ادبیات سیصد ساله‌اش می‌خواهد به من ادب چیز نوشتن بیاموزد که خلیل احمدم هزار و سیصد سال پیش صرف و نحو زبان عربی را درست کرد ، و تازه رسولشان این جوانک‌های دو کلاس در فرنگ درس خوانده و سقشان را با تکنیک واومنی‌سیانس برداشته . این شامورتی‌بازیها را بدهید خانلری در کلاس ادبیات درس بدهد . که ما چینه‌خودمان را با دست‌هامان زده‌ایم . و قالب‌ها برای خشت‌زنها . خسته نباشید .

یک چاه و دو چاله : صفحه ۴۰ و ۴۱

من نوکر این اجتماعم و قلم می‌زنم و تا بتوانم می‌گویم و می‌نویسم و بالای سیاهی آق معلمی که رنگی نیست .

یک چاه و دو چاله : صفحه ۱۸

آخرین تاجی که بسر تو (که من باشم) می‌زنند اینکه "فلان کارش ماندنی است" و آخر این چه تسلائی است برای آنکه خودش نخواهد ماند؟ و مگر کدامیک ما عمر نوح خواهد کرد؟ اینکه دو تکه اباطیل من خواهد ماند کجا می‌تواند جبران کند این غبن عظیم را که محتوی یک مرگ است؟ ... اگر حرف من و زندگی‌ام که همین اوراق است لیاقت جبران وجود امروزی‌ام را ندارد چگونه عدم آتی مرا جبران خواهد کرد؟ من در چنین زمانهای با همه برد و باخت‌ها و زیر و بالاهاش چنینم . هر کس دیگر هرچیز دیگر که می‌خواهد باشد . و هرچه دلش می‌خواهد بگوید ... چه خودخواهی باشد و چه گنده‌گویی — از من بپذیر که یکبار دیگر

دارم این اباطیل را همچو گلوله خردی در قلماسنگ کاغذی این دفتر می‌گذارم و به قصد کور کردن چشم آن هیولای پیزی رهاش می‌کنم. و بدان که اگر نخورد یا اثر نکرد قلماسنگ خرد است یا این بازو کاری نیست.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۱۲ و ۱۳ و ۱۴

فکرش را که می‌کنم می‌بینم چه بهتر. نفس را مگر به احتیاط می‌کشی؟ یا در راهی که هر روز از خانه به مدرسه می‌روی مگر رعایت حزم می‌کنی؟ این مقالات هم چیزی است در همین حدود. و هر روزه است. و بصورت چیزی در حدود غریزی بودن. و باز چه بهتر.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۱۱

معتقدم اگه فوت و فن آگاهانه باشد - دیدهام یعنی، در آثار خودم تجربه‌یی کردم - ریدمون میشه. "از رنجی که می‌بریم" اینطوره. تنها کتابی که شاید من اجازه نمیدم تجدید چاپ بشه. . . یعنی میتونم در همین جا حق طبع این کتاب رو - یعنی تمام حقوق مولفش رو - واگذار کنم به هرکدوم از آقایون محترم. جدی عرض می‌کنم. اونجا من گرفتاری خاصی دارم. یعنی می‌خوام ادبیات رئالیست سوسیالیست بسازم. خوب دیگه. ریدمون شده.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۱۰۰

من در هر موردی که بخودم بتونم اجازه اظهار رای بدم مقاله می‌نویسم. مثلاً فرض بفرمایید در زمینه مسایل مربوط به لهجه یا توی زمینه مسایل سفرنامه‌مانند. یا هر مسئله دیگری.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۸۳

بهرحال منم آدمی هستم جایزالخطا، ولی فکر نمی‌کنم اینقده - چه میگن؟ عیان. چون به عنوان آقامعلم تاریخ ادبیات من به تاریخ دسترسی دارم و می‌خونم و باید بخونم. اگه تخصص ندارم، دست‌کم

قلمرو وسیعی داره کارم ، مثلا . . . فکر می‌کنم در این حدود من احساس مسئولیت رو بکنم . امضام رو زیر هر چیزی نمی‌ذارم . اشتباهاتی هم ممکنه پیش بیاد . نه پیغمبرم ، نه امام . میدونید ، وحی در قرن بیستم نمی‌تونه نازل بشه .

ارزیابی شتابزده : صفحه ۸۵

والا ، من گلستان سعدی رو شاید بیش از پونصد بار درس دادم ، خواجه عبدالله انصاری رو هم شاید بیش از دویست بار . این دو تا منو به این فکر انداخت که این نثر چس نفس مرده‌ی حجازی رو آیا همیشه زنده کرد ؟ یک کوششهایی کردم . این کوششها توی اورازان شروع شد . . . این خیلی دقیقه - عالم و عامد . بعد توی مقاله‌های امثال دارالعباده‌ی یزد . . . و دنبال شد و شد . . . تا کتاب یک حضرت نویسنده‌ی فرانسوی یعنی لوئیس فردیناند سلین دست ما اومد . اینکه میگم خیلی روی ما اثر کرد . کتابای بعدیش هم البته دنبال همین . این کتاب دست من رسید . دیدم تجربه‌یست دیگری کرده و چه خوب درآورده . تمام زواید رو ریخته دور . چس نفسی‌ها رو ریخته دور . فعل لازم نداریم . خیلی وقتا هست که مطلب فعل رو با زمانش می‌گه . . . والی آخر . . . چون مثلا آقا معلم ادبیاتم من . شاید شعر قدیم خیلی کمتر خونده باشم . اما نثر زیاد خونده‌م . یعنی نثر کهن رو . . . پرت و پلا نمی‌گم . هیچی - اینجوری شد دیگه .

ارزیابی شتابزده : صفحه ۹۱

من فکر می‌کنم نثر من بهر صورت یک نثر زنده است . چونداره . این زبان زبون زنده‌ی حاضره . درست مثل یک ماری که می‌لغزه . از یک سوراخ تو میره . از لای در هم میره . از یک در باز هم رد میشه . بعدم جهش می‌کنه . بندبازی هم می‌کنه . من می‌خوام این مار بمونم . هر جا یک جور و همه جا یک جور . حالا چه جور در میاد ، اونش بستگی داره به مواردش . چه لزومی داره سرکار بنده رو عوض کنید ؟ یک پرچم بالای سرم بذارید و یک ایسم به دمبم ببندید ؟ من یک آدمم . نه . همون یک مارم .

ارزیابی شتابزده : صفحه ۹۳ و ۹۴

من در خانواده تنها موندم. از سال بیست و یک و دو - یعنی وقتی بیست سالم بود... بعد هم تنهایی‌های دیگه. تنهایی همینطور ادامه داره. و من در این تنهایی که الان احساس می‌کنم اگه بتونم یک بیننده‌ی دقیق باشم فکر می‌کنم بهترین شانس رو آورده‌ام. چرا که دستم توی هیچ علاقه‌ی آلوده نیست. یعنی نه می‌خوام چیزی بسازم - دیگه روحیه‌ی پیغمبریم رو خوشبختانه از دست دادم. با از حزب درآمدنها - و نه می‌خوام دنیا رو عوض کنم، با از سیاست درآمدنها... ما می‌خوایم با هر آدمی در درون خودش، در تنهایی خودش، طرف بشیم. در یک همچو حالی اگه سرکار بیطرف باشین و بیگانه باشین و اون طرف که چیز رو می‌خونه احساس گرفتاری خاصی در سرکار نکنه بهتره... نمی‌خوام بگم که قضا یا باهوش بوجود آمده یا باشعور و وجدان.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۹۶

من یک آدم در حال تحول. یک سنگ نیستم. من یک آدمی‌م که وقتی شروع کردم به چیز نوشتن حتی هدایت رو نمی‌شناختم. یعنی حتی هدایت رو نخونده بودم. ولی حالا نمی‌تونم بگم در عالم ادبیات فرانسه - حداقل - چیز دندانگیری بگذره و من ندونم. چه برسه به زبان فارسی. اگه پز دادنه، پز دادن تلقی بفرمایید - اگر واقع بین نیست، واقع بینی. اینطور - من صاحب‌نظرم. با اینحال هیچ وحشتی ندارم. قدم اول، بعد قدم دوم. بعد سوم. من معتقد نیستم به اینکه آدمیزادی در نشست اول تخم دوزدها رو بکنه.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۷۳

من چون اصولا به گوشه‌های این ولایت خیلی زیاد درمیرم - از آمپورژوازه شدن و از خنگ شدن... ناچار قلم می‌زنم. هربار به یک صورتی درمی‌آد. یک بارش به صورت اون اباطیله که... اسمش چی بود؟... دارلعباده‌ی یزد. بارای دیگه بصورت جدی‌تر، طولانی‌تر. بهر صورت بازم هست. خیلی زیاد. یعنی از طرح فرض بفرمایید - یک شیر رو قبرستون‌های بختیاری بگیر تا تو کارای نقاشا ما شرکت کردیم، دخالت کردیم. از این کارا زیاده. بعله.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۷۶

من تو قصه‌هام یک مقداری زمینه‌ی دهاتی دارم. یادم هست که این قضیه رو دکتر سیار - غلامعلی - شناخت. گفت. یعنی نوشت. که این بابا یک دهاتیست که آمده شهر. البته خودش خیلی وحشتش گرفته بود از چنین مطلبی که گفته. خیال کرده بود من بهم برمی‌خوره. گفتم نه. خیلی‌ام مجیز بوده برای من. یک همه‌جایی چون هست. خود من البته ده به دنیا نیامدم. پدرم هم تو ده بدنیا نیامده. اما جدان تو ده بدنیا اومده. از ده منتقل شده به تهرون به عنوان روحانی فلان محل. من ناچار یک همه‌جایی دارم به آب و خاک و بعدم توی این آنارشی‌یی که فعلا ما داریم، توی این هرج و مرج، توی این نیهیلیسم برگشت به آب و خاک لازمترین چیزه. چرا که الان بزرگترین علامت نیهیلیسم در دنیای مملکت ما فرار از دهه.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۷۶ و ۷۷

من دیگه دنیارو نمی‌خوام عوض کنم. دنیا رو سیاستمدارها به اندازه‌ی کافی عوض می‌کنند. من با آدم تک سروکار دارم، نه با گروه آدمها. گروه آدمها به اندازه کافی براشون حزب و رادیو و اینحرفها هست. دیگه در اون قلمرو من می‌بینم که کاری نمی‌تونم بکنم. اما در این تک‌تک آدمها رو عوض کردن - که راهش همینست که ما قلم می‌زنیم جدی هم می‌گیریم - فکر می‌کنیم که آینده‌ی خیلی طولانی‌یی رو میشه دید. همیشه گفت فردا یا دو هفته‌ی دیگه مثلا در اثر درفشانی‌های بنده و اباطیلی از قبیل "زن زیادی" مردم این مملکت همشون بیدار خواهند شد و ملاکهای زمینی رو خواهند یافت. ولی این ملاکهای زمینی باید گیر بیاد. چه جوری؟ خوب، آدمیزاد می‌بینه یک کوششی هم درین زمینه بکنه جبران نعمت کرده.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۸۲

من قلمرو به هر صورت می‌زنم. حالا بشه چاپ کرد، نشه چاپ کرد، مفید باشه، نباشه، بشه خوند، نشه خوند - اونا ش مسئله‌ی بعدیست. به منم مربوط نیست - یعنی مربوطه، که خیلی هم مربوطه. تا چه حالی بکنم. ولی بهر صورت من قلم رو می‌زنم، بعله.

ارزیابی شتابزده: صفحه ۶۹

من نه مجله‌ای دارم و نه عنوانی. و اگر هم اسمی داشته باشم به همان اندازه تحمل دارد که بار خودخواهی من تنها را بکشد و هنوز هم حاشیه‌نشین و بوق و من‌تشا پیدا نکرده‌ام که دیگری را زیر پر و بال بگیرم. می‌بینی که خیلی دور از مردم‌داری و شترمآبی می‌نویسم. نکته خواسته باشی که من هم جاسنجینی کنم و باد به غبغب بیندازم و حرفهای قلمبه بزnm و نصایح اخلاقی و هنری بدهم؟ اصلا بهتر نیست هرکدام ما کار خودمان را بکنیم و به این حساب‌ها نپردازیم؟

ارزیابی شتابزده: صفحه ۱۷

تجربیات من که هزاری هم تلخ باشد یا شیرین یا جالب یا مبتذل به هر صورت بوی پیری می‌دهد و اصلا به درد تو نمی‌خورد...
زبان و قلم من، مارافسا هم که بود یا یخرج الحی من المیت می‌کرد، هیچ دردی از تو را دوا نمی‌کرد... از همه تجربیاتم که همماش راستی قربان یک گونی کاه، فقط یکیش را برایت می‌نویسم. قاب کن بزن بالای سرت. یا توی یک کاسه گلاب بشور و ب هرکدام از هموطن‌های خانم‌باز یک قاشق را بخوران. برای بخت‌گشایی و رگ کردن عرق حمیت، خاصیت‌های فراوان دارد.

در خدمت و خیانت روشنفکران: صفحه ۳۹۲ و ۳۹۳

فهرست منابع و مآخذ

- ۱- دید و بازدید چاپ هفتم-۱۳۵۷- انتشارات امیرکبیر
 - ۲- سه تار چاپ ۲-۱۳۵۵- انتشارات جاویدان
 - ۳- زن زیادی چاپ ششم-۱۳۵۷- انتشارات رواق
 - ۴- مدیر مدرسه چاپ ششم-۱۳۵۷- انتشارات امیرکبیر
 - ۵- نون و القلم چاپ سوم-۱۳۵۶- انتشارات رواق
 - ۶- نفرین زمین چاپ دوم-۱۳۵۷- انتشارات رواق
 - ۷- سنگی بر گوری چاپ اول-۱۳۶۰- انتشارات رواق
 - ۸- اورازان چاپ هفتم-۱۳۵۶- انتشارات رواق
 - ۹- تات نشین های بلوک زهرا چاپ اول-۱۳۳۷- انتشارات دانش
 - ۱۰- جزیره خارک چاپ پنجم-۱۳۶۱- انتشارات امیرکبیر
 - ۱۱- خسی در میقات چاپ سوم-۱۳۵۶- انتشارات رواق
 - ۱۲- هفت مقاله چاپ سوم-۱۳۵۷- انتشارات رواق
 - ۱۳- سه مقاله دیگر چاپ سوم-۱۳۵۶- انتشارات رواق
 - ۱۴- کارنامه سه ساله چاپ سوم-۱۳۵۷- انتشارات رواق
 - ۱۵- غربزدگی چاپ دوم-۱۳۵۶- انتشارات رواق
 - ۱۶- ارزیابی شتابزده چاپ چهارم-۱۳۵۸- انتشارات رواق
 - ۱۷- یک چاه و دو چاله چاپ اول-۱۳۵۷- انتشارات رواق
 - ۱۸- در خدمت و خیانت روشنفکران چاپ دوم-۱۳۵۶- انتشارات رواق
 - ۱۹- سوء تفاهم چاپ چهارم-۱۳۵۱- انتشارات پژواک
 - ۲۰- بازگشت از شوروی چاپ چهارم-۱۳۵۶- انتشارات امیرکبیر
 - ۲۱- آرش شماره ۱۸ (درباره صمد بهرنگی)
 - ۲۲- کتاب سوم از نشریات هواداران علم و زندگی - فروردین ۳۳۸
- کلیه نوشته های داخل کروشده از این جانب است . و در ضمن در نقل قسمت های مختلف کتاب حتی الامکان توالی زمانی نوشته ها در نظر گرفته شده است .

فهرست اقوام و افراد

آخونداف ، فتحعلی - ۱۰۴-۱۳۶	بابا طاهر - ۴۵
آدمیت ، فریدون - ۱۹۸	بابک - ۱۸۷
آدن - ۱۵۴	باطنیه (باطنیان) - ۱۳۵ - ۱۷۲
آریابرز - ۱۸۴	- ۱۸۳ - ۱۸۸
آقاخان ، میرزا - ۹۰ - ۹۶ -	باغچه بان - ۱۰۴
۱۵۴ - ۱۹۳ - ۲۱۱	باقرخان - ۳۹
آقاسی ، حاج میرزا - ۳۲	بالزاک - ۱۶۳
آل احمد ، جلال - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲	بختیاری - ۳۳ - ۳۴ - ۲۲۵
آلکساندرن - ۱۱۹	براهنی ، دکتر رضا - ۱۲
ابن سینا - ۱۳۵	برمکی - ۹۱
اخوان ثالث ، مهدی - ۱۳۲ - ۱۳۳	بروجردی ، آیت الله - ۷۲
اردشیر - ۱۹۳	برهمن - ۱۷۴
ارفئوس - ۱۵	بزرگمهر - ۹۱ - ۱۸۳
اسفندیار - ۱۶ - ۱۲۳	بکت - ۷۷
اسکندر - ۱۸۴	بوسعید - ۱۷۵
اشکانی (اشکانیها) - ۱۲۳ - ۱۸۲	بهار ، ملک الشعراء - ۱۱ - ۹۰ -
افشار ، ایرج - ۱۶۷	۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹
افشین - ۱۸۸	بهرنگی ، صمد - ۱۴۸ - ۱۴۹
افغانی ، علی محمد - ۱۵۰	بیرونی - ۱۸۲ - ۱۸۳
اقبال آشتیانی ، عباس - ۵۵ -	بیزمارک - ۴۰
۱۹۷ - ۱۹۸	بیژن - ۱۶
الخاص ، هانیال - ۶۷	بیبهقی - ۹۰
المقنع - ۹۰ - ۱۸۷	"پ - ت"
امامی ، جمال - ۱۰۱	پاسترناک - ۱۵۵
امیرکبیر - ۹۱ - ۱۸۳	پزشکزاد - ۱۵۰
امین الدوله - ۲۳	پزشک نیا - ۴۰
انتظامی - ۸۱	پسیخانیان - ۹۰
انصاری ، خواجه عبد الله - ۲۲۴	پورداد - ۱۳۷
انوشیروان - ۱۷۹ - ۱۸۱ - ۱۸۶	پیشه وری - ۵۴
اوری ، پیتر - ۱۹۹	تزئوس - ۱۵
ایرج میرزا - ۱۲۷	تقی زاده - ۱۲۴ - ۱۴۱
ایلخانان - ۱۹۱	تیمور - ۱۲۳ - ۱۹۱
ایوب - ۱۵۵ - ۱۹۷	جامی - ۹۰

۲۳۰/فرهنگ جلال

- جمالزاده - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰
- ۱۴۳
جواهرکلام - ۱۶۵
چنگیز - ۱۲۳ - ۱۹۱
چوبک - ۱۴۵
حافظ - ۵۸ - ۹۰ - ۱۱۷ - ۱۲۶
- ۱۹۶
حجازی، محمد - ۱۲۳ - ۱۴۱ -
۱۴۲ - ۱۶۳
حسنک وزیر - ۹۱
حلاج، منصور - ۹۰ - ۱۷۵ -
۱۷۹
خانلری - ۱۱ - ۱۰۶ - ۱۳۹ -
۱۷۱ - ۱۷۶ - ۲۱۸
خاقانی - ۹۰
خبره زاده، دکتر - ۱۲
خرقانی - ۱۷۵
خروشچف - ۱۵۵
خضر پیغمبر - ۲۷
خطیبی - ۱۵۰
خلیل احمد - ۱۸۳ - ۲۲۲
خمینی، امام - ۱۶۲
خواجه نصیر - ۹۱ - ۱۳۵
خواجه نوری - ۱۴۱
داریوش - ۵۸ - ۱۶۵ - ۱۸۶
داریوش، پرویز - ۱۴۷ - ۱۷۰
داستایوسکی - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۶۳
دانتا - ۱۷۴
دانشور، سیمین - ۱۴۷ - ۱۷۰
داودی - ۳۳
دشتی - ۲۳ - ۱۲۹ - ۱۴۱ - ۱۴۲
- ۱۶۳
دقیانوس - ۱۶ - ۴۳ - ۱۵۹
دوموسه، آلفرد - ۱۴۷
دهخدا - ۹۰ - ۱۰۹ - ۱۲۷ -
- ۱۲۸ - ۱۲۹
ذوالقرنین - ۳۰
رازی، شمس قیس - ۱۱ - ۱۱۸
۱۲۹ - ۱۹۱
راسخ، شاهپور - ۱۶۷
رستم - ۱۶ - ۱۲۳ - ۱۴۰
رسولزاده - ۱۲۹
رضایی - ۷۶
روحی، شیخ احمد - ۹۰ - ۱۹۳
رودکی - ۱۸۲ - ۱۸۳
زردشت - ۱۸۲ - ۱۸۳
زریر - ۱۵
ژوپیتر - ۱۵
ژید - ۱۵۳
ساعدی، غلامحسین - ۷۹ - ۸
سامانیان - ۱۸۳
ستارخان - ۳۹
سعدی - ۴۵ - ۵۸ - ۹۱ - ۹۱
۲۲۴
سقراط - ۱۵۲
سلیمان فارسی - ۱۸۵
سلین، لوئیس فردیناند - ۱۵۱
۲۲۴
سنایی - ۱۷۲
سهراب - ۱۴۰
سیار، دکتر غلامعلی - ۲۲۶
سیاوش - ۱۲۳ - ۱۷۶
سیبویه - ۱۸۳
سهروردی - ۹۰ - ۱۷۶ - ۱۷۹
شریعتی، دکتر علی - ۱۲
شفا، شجاع الدین - ۱۴۶ - ۴۷
شفق، دکتر - ۱۰۱
شکسپیر - ۷۷ - ۱۴۷
شمس تبریزی - ۱۷۵
شمیم - ۱۵۱

ادب و هنر / ۲۳۱

- شهریار - ۱۳
 صباح، حسن - ۱۸۲
 صفوی، خانم - ۸۱
 صنعتی‌زاده، همایون - ۱۷۰
 صوراسرافیل - ۱۱۸ - ۹۰ - ۱۵۶
 طالب‌اف - ۱۳۶
 طالقانی، آیت‌الله - ۱۲
 طاهر ذوالیمینین - ۱۸۳
 عباس‌میرزا - ۹۲
 عشقی - ۱۲۹ - ۱۵۶
 عطار - ۹۰ - ۱۷۵
 علمی، محمدحسن - ۱۶۹
 علوی، بزرگ - ۱۴۵
 علی (ع) - ۱۷۹
 عنصری - ۹۱
 غزالی، - ۱۳۵ - ۱۷۵
 غزنوی، محمود - ۹۱ - ۱۲۳ -
 فرامرزی - ۱۶۵
 فرخی - ۹۱
 فردوسی - ۱۶ - ۹۰ - ۱۲۳ -
 ۱۳۴ - ۱۳۸ - ۱۸۳
 فرزانه، مصطفی - ۱۴۸
 فرسی، بهمن - ۸۰
 فروهر - ۱۳۸
 فرهاد‌میرزا - ۲۳
 فونلون - ۱۳۹
 فیدلر، لسلی - ۲۱۶
 قانانی - ۹۱ - ۱۲۶
 قاجار (قاجاریه) - ۷۷ - ۹۲ -
 ۱۲۷ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴
 قزوینی، محمد - ۱۲۷
 قشقای - ۳۴
 گامو، آلبر - ۱۵۵ - ۱۶۳
 کسروی - ۳۹ - ۹۰ - ۹۶ - ۱۰۱
 - ۱۰۴ - ۱۳۶ - ۱۹۵ - ۱۹۶
- کورش - ۵۸ - ۱۶۵ - ۱۹۳
 گدار، آندره - ۷۳
 گرشاسب - ۱۵
 گوهرمراد - ۷۹
 گئوماتا - ۱۸۳ - ۱۸۶
 لاهیجی - ۷۹
 لرتا - ۸۰
 لرزاده، مهندس - ۷۲
 لطفعلی‌خان - ۱۹۳
 مارکس - ۱۴۵
 مارکوف - ۷۳
 مالاریا - ۱۱۹
 مانی - ۹۰ - ۱۸۳ - ۱۸۵
 محمص، بهمن - ۶۸
 محلاتی، آقاخان - ۱۷۲
 مدنی - ۱۵۰
 مزدک - ۹۰ - ۱۸۳ - ۱۸۵ - ۱۸۶
 مستعان، حسینقلی - ۱۶۶
 مستوفی، عبدالله - ۲۳
 مسعود، محمد - ۱۲۹ - ۱۴۲ - ۱۶۴
 مسیح - ۱۷۹ - ۱۸۴
 مشعشعیان - ۳۹
 مشفق، ناصر - ۱۶۹
 مشفق، منصور - ۱۶۹
 مشیرالدوله پیرنیا - ۲۰۳
 مصدق - ۹۱
 مقدم، جلال - ۷۶
 ملاصدرا - ۷۹
 ملک، حسین - ۲۷
 ملک‌المکلمین - ۹۰
 منصوری، ذبیح‌الله‌خان - ۱۴۶ -
 ۱۴۷
 مولانا - ۹۰ - ۱۲۴ - ۱۲۸ - ۱۷۵
 مولیر - ۷۷
 مهران، دکتر - ۲۳۱

۲۳۲/فرهنگ جلال

میرزا رضا - ۱۹۳	نیروانا - ۱۷۴
میلر - ۱۵۱	نیما - ۹۰ - ۱۰۶ - ۱۱۴ - ۱۱۷
ناصر حسرو - ۹۰ - ۱۲۲ - ۱۷۲ -	- ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۳۰
۱۷۳ - ۱۸۲ - ۱۸۹	- ۱۳۲ - ۲۱۸
نزهت الدوله - ۲۱ - ۲۲	واعظ، سید جمال - ۱۲۷
نصیریان - ۸۱	وثوقی، دکتر ناصر - ۱۵۱
نظام الملک - ۹۱ - ۱۸۸ - ۱۸۹	وزیری، کلنل - ۸۲
- ۱۹۱	وطواط، رشید الدین - ۱۱ - ۱۱۸
نظامی - ۹۰	ویلسن، آدموند - ۲۱۶
نظامی عروضی - ۱۱	هخامنشی - ۱۸۱ - ۱۸۴
نفیسی، سعید - ۱۶۵	هدایت - ۶۲ - ۱۲۵ - ۱۲۷ - ۲۲۵
نوابی، امیر علیشیر - ۱۸۳	هلاکو - ۱۸۹
نوح - ۲۲۲	همایی، استاد جلال - ۱۱
نوری، شیخ فضل الله - ۱۹۴	همینگوی - ۱۶۳
نوشین - ۸۰	هیتلر - ۷۳

به همین قلم :

- ۱- بادهای، فریادها (مجموعه شعر) - سال ۱۳۵۸
- ۲- ایران! ایران! (مجموعه شعر) - سال ۱۳۵۹
- ۳- برگریز ارغوان (داستان) - سال ۱۳۶۱
- ۴- فرهنگ جلال آل احمد (کتاب اول: سیاست) - سال ۱۳۶۲

زیر چاپ :

- ۱- فرهنگ جلال آل احمد (کتاب سوم: دین و مذهب)
- ۲- شرح پریشانی (داستان)

